



منار اعظم

نوٹ اعظم

۳۶۳۲

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3634

ED-2002

بسم الله الرحمن الرحيم

ای حمد تو ورد دل و جانم و بچا	وی نام تو بر نوک زبان درمید
بی فضل تو سویت نتوان بردن	لا حول ولا قوة الا بالله

شکفتنی گلزار سخن به اهنه از سیم حمد بهار آرائست که چنستان خیالات
رکبین راه آبشاری مضامین دلنشین در خطه قلوب نخلبند صدایقه
نکته دانی سر سبز و شاداب گردانید و گلستان صنایع لفظیه و بوستان
بدایع معنویه را بر نیک و بوی بلاغت و آب و تاب فصاحت در گلزار
افنده کلچیان کاشن دقیقه یابی کل کل شکفانید عند لیب و شان
خامه در جوارچمن صحیفه ترانه سنجی و نغمه کنشی محذرت و الالیش همواره

برک کل تر زبان و طوطی خوش مقال زبان به سخن پردازی و افغانه
طرازی ستایش بی منهایش پیوسته از شیرین گفتاری بسان نیکو سر
افغان لراقمه رباعی

هر غنچه شکفته از هوای تو بود	هر برک زبانی به شنای تو بود
هر غنچه که از مرغ بلند آهنگ است	در گلشن و سرازولای تو بود

شاید وجودش چون از حجله غیب بمقتضای کت کثر انخفیا
لا اعرف فخلقت خلقا فاعرفت لهم فی عرفونی بجلوه
شهود پرداخت چراغ محفل اول ما خلق الله نوری و شمع
بزم انا من نور الله و کل شیء من نوری را بنور جمال خود
ساخت لراقمه رباعی

در پرده اطلاق چو حق بود نهان	زان سوی عدم دشت جهان نام نشان
از روی مقید چو ظهور خود خاست	احمد بوجود آمد و زو جمله جهان

انتظام کمالی مثالی کلام از سک نعت دریا نوالیت که نیان مکرش
صدف و لهای اصدقا را کو هر ایمان بخشید و باران مرحمتش تشنه گامان
بیدای هدایت را بحر چشمه عرفان رسانید ذات شریفش اگر متصف

بصفت یتیمی نمیکردید و یتیم روی اعتبار و در بازار امکان از گمانیدید
کشتی سخن را به بحر توصیفش هوای مقصود و در کنار و زورق قلوب عالم
بیاد مراد شفاعتش از خطر گرداب هلاکت برکنار لواقمه رباعی

شاهنشاه انبیا رسول الثقلین	تاج سه اصفیا رسول الثقلین
مختار شفاعت است در روز جزا	از در که کبریا رسول الثقلین

شمار سطور و نقاط و فتر مناقب آل معجز مقال مانند حساب امواج
جباب دور از دوسم و خیال ولای ایشان موجب فروغ غایبان
و اتفاق از ایشان باعث کفر و خذلان لواقمه رباعی

ان شمع ولای آل الطهر جان را	روشن کنم و جلاد هم ایمان را
مومن بود آنکه دوست ترمید	از عترت خود بصدق دل ایشان را

ملاح ناطقه اگر سفینه بیان تا ابد روان دارد از قلم محمد اصحاب تقدس
انتساب راه یک قطره طلی نازد لواقمه رباعی

اصحاب رسول اند چون نجم نفلک	روشن دل و راضی بر ضایع چو ملک
صدیق و عمر باشند و عثمان و علی	در جمیع صفات از همه افضل بشک

اما بعد خادم العباد خیر خواه عالم محمد غوث المتخلص اعظم

در زین محفل ضیاء منزل بزم افروزان سخن دانی و چمن آریان معانی که دال از
خورشید روشن و خاطر شکفته از گلشن میدارند شمع التماس منور میافزاید
و بکشایش غنچه مطلب سپرد از ده که هرگاه سخن اصل همه موجودات عکس
جمع حکمت و باعث یادگار هر ذی حیات و موجب اعتدای درجا
اشرف مخلوقات لراقمه رباعی

صادق چو زقا در شده کن قبل است	نقش همه کائنات ز صورت است
در دین ارباب بصیرت عظم	والله که منظم خدای سخن است

من شیفته گلزار سخن و دل باخته رنگ بوی این چمن حکیم طبع اوالها
نژاد خود رباعی

پیش از همه چون روز ازل مرزده کن	لاریب مقدم ز خدای سخن
تا فرصت کفایت باری عظم	ز بهار بیدارش تو تقصیر مکن

در سال که هزار و در صد و پنجاه و هفت هجری بنوی تحریر تذکره شعرا
الکامی کرمانگ با التزام تسطیر غزلیات هر یکی بی انتخاب پرداخته بودم
و شام غربت تمنای الفت پرستان سخن را بصبح وطن مبدل ساخته از آن باز
شکون خاطر بود و صورت این آرزو در سبج دل جلوه مینمود که اگر زمانه فرست

دهد و نماید حق یا ور شود تذکره تازه با انتخاب اشعار شعری مصدره
 شطری از احوال کسب استعداد و لیاقت و بندی از سیر و سیاحت
 ایشان و بیان سال تولد و مقام پیدایش و ذکر تالیف و تصنیف و دیگر حالات
 مناسبت اینان با انضمام فوائد متنوعه و لطایف جداگانه بحال تحقیق و نهایت
 تدقیق بآیین خوش و سلیقه دلکش تسوید و آرام و پیش نکته سخنان
 انصاف و دور از اعتساف هدیه گذارم اما از محروقت فرصت نقش این
 تمنا بر صفحه ظهور صورت نمی گسست و شاید امید بر منصف شهود نمی نشسته
 تا اینکه تذکره معدن الجواهر و اصف بلا حظه رسید و بوضوح انجامید
 که مومی الیه در مقامات کثیره بغوامض نکات شعری پی برده با غرض
 بیجا بر کلام استن جها بنده قلم فرسوده بدخل ناسزا کار فرموده لهذا
 بحر طبیعت باز بچوش آمد و دریای خاطر در خروش که جوابات رائقه
 آن درج تذکره سازم و با امتحان مزاج قلم پردازم هنوز که هر مطلوب
 بکف نیفتاده بود و کشتی مقصود لنگر نهاده که هوای سخن سنجی به طرخی
 معاصرین در سپیچید و آتش شوق تغزل در کانون دل شتعال و در
 ترتیب محفل مشاعره پرداختم و به تسخیر یزاد ان خیال مهت خود مصروف

ساختم هر عسلی پناه بمصدق کل ناءیت رش بمافیه بقدر قضا
 اسب فکر در میدان شاعری میبخت و کند دخل و اعراض نخچیر سهو و خطا
 دیگری می انداخت مثنی مشاعره هر یکی را حسب هوا بدید یکمین در قید تشبیه
 می آورد و باستصواب میر مجلس در بعهده اشعار داخل میکرد در کم مدت
 بهمین صحبت یاران یک رنگ و عزیزان بادانش و فرهنگ بسیاری از
 فوائد فواید بهیه نیز در مخزن خاطر مجتمع گردید و هم اکثری از جوهرز و اهرام
 جلیه در معدن سینه بهم رسید پس بنا بر تنظیم همی در رغر رآرب کمر سعی بر
 میان جان چست بستم و آستین بر ساعد گستم احوال بر سخن سنخ موافق
 التزام صدر حتی الامکان بمعرض استفسار در آوردم و آنچه به تنقیح و تصحیح در آمد
 حواله مستوفی خامه کردم اشعار هر سخندان موافق پایه کلامش بقدر میسر
 بمیزان انتخاب سنجیدم و عنان کمیت خامه از عرصه رد و قبح اکثر تازه
 کو یان مشاعره نجافت طوالت معطوف گردانیدم در عرصه دو سال
 شاید عارایجله انصرام آراستم و بجلیه اختتام پیراستم بلب خوشنوا فی قلم و کلام
 نام و تارخیش باین برک و سار نغمه پرداز است

چو تیار شد گلشن بی خزان | که افزاید از سیر آن عقل و هوش

شدم در پی نام و تاج او	نداکرد کلزار عظم سدهش ۱۲ ۶۹
حرف لاله	اکاه
<p>تخلص مولانا محمد باقر ایلی شافعی پسر محمد مرتضی المعروف محمد صاحب موطن اجداد پدری و مادریش دارالسر و بیجاپور و مولود و منشی او و محرو ایلور در سن یک هزار و یکصد و پنجاه و هشت هجری از شبستان قدم در انجمن وجود رسید و به عمر هفت سالگی کلام مجید را با ختام رسانید کتب متداوله فارسیه از کلستان تا تحفه العراقین پیش عم خود خواند و دیباچه سکندرنامه و عنوان قرآن السعیدین بخندت سید ابوالحسن قربی قدس سره گذرانید پس از آنجا باراده طالب علمی وارد مده تهر مرکز المشهور بترجایی گردید و نزد یک مولوی رحمه الله علیه تاد و ثلث مصباح و یک جزو ضوئین روشن کرده با اشاره آن حق آگاه موقوف گردانید بمطالعه کتب اشتغال و زریده در بازنده ساگی بنظم و شریعت کجاست و بهفهم ساگی قصیده نوینیه در مدح حضرت قربی فکر نموده با عزیزه بخندت مدوح ارسال داشت مطلعش انیت</p>	
آفتاب و ج و حد ما هتتاب بر ج و	کاشف اسرار قربت ضامن البقیس

مهری الیه در جوابش ارقام فرمود که قصیده غز که در مدح تیر حقیر بود
رسید معانیش دیده دعای اللهم زد و فرمود کرده آمد باین قدر علم چنین فکر
صایب بظهور آمد چون زیادت علم شود فکر کار ما خواهد کرد که سزاوارترین
نام و کمترین تمام خواهد بود بعضی محال اصلاح طلبست اگر در حضور میبودن ظاهر
کرده میشد و السلام در نوزده سالگی بحضور معالی الیه رسیده خود را از بیعت شرف
فرمود و آنافا استنباط فیوض باطن بنیمو مشق سخن هم از انجذاب ساخت
و بدست کلام خود پرداخت چنانچه خود میگوید

بود هر پست من آئینه دار دیده آگاه	که بر وجه حسن کسب سخن از بوالحسن کردم
-----------------------------------	---------------------------------------

در نعت و منقبت قصاید بسیار و غزلیات و شتویات مخصوصه بشمار بیست
تخلص گفته بود بعد وفات مرشد خود همه را آشنای آب نموده ترک فکر سخن
فرمود باز وارد نتهر کر کردید و اقامت ورزید در انجا طنطنه فضل و کمالش
بنندی گرفت و آوازه علم و هنرشن هر سو رفت جناب نواب الحاجه جناب آیراگاه
که مشتاقی این قسم مردم بود بکمال تعظیم و توقیر با ایشان ملاقات فرمود و بمقره
و و صدر و پیما هوا بر کارا تا لیلی نواب امیر الامرا بهادر بر کجاست و بعد چند
جاکیه التور که سالانه یکبار و دو صد هون محاصل آن بود از زانی داشت

پس از آنگاه برافت امیر موصوف بدر پس رسید و همین جا توطن
گزید بجایه شوق بقول حضرت جامی قدس سره السامی ۵

نکور و تاب مستوری ندارد	چو در بندی سرازیر و زنجار دارد
-------------------------	--------------------------------

باز بفر شاعر با اختیار تخلص اشغال و زدید و اوقات عزیزه خود را بابت
و تصنیف کتب فنون جدا گانه نظماً و نثر از زبان عربی و فارسی بگذراند
کرد این همه تصانیف او در سه مثلاً از روی حساب ابیات زیاده از پنج
هزار است و هر یکی از آنها شهر و برترین روزگار و همین نهایت است از حمید
دارد و در اقسام سخن کمال لبندی نواب جنت آرامگاه اکثر صحایف اهل حجاز
از دستش میویا نیند و باین خدمت شرک او را سر بلند میگردانید هرگاه
بار اول نوک ریز گلک جواهر سلکش منظر فصیحی آند یا سعادت آثار رسید
باینرا آفرین تحسین در حق آن دبیر بی نظیر بجای نواب معلی القاب از انظر
دارد کردید نواب معزنی الیه بجایزه آن کهواره زرین همراه نواب محمد الی
بهادر و نواب امیر الامرا بهادر فرستاد و بآن هر دو صاحب جزاوه اعجازت
داد که موکوک صاحب را در آن بنشاند و بحسن ادب بحسب اندازه آنکه بعد و کد
بسیار اقبال صلح نمود اما در وی جلوس نفرمود عالمی بغیض تریتش استعدا و سپا

بهر ساینده در امثال و اقوان نامی و ماجد برآمدند و بحکالات رایقه و مقامات
 فایقه فایز گردیدند غنچه طبع اکثری از سخن سنجان و الا فطرت به نسیم اصلاح آن
 بهار آرای چمن خیال شکفته و ثمر افکار معنی پروران معجز منزلت بآبیاری
 عنایت آن نخلبند حدیقه کمال نخته گلستان معانی رکین ترشح ابر دریا ناز طبع
 فیض طوقش سر اسر سیراب و بوستان مضامین دلشین با تیز از هوای انقباض
 تقدس اساستش کبر شاداب لواقعه

بند و طاق آن نیست که سازد	از حکالات خداداده آگاه قسم
---------------------------	----------------------------

شب چشبنبه چهاردهم مآذی الحجه سن یک هزار و دویست و صد و پست هجری ازین
 جهان فانی بعالم جاودانی رحلت فرمود و در راسته میل پور در زمین جلوه
 خود که سمت مغرب واقع است بر آسود عالم با عمل محدث بی بدل عارف
 روشن ضمیر فقیه بی نظیر جامی دوران بیدل زمان مولوی غوث المصطفی
 بشرف الملک بهادر مدار المہام کرناٹک عثمان شهب فکریه
 تاریخ و خاتمش تافته و ماده پسندیده در عینی قلم مات
 فرد العصر خوش یافت طالب اندیشه تراها و جعل النجته شوها
 معترض یعنی و اصف در تذکره خود در ترجمه میر آزاد بکر امی نوشته

که مناظره و مباحثه فضیلت دستگاه مولوی محمد باقر آگاه و چهار
ایرادر فاضل متحر آزاد از نیرنگی روزگار خبر میدهد

حق در انجا بدست حیدر بود | جنک با او خطای مسکوب بود

باس ادب رخصت نمیدهد که زیاده ازین گفته شود و انتهی نمیکویم که بدو عم
معرض از کاسه یسان جناب معالی القاب و او بیک واسطه شاکر دان
تقدس انتساب پس این قدر اساتاد ادب در حق استاد الاستاد سخت
نامناسب بقول مرزا صایب صایب بیای خولش ز ندیشه بی خبر
آن بی ادب که خنده بر استاد میزند بر اهل انصاف مخفی و محجوب نیست ایراد است
جناب آگاه بر میر آزاد چنان بقصافی ندارد که وی مصداق خطا نمک نشود و
آزاد را منصب چیدما از جانب معرض عطا کرد در اینجا باندیشه طول کلام بر چهار
اعترض از چهار صد ایراد انکفا میرود تا از صد یکی و از بسیار اندکی نظر را با بصیرت دریابد

اعترض اول برین بیت

یا بود قوس عطار که رسولش در کرد | قاب قوسین بر او را از خدای عزوجل

نسبت اهدای قوس عطار در حق الله عزوجل بی اصل محض است و غلط فاحش
از عبارت اصابت شیخ الاسلام ابن حجر عسقلانی اهدای حله و عدم اهدای قوس

ثابت میشود چنانچه بروایت طبرانی نقل کرده که عطار در هدیه فرستاد بجنب
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ثوب دیبا را که کسری او را پوشانیده بود پس
 در آمدند اصحاب آنجناب و از نفاست آن حله تعجب کردند فرمود چه تعجب
 میکنید این حله مراینه رومال سعد در جنت بهتر است از آن که در شرح قصید
 هدایه نوشته اند که در مخلص تلخیص است بقصه عطار و این صاحب رضی الله
 عنه که او کمانی را بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد قبول نفرمودی آن
 کمان زیادت یهودی چهار هزار درم فروخت بعد از آن نکاشتند که قصه اش
 در قاموس هم در ماده قوس مذکور است عبارت آن با عبارت کتاب انوار البرج
 فی انواع البریع تصنیف سید علی مکی متفق مگر اینکه در انوار البرج میگوید اهدا
 الی النبی صلی الله علیه و آله وسلم فلم یقبلها فباعها من یهودی
 باربعة الاف درم و در قاموس جمله فیم یقبلها نیست و از رد و قبول
 هر دو ساکت است و علمای اصول فقه گفته اند الساکت لم یفسب الی القول
 و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام صاحب انوار البرج منافا
 میگویم لا اصل ظاهر ثما یا عتقا و صاحب انوار البرج صحیح دانسته نشا این
 اشتباه عدم تأمل در عبارت قاموس است صاحب قاموس بعد شرح جو

نقب پدر عطار دبه ذوالقوس میفرماید فار تحمل عطار دانسته رضی الله
 عنه الى كسرى يطلب قوس ابيه فردها عليه و كسا حلة
 فلما رجع اهداها الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم فباعها
 من يهودى باربعة آلاف درهم آن مهربان تویم کردند که خمیر را
 راجع بقوس است و چنین نیست بلکه راجع بکله است و اگر چه در نسخ متعدده
 قاموس لفظ فلم یقبلها نیست لکن آن لفظ ضرورت شاید سهو نسخ یا از اصل
 قاطعه و الا ضمیر مستتر که در فباعهاست عاید بخیاب ختمیت مایه میشود
 و آن معقول نمینماید چه در اصابه بروایت مسلم آورده که عمر رضی الله عنه عطار
 دید که حله دیبا بپوشید و فروشد و بود عطار که آمد و رفت میداشت بدریاد
 و می یافت عطیات از آنها پس عرض کرد عمر رضی الله عنه یا رسول الله کاش خریدار
 این حله را میپوشیدی آنرا اینکام آمدن و فود عرب پس فرمود آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم که نمیپوشد لباس هر مرد دنیاگر کسیکه بی نصیب است

اعتراض دوم برین بیت

میرفت آستان تر این نیازمند | اکنون تو خاکروب سرای بوده
 ظاهرا این معشوق عاشق صفت از زمره خاکروبان بوده باشد بمقتضای

کلی شیء یرجع الی اصله با وصف استغنائی معشوقیت آخر
خاکروبی اختیار کرد و در نفس الامر محبت شما با چنین معشوق خالی از طامت نیست

اعراض سوم برین بیت

ولعامر حلت و جئت مورخا نقلت موازینیه من الفرقان

این بیت در بحر کمال است متفاععلن متفاععلن متفاععلن متفاععلن متفاععلن متفاععلن
مفعولن بمصرع اولش سالم و ابتدایش بدستور و حشو مصرع دوم مضمر و
ضربش بر مفعول مضمر پس بای موازینیه در مقابله فای مستفعلن واقع شد و اسکن
متحرک در صدر و غرض و ابتدا و حشوی غیر جایز چنانچه آنهم زبان در شرح قطع
عالی در مصرع ع قد رجع من جانب البلد به نجفی الحنین که گفته اند
که درین مصرع چهار نقص واقع شد یکی سکون عین رجع دوم وقف بر
بدیه سوم تشدید بای خفی چهارم او خال الف لام بر اسم جنین تلخیص باین
عبارت هم میتوان کرد ع عاد طماع خفیف العقل مع خفی جنین
مع بسکون عین بسم آمده است چنانچه در قاموس است انتهی کلام کم
مخفی نماید که مدار مصرع و داخله در فارسی بر ساحت است هرگاه آنهم زبان در
این نقصانها روانه داشتند در شعر خود که عریض است چگونه روا داشتند

تشهید یای خفی از ضرورت است از انقضائات و اذخالی الف لام و علم
در کلام فحول شعرا ی عرب بنظر رسیده ابن میاده و در مدح ولید بن یزید
بن عبد الملک میگوید ۵ رایت الولید ابن الیزید مبارک
شدید اباعبا الخلفه کاهله پس این هر دو ایراد از برای
بیجا است و اگر بای مؤزین را متحرک گردانند وزن از دست میرود

اعراض چهارم برین بیت

و صل و صد راقه و قساوة	ما المبتغی لمن هذه الاوصاف
------------------------	----------------------------

این بیت ناموزون است و صورتش اینکه بیت مذکور در بحر کامل است
عروضش سالم و ضربش مقطوع مضمر اعمی مفعولن که منقول است از انتقال
تقطیعش چنین میشود وصلن و صد مستفعلن بن افتن مستفعلن و قساو
متفاعلن مل متغاستفعلن لم با ذل متفاعلن اوصافو مفعولن پس
نون در لفظ لمن زیاد است که مصراع را ناموزون ساخته و سوا عدم
موزونیت در بیت مذکور اقوی نیز هست و آن اختلاف حرکت روت
روی این قصیدن قای مکور است و درین بیت فامضموم میشود چه خبر
لفظ من است در اینجا هر چهار ایراد به اتمام رسیده و صواب خطای آن

البتہ بر ماہران این فن واضح خواهد کردید اکنون جوامہ خوش آب و فکر
از معدن دیوشش بکاوش انتخاب بر آورده چہرہ آرای صفحہ کتابت بسیار

چمن زار گل وادی امین کن گل مار	آہی مطلع صبح تجلی کن دل مار
اندین گلشن کذا افتاد مجو بہ	از حیا ہر غنچہ را افکنند سہریم مگر
عصا ز آہ بود جسم ناتوان مرا	غم فراق تو از بسکہ کاست جان مرا
نیاید محسب اینجا کہ ترسد لغزش بار	ز بس چشم و لبش در زمستان چہ سال
آخر فکندہ ام سہرت بار خویش را	بستم بطرہ تو دل زار خویش را
از چہ بنگ میزنی جام جہان نای	دل بہوای ہر سہم بستہ مکن خدایا
این غنچہ فسرده نیاید بکار ما	گفتی چون در حسن تو کردم دل خیز
ہر لحظہ بشکفد گل دیگر بباغ ما	باز از خیال خال تو شد نازہ داغ ما
من از خواناہ دل خانہ باغی کردہ ام پید	بصحر او چمن تکلیف کلکشم مکن آگاہ
سبوی آن وفا بیکانہ را ہی کردم ام پید	شکافی در دل از تیر نکاہی کردہ ام پید
کوشش دل برب سوافر خد گشت اینجا	مگر از شوخی انداز تو رمزی شنود
ہلال آسا کند قالب ہی ماہ تمام شب	ز شک آنکہ سحر از لبش خورشید تابا
دین باشی تو کہ در آئینہ چہ کرد دست	فیض آیینہ دلان نقش کجاست کند

چون شک بود خاک بر ناله و آه
 چو گوهر بود آگاه زیر بارالم
 سر شک بر چشم بشویش افزایست
 هست در دیده ات از کاکل چنان
 هر که از سلسله جنبانی عشق است آگاه
 شب فراق تو مانند کاغذ کمریز
 بر نیک غنچه شاخ بریده دل تنگم
 دو زنبود شاخ رز کرد اگر مسوایش
 چه بودی تجلیش الله اکبر
 گر نمیداشت اثر جذب محبت آگاه
 تا موج میزدند لم یاذلف تو
 بر لبش کرد در که موج متوج از حیا
 کتاب حسن بتا ز ورق و رقیب
 شب که محراب نماز خم ابروی تو بود
 اشک را از نظر انداختن ای دید چرا

کویار قم طالعش از خط غبار آ
 خوشا کسی که ز غفلت بخواب نیست
 خدا امان دهد از کشتی که دریای است
 آری این ریش ترا کون بی خبری نیست
 فکرش از پیچ خم سحر و زنا گذشت
 تراوش مژه ای جان تن زارم سوخت
 که داغ آن کل رعنا بنو بهارم سوخت
 بسکه در دورنگاهت میکشی در دل
 اگر تن نبودی حجاب محمد
 شمع را بر سر پروانه چرا اگر یان کرد
 اشک مرا بصورت کرد آب میکند
 از فون قلقل می حل این مشکل کنید
 قدت چو مصرع حبسته انتحالی بود
 آیه النور بتکرار من از روی تو بود
 این جگر گوشه پیروده پهلوی تو بود

انسا طعیش دنیا نیست بی زنگ طلال
شد دلم آینه حسن خدادادی چسپ
از دل یار کینه می بارد

دل آینه جلوه یار است ببینید
بریر و سیکه از تاب خیالم پر درخش
دید تا جلوه روی تو چشم تر خویش
جنبشی ای اثر ناله که در راه غمش
برنجی و تا شای کسی از خویش آزاد
چرا چشم زهر صورت نیابد معنی خوبی
بخت و جیت ای سرو خرامان در چمن پرو
خرامان میشود در پرده چشم بریزادی
بال آن نگاه و ابروزد و برد و رفت بیرون
دهد صبح بهار از سبزه زار جوهر غیش
لب زخم ملال آسا کند کلخند غوغا
ز آتش لبش از خنده و آهسته آهسته

میچ در هنگام جمعیت بر لبان میشود
دارد این شیشه در آغوش بریزادی
سنگ از آب کینه می بارد

در غنچه افسرده بهار است ببینید
چسان گیرم باغوش نگاه گرم نکش
سبک از دهم شب شمع بدر در سر خویش
پای در کل چو سر شکم زکرا بنار نیل
که از آینه دلها کزیرد صورت یادم
حدیث حسن برو و حسن زان و منکر
جو ز کس چشم بر راهم چو چشم خانه بدوش
تو بردی و از کانای سرشک از شب افغان
چو قواول ملاکوزد و برد و رفت بیرون
لب زخم را چون غنچه خندان میتوان کرد
ز ناخنهای زرد در سینه فرکان دراز او
کشاید غنچه را با و صبا آهسته آهسته

سینه صافان به تنگی عیش اند از چشم سخن کسی مذکاهم	دارد آئینه جامه تدی شد مصرع بر جسته دیوان جموش
رباعی	
ایران بقیاس هر سقیم الافکار نشیند که بر طبق احادیث آدم	رجحان دارد بهند جنت آثار در بند فرو آمد و در ایران مارا
ایضا کاه	
<p>تخلص علی رضا خان بهادریاء الدوله خلف الرشید حسین دوست خان بهادر شمس الدوله عرف چند اصاحت در بزل و سخا وجود و عطا مشهور زمان و در خلق و مروت و مردمی و بهمت افسانه دوران اشعار خود بنظر عبد القادر عزت میگذرانید و خط شکسته نیز بغیض تعلیمش بدستی رسانید طبع وقت پسندش با غلاق کرد اید تا آنکه نتایج فکرش بر تعقید معنوی انجامید بعد بر همی ریاست خویش نزد حیدر علی خان فقه بعد بخشی کرمی مامور گردید و مدتی در انجا منزل گزید روزی در کهنه داشت سواران نشسته بود که از جمیع ایشان سپاهیا بسوار و نمود بهادر مذکور او را نامنطور ساخته گفت که مرکب تو یا بوست سپاهی جواب داد که گاه</p>	

نواب از مرتبه خود منزل کرده بخشی کرد و دریا بوشدن اسپت گفتگو به مجرد
 اصغای این سخن طبع غیورش بر خود پیچید و رخت سفر طرف مرته و از
 کشید بها و نامی که از پیشوایان آن سرزمین بود با ستالت او برداشت
 و جاگیر بقدر احتیاجش مقرر ساخت آگاه در انجامتی گذرانده اما خازن زد
 که درباره استخلاص ملک پدر خود دشت همچنان در دل او شکسته ماند آخر
 بهما بجا یک اجل را بیک خواند و خود را در محفل روحانیان رساند شمع فکرت
 در انجمن خیال چنین بر تو صیامید

قصری مبنی بره سیلاب کرده ایم
 چراغ محمد آئینه ام حسن پریرا دم

از هر آنچه حاصل سباب کرده ایم
 بهفتاد و دو ملت شناسد طبع آندام

امین

تخلص شیخ محمد امین اسراییلی است نسبت شاکر وی بابیدل علیه الرحمه
 میداشت و تشراف نظم خوشتر می نگاشت در سن ۱۳۱۱ کینزار و یکصد و سی و
 یک هجری از هندوستان دارد محمد پور گردیده اقامت ورزید و بخدمت
 نواب سعادت الله خان بهادر بوسیده رای دکهنی رام که بدیوانی سرکار
 معزنی الیه سرفرازی میداشت رسید نواب موصوف نظر بجوهر ذاتی

او از راه کمال قدر وانی در سلک ملازمان خاص مشا هر بیش قرار شکله
 ساخته بکار دارالانشا مامور فرمود و پایه اعتبارش بمصاحبت خود
 از یک تا هزار افزود امین باری مذکور و فرزندش رای بدیچند ارتباط و اف
 و اتحاد صافی دارد و اینان را در تالیفات خود بکمال خوبی یاد میکند چنانکه

رای فیاض زمان رای بدیچند است	بحر در پیش نقش کف برخ از روی حیا
------------------------------	----------------------------------

دیوانی مرتب ساخته و به تصنیف نسخه انشا موسوم به گلشن سعادت
 بتالیف مجمع الانشا و غیره پرداخته چنانچه هر دو انشای او مشهور روزگار
 مقبول هر دیار است این گوهر آبدار از درجک کلامش و دعت صدق و کوشش سامان

ای این بسکه کند دوست بود حمت و	اگر ز عصیان گذری عین گناه شب اینجا
نجات هر کرا چون مهر بافت قرین شد	اگر بر چرخ چارم رفت چشمش بر زمین شد

المجدی

تخلص مولوی میر اسمعیل خان پسر سید شاه میر بیجا پوری یزنه ملا محمد قاسم
 المتخلص لغزشته مولف نور سنامه المعروف بتاریخ فرشته است در بلده
 چکنی که بقاصده سی و شش میل از مدراس واقع گشته بدستان وجود سید
 و بعد فایز شدن بسن شعور کتب تحصیل عربیه و فارسیه از اساتذ

خود بسند رسانید نواب الاجاه جنت آرامگاه بکمال قدردانی او را و سکه
ملازمان خود منسلک فرمود و با ستادی نواب عمده الامرا بهادر مقرر نمود
نواب امیر الامرا بهادر هم از خوان تعلیمش مایع ربوده و او آنحضرت را در کلام
خود بسیار ستوده طالع شهرت بیش از پیش داشت و قدم بجاده قدما میگذشت
دیوان فارسی و هندی هر دو دارد و قصاید بسیار در مدح امرای نادار مینگارد
چنانکه یک مطلعش در وصف امیر موصوف این است ۵

هر عقده مشکل که بیک مرتبه باشد	از ناخن تدبیر امیر الامرا شد
--------------------------------	------------------------------

در مشوایات هفت جوهر در احوال بهرام کور و زبده الافکار در جواب مخزن اسم
و انور نامه و مودت نامه و قصه راغب و مرغوب تالیف ساخته و تشریح نموده
العراقین هم پرداخته هنگامیکه مشنوی انور نامه از نظر جنت آرامگاه گذرانید
نواب دریا نوال اورا بنقره سنجید شش هزار و هفت صد روپیه که همسنگ او
بود با انضمام چند خلع با و مرحمت فرمود و در سال یک هزار و یکصد و هشتاد
و نه هجری بخطاب ملک الشعرائی او را سرافراز نموده پایه اعتبارش در میان
زمره شعرائی حضور افروزد آخر الامرا بجای و در سن ۱۱۹۳ یک هزار و یکصد و نود و سه
هجری ازین دار فانی رخت هستی بر بست و در صحن مسجد جامع میلاپور برآسوده

بر حمت آبی پوست در تونک والا جایی قصه عجیبه منوید و وزیر بخت
 طوالت ایجا نشن ارقام می یابد که ابجدی بنا بر کتبی خود با فاصله چهار
 گروهی از چنگل بنه پرنه کرکت پاله رخت سرور کشید و پس از ادای رسوم
 مناکت شبی که عروس را به مسکن آورد حمله از آلایش غیر پرداخته باین ستر
 کردید چون بخواب شیرین رفت از حرکت زنجیر بیدار شد و به تعجب خود
 دید که عروس خفته و در بسته حیرتش دست داد و متفکر بکاره پلنگ نشست
 درین اثنا ملاحظه نمود که در بسته حجره از خود و ایشود و کشانیده بنظر می آید
 تا آنکه بنامه مفتوح دید و تحیر بدروست جوشش کردید ناگاه ضرب سیلی
 ضارب بر رخسارش رسید و استیلا غشی علاوه آن حال کردید پس از افاقه
 خود را بصحن خانه و در حلقه مردم مغل وضع بیکانه یافت و لحاظ کرد که جسم خود
 بی اعانت کسی همراه همان تازه واردان بسوی آسمان تصاعد دارد و سبقت
 بر بردار پرنندگان میسازد حتی که کوه و مامون از نظر ناپدید و آواز طیور از
 نامسموع گشت و هر یکی از آنها بدریا انداختن یا بصحرای افکندن او بتجویز می کرد
 اثنا یکی ضرب سنگی بر سرش چنان زد که سیل خون تا زمین رسید و وقوع این
 حالت از جبر اجنه پنداشته دست التماس بکبریا به توسل رسول و ملائکه
 علیه

الک وصحبه التیمة والشاربوا شته اشک تضرع افئذند واین شعر بخوانند

یا حبيب الاله خذ بيدي	ما العجزى سواك مستنك
-----------------------	----------------------

بمجرد خواندنش آوازی مهیب از سوی سطح اعلیٰ برخاست و تقاصد بجانب
آسمان و اذیت جابران فی الجملة تخفیف یافت باردیکر قرات ساخت و صد
بیت ناکتر از سابق و ادیس فریاد خویش و باعث سراسیمگی پیش از پیش آنها
شناخت بمجردیکه دفع ثالث بر زبان آورد از دہشت همان شور پر زور که
متجاوز از حد تعقل بود دماغ فلک و مغز عدد برهم خورد و اجنه از بس براس او را
از سمت صعود بسوی مبطو که نشند و از ان چنان فعت جانب زمیں ابتدا
بر زمین لب خندق قلعه کرکت پالہ بعد از نشست که استخوانش از بیم شکست
سرخس از بهوش تپیکت چون پس از تخفیف غش و حصول قدری قاف و تنگام
سردی هوا در بدنش پایہ احساس برودتی نهاد گشایش چشم لمجاط احوال ضرور
افتاد از بسکه شرکان سوزن دوحه فطریای خون بمجرب بود نتوانست و انمود
درین اثنا آواز هارسان برج قعقشید و بالتجای اعانت فغان برکشید
از ایشان حسن محمد نامی آشنایش آواز او شناخته دود و گرد پڑ و هوش حالش گردید
بقلعہ شتافته گروهی همراه آورد و استخوانهای غردگشته را بنی و رسن تبارک

صورت قالب داده و بتدبیر بستن و پیوند دادن اعضای پشیده دست
 مومیائی کشاده از انجا برداشت و بجانه اشش بر دهر چند که بعد یکسال صحت
 یافت اما دقت شست و بر خاست و در عثه دست و پا و لگنت زبان و
 رفاقتش نکذاشت با وصف عثه عارضی بتأیید قوت اصلی بیشتر رفقا
 قایم که تادوست کرده پیاده میتوان رقت و دستش بکجاست ملازم
 که در شب بار و زری چهار پنج ورق میتوان نوشت انتهی مفاد کلامه
 معترض گوید که ابجدی در برابر شعرای نامور ابجد خوانی بیش نیست
 الف بر زمین می کشم و یک بیت از اشعارش می نگارم انتهی
 میگویم که ابجدی استاد وقت خویش بود و از تذکره حسن کتب
 متقدمین و متأخرین اظهار کمال خود مینمود اکثر مردم این دیار در مکتب او
 ابجد روان ساخته چنانچه اسدالدین خان بهادر میر ششی نواب عمده الامر ^{بهادر}
 هم پیش او بدرس پرداخته پس یک بیتش نوشته این خجالت کشیدن غازه نقاد
 سخن بر رخ مایلند است معلم طبعش در دبستان سخن ابجد مضامین ^{میکند} برین ^{میکند} تعلیم

دستک بدر سینه زند دل ز طبعیدن	ناید که در آید بت سیمین بدن با
از سبک و حی چو بوی گل جهان گیرم	با قدم هرگز نکرده است نارفار ما

هر گجا از نازای سرو و خرمان بگری	سرد بنالت دهم چون سایه بگذارم ترا
تو بآشب به بزم یار شکست	عهد در موسم بهار شکست
خوش است سوی زخندان و نظر بیکز	بپای خویش فغان بجای رسوست
بهر آخذ قاجلیت هست استغوا و طر	نیت جای تو تباد و دیده کرد ایچ
تا مکر و ددل دو پاره بر نیاید آرزو	و دیده ام خورشید در چاک کریان صبح
برکت شیشده ساعت دلم را باد کشتم	که راز هر یکی بر یکدیگر پنهان نمی ماند
تا برقه بلند تو دیوانه کشت دل	تسخوا ما بعالم بالا نوشته اند
دل را بدام زلف کمره گیر بسته اند	دیوانه را بجلقه زنجیر بسته اند
برای رفع کزنده حوادث دوران	شده است داغ دلم ابجدی مرا تعویذ
آب تاب کو هر دریا و لان خاموشی	آبر و خواهی در اینجا چون صد لبسته باش

احمد

مخلص قاضی احمد المخاطب بعلی احمد خان پسر عبدالوهاب نیاطی لوهگرتست
 پنجه فلک نازک بندر کنین خیال او پیونددار النور محمد پور عرف ارکات مولد و موطن
 او بود و بهما نجا اکتساب علم از مستعدان عصر نمود چندی در ماهی مندل
 بر فافت قادر حسین خان جاگیر و آنجا اقامت کرد و به مختاری سایر امور خانگی

و مهات درباری نواب صفدر علیخان بکال عزت و اعتبار گذاریند آنرا
 یازدهم محمد پور مراجعت ساخت و در سن بکیزار و یکصد و نود و چهار هجری سفر عالم
 جاودانی پرداخت قاضی فخریش در دارالانصاف معنی یاجنین داوخن سخن میبرد

مزاج نازکم صفرا فرد از تلخ کامیها	مزایای ترنج غنغب و کلقد ز شامی
دو تاشد قاسم چون ماه نواز بارنت	که یادم کرد آن خورشید سیما بعد ایام
سراپا ز گستان گشت بزم دل نمی افم	کدامین خوش گاه بی سوی گلشن دایم

امداد

تخلص میرامداد علیت از نثر ادسادات زبیدی نقد سراجام و مولدش
 خاک پاک بگرام درس بکیزار و یکصد و نود و چهار هجری کبشت آب خورد و وارد
 مدراس گردید و مدت دراز در پنجاسکونت و زبید تاجین اقامت بصحبت
 فیض طویت مولانا محمد باقر آگاه میرسد و اشعار خود را بنظر ایشان میگذرانید
 اکثر اوقات حضرت آگاه او را با طوار پسندیده می ستود و بوصف تیزی
 طبع وجودت فکر و بندش حسیت و تلاش درست پیش سخن سنجان محفل خود
 مرتبه اومی فرود هرگاه خیال وطن مالوف در سرش پیچید رخت افکند
 از نیطرف برداشته خود را بمنزل مقصود رسانید از آنجا فقیه در هیچ نواب

امیرالامرا بهادر بخدمت آگاه فرستاد تا از نظر اشرف ممدوح گذرانند و بجا
آن خود را کامیاب گردانند معزی الیه بزبان خود آنرا بخجور و موصوف خوا
و کمال تحسین خوش فکری او بعرض رساند مبلغ نمایان بطریق صد از سندگان
گرفته بسبیل منتهوی بمداح صدر رسال دشت و کسبه امیدش ازین عطیه انباش
طبع و قادش بدینگونه امداد سخن میکند

نرسد بدامن او چکنم غبار خود	بچه رود هم تسلی دل داغدار خود را
نغم مردمیم و فکر ما نکردی کاش میگرد	میجا بودی ایجا نکردی کاش میگرد

امتیاز

تخلص میرمحسن است در جمیع اهل کمال اعتبار نمایان دشت و در عبارت نویسی
قدم بجاده طرز خاص مزارع عبدالقادر بیدل میکند دشت بی ضرورت باز خانه
خود بیرون نمی نهاد و اکثر مردم این دیار را و کس میداد چنانکه رایت میگوید
هم در حد اثناسن پیش از انوی ادب ته کرده چیزی از خوانده ام آخر کار
در سن بکپزار و یکصد و نود و نه هجری انجمن فانی را پدر و دمنود و ملک جواد
در آسود چهره شاد کلاش بغازه رنگینی مضامین بدین آئین جستن از دارد

از عدم رنگین کفن گردیدم می آید برون	غنچه میدارد و مکرو سینه پیکان ترا
-------------------------------------	-----------------------------------

حسن شوخ آئینه بار طاق زرگان چیده کرد راه ماغ الاان را سواد دیده شد	ای چنین طبعان بکه را دست بند کل کنید تا خراب ناز چشم سر رسا کردیدیم
انست	
<p>تخلص حکیم شرف الدین علیخان پسر مبارز الدین نایب است نخل و خوشن چمنستان کرناک سر کشید و غنچه طبعش بهوای تربیت نخلندان این بوستان شکفتگی بهر ساینده و رفن طب هم مهارتی میداشت و باقتضای موزونیت لمع بصید غزالان معنی سمیت می کاشت آخر الامر طر امتیاز کده عرف ادبونی شتافت و در بسک ملازمان نواب شجاع الملک اسلاک یافت بعد چندی از خطاب خانی علم افتخار افراخت و بهانجامشک بر موزه انداخت درس بگزارد و صد و چهار هجری رخت هستی از اینچنان گذران بر بست و بشهر خاموشان پیوست خامه الفت شامه اش با کرویایان سخن بدین رنگ انستاد</p>	
نظاره محو جلوه جانانه می رسم شیخ و برهن از عرم و دیر مژده هرگز بسوی من نکه آشنا نکرد	دیوانه ام ز سیر پرچانه می رسم ز نار بند سحر صد دانه می رسم حیرت نصیب ز کسستانه می رسم
اختراعی	

تخلص محمد محترم خان جد بلا واسطه محمد باقر النخاطب به محترم خان حال است
 از امرایان درگاه عالمگیری و عهدگان قوم نایط بود و بخطاب و مضامین
 پیغمذاری و جاکیر و سبجشمان اعتبار خود افزوده در ایوب اقامت مینمود و در
 در سن یکصد و نوزده هجری در جنگ اعظم شاه بابهاد شاه کوسر
 رحلت نواخت و بمهر که جان بازان تاخت صاحب کدتمه همین ^{حال} قدر
 مینگار و شاید که زیاده ازین اطلاع ندارد این یک بیت از اختراع او
 اختراعی بر سر بریش است نوشتن ^{فیت} بایسجاد رسا ز خاطر آزاد ما

امیر

افزشت
 تخاص میر محمدی خان پسر فضل الله خان که لوای تصرف در جاکیر تهری می
 و با غالب خان خویشی مصاهرت میداشت تهری برکنه است از توابع محمد
 قلعه اوبس مشهور نهال وجودش سرکشیده گلشن ایندیار و غنچه طبعش کفنگ
 بهر ساینده این بهار با کمال معنوی و جاهت ظاهری هم میداشت و با کثرت
 شوکت و شان قدم بجاده تواضع میکشید در آخر عمر قصیده مدحیه ^{افزشت} مطلق
 زهی فروغ جمال تو رشک مشعل طوره از ساعدت بدیضا در استین مستور
 بحضور چین خلیج خان بهادر آصف جاه کدر ایند و قبله آن رخصت

حرمین شیرین زادها الله تعالی شرفا و تعظیما دریافته رهگرای آنظر
گردید آمر طبعش بر پرکنه سخن چنین برات فکر مینویسد

نه طفل نیز یان تهنات فیض صدق گویا	کوهی ادب را یکی یوسف چاک دامن
ادب مهریت لب و زنه با عیسی گفتن	که در چشم تجر و مشربان خاریت سوزن
بصحرای طلب هر تشنه لب چشمه جوید	من چاه رخزانی و خضر و آب حیوان

الفت

تخلص محمد عثمان است در ایلور سکونت مینمود و اکثر طبعش مصروف فکر
مراشی جناب امام حسین علی هدیه و علیه الصلوٰه والسلام می بود کاه کاه
غزل طرازی و مشنوی قصیده کوئی هم میداشت و همت خود بصید غزالان
برجسته میکاشت صیاد طبعش بر اسکار و حشی مضمون چنین دام الفت میچسبند
طلسم اعتبارت کینفس و است ای غافل

جواب ادب درین دریا امکان چشم و اشک

انور

تخلص نورالدین محمد خان بهادر فرزند ابوالمعالی خان بهادر کوپامونی و
نواب محمد محفوظ خان بهادر شهامت جنگ است در سن یکپنجاه و یک
شصت هجری در بلده نهر مکر سکونت هستی پوشید و بعد رسیدن بسحر

کتب غریبه و فارسیه ضروریه پیش مستعدان عصر خود گذاریند فن سخن
 از خدمت مولانا محمد باقر آگاه آموخت و بغض صحبتش چه ذخیره فصاحت
 و بلاغت که نیندوخت در او ایل حال از نیشگاه نواب الاجاه جنت آرامگاه
 بخدمت خانامانی تنجاور مامور بودند بعد از فوجداری نیلور ابواب
 و مبایات بر روی خود کشود پس بیادش خطای کشتن عامل آنجا که نیکشایم
 نام دشت بمغز ولی رسید و در قلعه چند کیری مجبوس گردید در عالم قید
 در عرصه شش ماه پیش حافظ محمد کی بحفظ قرآن شریف پرداخت و این کمال
 بکار آمدنی را ذریعۀ خلاص خود گردانیده عرض داشتی تضمین استغفار جبریم
 بهارگاه جنت آرامگاه روانه ساخت بندگان حضرت اورا بحضور طلبیدند
 باستان حفظش توجه نمود و چونکه میبکام و رودش ماه صیام بود بخواندن تسبیح
 فرمود انور بحضور اقدس ختم شبیه خواند و معروضه خود بسند جدید مذ
 آن قدر دان اهل کمال خوشوقت شده باز از فوجداری نیلور باضافه پنیار
 و کونولی و اسر بندی بخشید و در نظر پشیمان بدرجه کمال اعتبار و افتخار
 رسانید بعد رحلت بندگان عالی در سال هزار و دصد و ده هجری از جانب
 عمده الامر ایهاد بر عزل خدمت مصدره بکار نیابت صوبه داری محسند

عرف ارکات بحضاب حشمت جنت مامور و سر فراز گردید و بعد یکسال و
 چند ماه معزول شده به مدراس رسید همین جا بعارضه سل و دق در سن^{۱۲}
 هزار و دویست و دوازده هجری راه آخرت پیمود و پائین کنبد شیخ محمد محمد
 سادی قدس سره آسود گویند که انور روزی این رباعی شش^{۱۵}
 از نقد بقاییکه که عطا کرد ترا: رب لا رب ابدا کردی بنفاد صرف در راه
 خدا با صدق و ثواب از وعده ایزدی که یک^{۱۶} را بعوض ده^{۱۷} می
 بهفصد حق تست بعد از آن لطف عطا و بهوالو ثواب به بخشود حجت
 آرا مگاه گذرانید و بجایزه آن دمانش از کوهر گران بها ملوک گردید
 مخفی مباد که انور در بعض جهاد هم تخلص میکند و مسوده دیوانش قریب یک هزار
 حدیث که از دست خود نوشته و در آن هر دو تخلص داخل اند نزد حشمت جنت
 حال و نقل آن درین سرکار موجود است و آنکه در صبح وطن ارقام پذیرفته که
 انور در دیوان ثانی خود دل اختیار کرد کلمه ثانی از سهوا القلمی تحریر یافته و بعضی
 تذکره نویسان که به تسلط و درآورده اند انور و دیوان ضخیم دارد و در اول انور
 و در ثانی دل تخلص میکنند بران سهوا ضحامت را مستزاد نموده اند موسی
 کلاش از غایت معراج معنی چنین تخیلی می بند

طبع نهی دل می آرد از عشرت نوحا
 ز قیص دادن سر یافتیم از سر جانها
 میبرد کفر تو ایمان از دل روشن دلان
 کی شب محرمان با دو افتد از صبح میبد
 تو در صد پرده و من سوختم از پر حشمت
 بکسودل شکستن دست و دار و شعر خسام
 ترا بینم صد چاک الفت است ای لفظ
 خوشتر از کلبه کت فی آید فغانم یار را
 گفتش کردی قرار وصل کی شو شاهد
 طره اش امشب پریشان است ای دل ناله
 کالی ز غنچه سراغ دهان تو برسد
 دیت گشتگان لب بدرست
 هر که زلف تو دید میگوید
 گریه ام چشم ترا جوش سرور افزاید
 تیر تو آمد بدل منزل خود جان کدشت

مگر قربا شدن باشد مبارکباد عجب اینجا
 بجاشد اتفاق شمع من در سر فشانها
 عکس زلفت میکند زار و آئینه را
 ریزد آن فال آن زلف بنا کوشیم
 مگر آینه آتش شد از عکس تو حایل ما
 فونکی طیتان مرغوب میداند شمع خورا
 بزنگ شانه رسیدیم بهج و تاب ترا
 کوش کلن باز است از بهر نوای عذیب
 گفت این باور نمی آید که هندو شاهد است
 البتة القدر است اظهار تما کردیت
 بخند گفت که ای نوح الهوس دم تنگ است
 بوسه آخر ز خون بها چه کم است
 یارب این طالع رسا چه کم است
 میر در عالم سستی طلب آب خوش
 طاقت جهان زشت خانه بهمان شد

چو کل هزار زبان در دهان نهان دارد	کسی که غنچه صفت راز دار خاشاک است
توبه با کردیم و کفر زلف طراش بجای	چون یلما نیکه شد تسبیح و زمارش بجای
نیست مضمون طاحت و دریا ضلالت	کردن از دیوان حسن با تفسینش نیست
از سر خامه یا قوت دمانت میمست	خال در حلقه زلف از خطر یحجان چمست
صحبت ناستان است سازد مر	میناید چهره و مرآت نام هواری کج
نماز کعبه روی تو فرض میکشان باشد	صراحی کی شود بیکار گاهی است گاهی کج
اشک غم پرور من خوش انگو شود	کربیا دکنه مست چکیدن گیرد
دارم ز فیض آه دل از زنگ حوضک	صیقل بروی آینه مانفس کند
در دل از عکس زلف تو آه آفریند	برقی ز خشک مغزی گاه آفریده اند
شاهم ملک فقر و با فسر نیار نیست	چون رسم ز فرق کلاه آفریند
بهر تعظیم یار ما ز عدم	سرو قامت کشیده می آید
غم نداریم ز خورشید قیامت نور	بسکه شد سینه ما از غم شیر آباد
سیاه کردم و دیگر سفید شد کاغذ	مگر چو دیده من نامید شد کاغذ
کربیا زلف مشکین تو کردم اشکبار	چون یلما نی شود هر اشک من نازدار

بنده اعظم هم درین زمین غالی طویل الذیل میدارم و در اینجا چاربتش میکارم

بار دیگر نوبت خواهیم نه لعل میکش	بشکنم زین باد و جان بخش تا جانها
گر کند پرواز دل بر رشته آه ارگنا	کاغذ بادی شمار و حیف طفل سادو کار
میدهد محسوس بس از رخ تمام از دست	کل نمیریزد برون ز رتا نکرد دل فکار
از چه محشوقان نمیدارند سوز باطنی	چونکه مشهور است اندر شکست بسیار
و صل بهم مانع میتابی انور نشود	لذت این طیش آغوش تو میداند بس
سجده یار ما تماشا کن	ز سر مرده مشق سخن کرد چشم جاوید شیر
آئینه همعد دل و مساحت فرنگ	باشد حیات دل طیش میمار دل
یک سرو صد هزار سود بیت	بسر زلف تا بدار قسم
و حش نگر که چون قدم از کشور عدم	برداشتیم بدامن صحرای کذا شتم
بدانایم تمام هنر گشت بسجوه کل	میباک کرد و رند کریبان در دیده ام
نگاه من با گردان خسار که شد باز	سجیج آب گشت از چشمم گریانیکه من
چو بیند گریه ام برخیزد شادی هم باله	ز آب دیده ام سیر شد و گریه من
بباد از ناله ام چشمت شود بیدار میترسم	من از بیداری این فتنه با بسیار میترسم
ز شمع حسن تو که چشم دل شود روشن	بر یک مهر زند خنده بر سحر شام
خدا نک نماز کش غصه را تمام مکن	بخون فانی زن دست و قتل عام مکن

که گفته است ترا فکر انتقام مکن یکی دریدن جیب و دیگر کشیدن آه	اگر ز بوسه من خاطر تو رنج کشد سحر ز من کل و بلبل کند بکشن مشق من امشب هر چه گویم بیکلف میشود
---	--

افصح

تخلص حسین علی المصطفیٰ محمود علیخان پیر حاجی محمود علیخان نایبی است
عم حقیقی او حسین محمد خان چودهری به مدار المهای سرکار والایا سرلندی داشت
و در پنهان از جمعی قطع شد و نشانیته از اساتذه این دیار حاصل ساخته و پسر
مولانا محمد باقر آگاه بمشق سخن پرداخته بغایت شوخ و شنگ دریده دبان بود
و نهایت ظرافت آهنگ چرب زبان گویند که روزی غزلی که مطلعش اینست
کرد در بار مولوی باقره کفش بردار مولوی باقره بخدمت استاد موصوفه
گذراند و کمال عجز و انکسار خود از معنی آن باضافت در بار و بردار عرض
رسانید معز الیه نقطه انتخاب بر صا و تخلص رقم فرمود و همین صله شعر او را
منقح نمود هرگاه در سال یک هزار و دویست و ده هجری سندی ریاست بکلیه
نواب عمده الامر ایهادر رونق یافت خود بواسطت ملک العلماء مولانا
ابوالعیاش عبدالعلی رحمہ اللہ از متاخرین ریخته که مطلعش اینست

هر ذره بقدر کو خورشید بنانا	بیه کام تو تیرا بی به ممتاز زمانه
در تعریف نواب فکر نموده از نظر گذرانید و بسعی و سفارش مولانا می نمود بصد آن از خطاب افصح الشعر ائی سر بلند کردید شعر را خیلی ساده میگوید و در اکثر آن سر نکاش ندارد از کلام فصاحت انجام او است	از قتل دشمنان علی بردار دست بیت سروی که لب جو پید است ولا از چهر تو مهر علی خورشید کردیم محو خسار آن پر یزاد م جان من عشق مر قفسه داد
هر حمایت تو رسد صد هزار دست نخل آبی ز گلستان من است بیک جام ولایش مرشد جمشید کردیم مثل آئینه حیرت ایجاد م محو او کشته حید را بادم	از قتل دشمنان علی بردار دست بیت سروی که لب جو پید است ولا از چهر تو مهر علی خورشید کردیم محو خسار آن پر یزاد م جان من عشق مر قفسه داد
آشکار	آشکار
تخلص محمد عبدالله النخاطب بقادر نواز خان بهادر بهرام خبک بزرگ شیخ محمد تلمسانیت و نجیب آبادی رای و جو پوشید و در کم سالی همراه پدر خود فرین ملک رسید از اساتذہ عصر استعدا شایسته بر روی کار آورد گاه با اقتضای موزونی طبع فکر سخن میکرد بیابوری طالع شرف ملازمت جناب نواب والا جاه صنت آرامگاه دریافت و در اندک مدت بهراج	تخلص محمد عبدالله النخاطب بقادر نواز خان بهادر بهرام خبک بزرگ شیخ محمد تلمسانیت و نجیب آبادی رای و جو پوشید و در کم سالی همراه پدر خود فرین ملک رسید از اساتذہ عصر استعدا شایسته بر روی کار آورد گاه با اقتضای موزونی طبع فکر سخن میکرد بیابوری طالع شرف ملازمت جناب نواب والا جاه صنت آرامگاه دریافت و در اندک مدت بهراج

اعتلا شافت بعنایت خطاب خانی و بیادری کام دل حاصل ساخت
و با اکثر خدمات ارجمند مثل صدارت و غیره سر مایات برافراخت در عهد
ریاست نواب عمده الامرا بیاد بحصول جاگیر و خطاب جنگی شرف امتیاز
بهم رسانید و آخر حال از بیعت جناب مولانا ملک العلماء مولوی عبد العالی قدس
خود را مشرف گردانید در سال یک هزار و دویصد و نوزده هجری در مدراس سیم
برداخته و حضرت مولانا آگاه قطعه تاریخ وفاتش چنین قلمی ساخته

آه چون بپرام جنگ اندیش باب	کشته از تن دور شد بار و ج غنبت
سال تاریخ رجیشت را سروش	روح او در روح و ریگان شکفت

حسن استعداد و از افکارش باین طور آشکار است

من شیفته جذبه متانه خویشم	چون آنه حیران پرچانه خویشم
دل با خکا ترا خزان هر دو جهان نیست	از بسکه ندم محو تو بیکانه خویشم
کی وارتم از قید محبت که چو مجنون	خود جلوه لیلایم و دیوانه خویشم
و اعظم چه دهم در رسم این نه از غنم	خاموشی من کوشش برافشانم
تا مکه حسش زدم نورفشان است	شمع شب یلدا یم و بروانه خویشم

اضفری

مختص محمد ظهیر الدین میرزا علی بخت کورکانی سپهر محمد ولی بنیره نواب عفت آرا
 یکم دختر فرزند حضرت اورنگ زیب عالمگیر پادشاه غازیست در سن
 یک هزار و دویست و دوازده هجری از قلعه شاه جهان آباد وارد مدراس گردید
 و همین جلقوطن گردید نواب عمده الامرا بها در نواب رحمت مآب کمال تعظیم و
 کرمش می نمود و عند الملاقات تاد در دارالاماره استقبالش می فرمودند یک کام
 جلوس بر سرند خویش می نشاندند و خود مودب به بازویش می نشستند
 زبان ریخته علم استادی می افروشت و در زبان ترکی هم مهارت کلی میشد
 نسبت باینها فکر سخن در فارسی کمتر می فرمود اگر چه بر تدریس جمیع کتب این
 قادر بود کتاب لغات ترکی چغتائی و محبوب القلوب و تنگ تار می مثل بر
 لغات زبان ترکی و هندی و سائنات اطفری و واقعات اطفری و رساله
 عروض و قافیه تالیف ساخته و بتدوین اشعار هندی پرداخته در سن یک هزار
 و دویست و سی و چهار هجری خست از اینجهان فانی بربست و بر چار بالش ملک جادو
 مربع شست خسر و طبعش بر قلم و سخن چنین فرمان روائی میکند

این چراغیت برو فیه ما

شکر دل شدگان هم بقا بر خیزد

اطفری میست داغ سینما

گر بعزم سفر آن یار ز جا بر خیزد

برقع از ماه رخ خویش میهن چیده	نیک دانی که در آن فتنه چهار بر خیزد
شود خورشید چون طالع من از روی تو ای شمس	هلام کر نظر آید ز ابروی تو اندیشم
شمع ساختم آتشین رخسار و آتش فکند	دو دول زد بر فلک سرو خرامان کسی
تشنه بود این دل بدید کلر خان آیدار	غرق گردیده است در چاه ناله خندان کسی

اسد

تخلص اسد الدین خان بهادر پسر محمد علاء الدین خطیب سجد میل پور است از
 جمله ستعدان مشهوره زمان و کسبه نبش کنجد واسطه منتهی است بنحو اجماع عثمان
 یارونی علیه الرحمه و الغفران در سال یک هزار و یکصد و هفتاد و هفت هجری قمری
 در شاهراه هستی نهاد و بعد رسیدن بسن تمیز و فتره سبق پیش میراجدی کشاد
 در عرصه قلیل از درس علم عربی ضروری و کتب تحصیلیه فارسی و مشق سخن فارغ
 گردید و بغیض تربیتش بجائی رسید خط سگسته بطرز کفایت خانی و درایت
 و تعلیق هم بآیین و لکشر منکاشت و در مضمار انشا پروازی علم شهرت افروخت
 نواب عمده الامرا بهادر بمقتضای قدر دانی او را بخدمت منشی گری مامور نمود
 و خطاب خانی بهادری سر فراز فرمود بعد حلت نواب معالی القاب بسبب
 ضعف بدنی خانه نشین گردید و بتعلیم و تدریس شایقان این فن استغال و زیاده

گاه بکلیف عزیزان بفکر سخن بهم میرد خست آخر کار در شش کهنه رود و صد و
چهار هجری ترک کچهری عالم فانی دارا لانشای جاودانی را مقام خود ساخت هنگام
تحریر این اوراق همین یک غزلش بهر سید و بی انتخاب نوکرین خواه کردید

شش یک قبه ایوانست	ماه یک شمع شبتانست
صبح یک چاک کربانست	شام یک آه پریشانست
بسکه از درد فراقش کرم	بحر یک قطره طوفانست
مهر با اینهمه نور افشانی	پرتو ماه درخشانست
هفت اوراق سپهر گردان	فردی از دفتر عصیانست
نیت بر چرخ برین ابر سیاه	کرد افشاده دامانست
ای اسد عشق علی سید ارم	بس همین مایه ایمانست

اقبال

تخلص مرزا عهدی اصفهانیت از وطن برآمده مدت دراز در ایلوار طرح سکونت
انداخت و پیشه واقعه خوانی گذر اوقات خود بعبادت تمام میشت در عاشورا
شبیه ذوالنحاح ساخته خوست که بدر آرد و برسم شیعیان در شهر بگرداند اهل سنت
جماعت ازین واقعه اطلاع یافته خانه اش را حلقه زدند و آهنگ قتلش نمودند اقبال

الحال حوصله باخته پیراجیده و تنز ویرجان برنده از انجا پشت داد و در جید آباد
 ران کشاد و هما انجا در سن ۱۲۳۶ کینار و دود و سی و شش هجری از خرافا داز و
 ششی در عالم حیران دوا برود و خیال کند بسینه هر کجا ناخن زد دم شکل ملال آمد

احقر

تخلص سید نظام الدین پیر عید القادر خوشنویس است در سن ۱۲۳۱ کینار و دود
 هجری از کج عدم بعرضه و جوشتافت و تعلیم کتب در سید فارسیه از مولانا
 محمد باقر آگاه و معجز و مستقیم جنگ نامی و اخگری یافت بمشق سخن هم از ایشان
 بهره و افزاند و خت و فن خوشنویسی نقاشی از پدر خود آموخت و از ابصاحب
 رحمت مآب بفرط قدردانی او را بکار میرمنشی گری محکم عالیله مامور نمود و از مصاحبت
 نواب صاحب رضوانا بمر فزاد فرمود و احقر در سال ۱۲۳۳ کینار و دود و سی و
 هجری از عمر بخش بعضی ما توان میان نوکری و خدمت گذشت و بسوی ملوک
 رخت سفر برداشت نزد ابد رام راج بهادر شمشیر جنگ بخدمت میرمنشی گری
 ملازم گردید و هما انجا توطن گزید نظام الانشا تالیف ساخته و بترتیب دیوان
 فارسی و هندی پرداخته هر چند غریب که با وحشیان داشت بیما که فحوی
 اولئك کالانعام بل هم اضل در حق ایشان صادق می آید صحبت مبداء

ود را بخا غیر از سخن فحی بنظر نمی آید تا بسخن سنجی چه رسد لکن هنوز سرشت
شعر کوئی و انشا پر دازی از دست نداده و قدم بر همان جاده مستقیم دل نهاده
نقاش طبعش بر صفحہ روزگار چنین رقم خوش نگار برای یادگار می طراند

میل تقوی کی شود ناصح من ستاندا	خوشه انگور دامن سبزه صد دانه را
آتشین آینه باشد دیدن حیران من	سوخت دل تا دیده ام مهر رخ جانانه را
در کشفق شد بزنگ کل دل چاک چاک	با بهار آمد عزان بهبات درستان را
دل او شک منم نبیه و عشقش فلولاد	چون درین وقت بود فرصت تدبیر مرا
ما چه بنویسیم چون دل پیش جانان میرد	قاصد محرم برد با خویش کتمان را
می پرستی زانل شغل دوام است	سر نوشتم بحقیقت خط جام است مرا

مدام بجای دوام در چشم من نشاء دیگر می بخشد احقر

فمحتاج نا توانان ز در آوران دهند	تیری روان نکرد و تاجد با کمان نیست
باز جمیع دل غنچه صفت و شواکتا	برده اند این دل صد باره کل اندامی چند
مرا از گریها حاصل نشد نفعی از ان کرد	هم آغوش کل و سنبل شود با چشم تر شبنم
سرافروزی اگر خواهی تواضع پیش باید کرد	بمندی یاب از افتادگی شد سر بر شبنم

این بیت اگر بدین طور بسته شود خوبست ۵

<p>سرافزاری اگر خواهی تواضع پیشه خود کن از آب اشک غل مرا تار که بود در دین خود جاندمم باز کنه را گر چه لاغر چو پلام نرم از درو</p>	<p>که سوی مهر از افتادگی شد سر بر شستم چون شمع زندگیت مرا تا کرستین افتد چو در که باز پر ویش نظر من نظری تا کند آن ماه چاهی گهی</p>
رباع	
<p>احقر ز جهان وفا بنجوئیم بجاست این بستی مارا که نقش است بآب</p>	<p>دست از هوس و طمع نشوئیم خطاست گر بمنفس حباب کوئیم روست</p>
رباع	
<p>آن نور حقیقیم شد تا دلگیر معنی طلبان کجا بصورت نکردند</p>	<p>زین شعر رخا نماند پیشم تصویر پروانه نمی پرد شمع تصویر</p>
انوار	
<p>تخلص حافظ شاه انوار الحق نقش بندی پسر نور الحق فاروقی کو پامواز اولاد بنی اعمام نواب والا جاه جنت آرامگاه است شمع وجودش در شکران دو صد و یک هجری در کو پامواز فانوس عدم بنیم شهو در سید و بعد اودر اک مصباح شعور بافتب باس انوار علوم ضروریه کوشید در زمره خلفا</p>	

مولوی شاه عبد الرحمن که بیگ واسطه خلیفه قدوة العارفین بذا السالکین
 منبع اسرار سبحان جناب میرزا مظہر جان جاناں روح اللہ و جہا و افاض علیہا
 فتوحات داخل و بیوستہ بذکر و فکر لطایف این طریقہ علیہا غل بسبب موزون
 طبع قدیم بر جادو شاعری نباده و دیوانی مختصر تر قیب داده چند بار وارد این دیار
 و ہر مرتبہ مدت دراز اقامت و رزیدہ مشعل کلرش بہوای سخن چنین شعلہ خیزست

مرکب یا بد کجا نشان مرا	رفتم از خود بدوست پیوستم
چون ساعت مصنوع فرگشت مل	در شوق تو گد ناله کند گاہ خموش
ز خوف جان خود آن بد نصیب شستم	خوشم ازین کہ چو اویغ بر رقیب شید
بژدہای وصال تو نو جوان گردنم	بہر چہ چو زنجیر ساندہ بود فراق
نکی گشت و در شراب افتاد	شور افکند محتسب در بزم
از ذوق ہمیش تو یکی برد کر افاد	چون تیغ جفا بر سر عشاق کشید
چو کل بر لہن از شادی دریدن آرزو دام	نسیم لطف از کویت وزیدن آرزو دام
چہ سازم کہ من تاب دین ندانم	چو خورشید ہر چند باشی ہمیش

اظہر

تخلص عبدالقادر پرنسپ غلام حسین خان است نہال وجودش در شمس بکھار د

و سه هجری در سرزمین مدراس از کتم عدم بخیا بان ظهور رسید و مجرد فوز
 بس نیز خیال سیر گلستان بخزان علم در سرشن جمید کتب متداوله فارست
 پیش پدر خود و خان عالم خان بهادر فاروق و مولوی غلام محمد مفتی چلبلی بنید
 خواند و کتب صرف و نحو عربی نیز پیش ایشان و مولوی قادر بخشین گذرانند
 اصلاح چند غزل فارسی و هندی از میر شاه حسین حقیقت و فاروق
 گرفت و دست بیعت و خلافت بدامن مولوی شجاع الدین حسین زده
 در اوایل حال بمشاهره پانزده هجری بقیم سر داران فرنگ مامور بود
 گذر اوقات بهین طور سپری نمود پس مشاهره یکصد و پنجاه روید و چهر
 کشته بعهده میرمنشی مقرر گردید و بعد موقوفی آن بر خدمت منصف
 تعلقه و جی نکر رسید من بعد در سن کمینار و دوسند و پنجاه و پنج هجری
 راهی مکه معظمه گشته از زیارت حرمین شریفین سعادت دارین حاصل
 ساخت و بعد مراجعت بکار منصفی تعلقه کلگیری مامور گشته بهما مجا حل اقامت
 انداخت منصف طبعش چنین غازه انصاف بر روی سخن میا که

بزرگ کل لبش نازک بشیرنی سکر اسما	ز بهر درد دل باشد مغید این گلش کمارا
دل را مکن صحبت اهل زمانه بند	مثل حجاب در بر رخ از هر کرانه بند

بجواب دو ابروی تو دل در سجده میباید	مباد از مردم چشمت غلغل انداز افتد
روان بیل سر شکم بسوی آن دل	جواب و ابر بجز یک نفس غلام ببار
بدر عشق خواب دل غمناک میگویم	بدر روی اطبات این درد نفروشم
بدر عشق تو آواره و سرگشته میگردم	ترا تا داده ام دل بجز لفت خیار دو شوم
بسمالش گشتم پیشش بطیندن رفتم	شوق دیدار نگر چون بی دیدن رفتم
صبرم چون ناله ایگز دل شیدا مین	آسمان بریزد زانجم اشک بر غوغا مین
دل ما را به گناهی ز کف آسان برود	حیف این جنس گر نمای چه از ناز برود

احمد

تخلص غلام احمد المعروف به منشی احمدی بسراسد الدین خان بهادر ملوک السبق
 است در سن ۱۳۱۵ کبیر اردو و صد و پانزده هجری در مدراس بعرضه ظهور رسید
 و بعد حصول سن شعور کتب درسیه فارسیه مشق سخن اولاً از پدر خود ثانیاً
 از میر قطب الحسینی و مولوی اقبال بسند رسانید و از ابتدای حال چندی بضبط قلم
 کچری این تقایمی کرناٹک مامور بود و کالت قوی جنگ بهادر می نمود
 آخر در سن ۱۳۶۲ کبیر اردو و صد و شصت و دو هجری در بزم مشاعره اعظم داخل گردید
 و از ملازمت درباری و مشاعره سرکاری بکام خود رسید بر تیب دیوان

فارسی و هندی پرداخته و غننامه هندی ترجمه بحر غنم تحریر ساخته میگوید که
 روزی پیش والد خود در بساط تخته الحراقین میخواندم که نوید عقد نوا حبس
 رضوانا ب سرت افزای مسامع جماع شده اندم بغیر کربار بخش رفته بخت
 از الهام غیبی کجایم فی الحال از زبان قلم دادم بی کمالش برآمد پس مویر و تحسین
 پدر و دیگر حضار مجلس کشتن از اشعار ستوده شعرا را وست

بر باد رفت تو در خاک زار ما	تا بار خاطر تو نباشد غبار ما
ما بجز بر فنا قدم داریم	چون جفاست پایداری ما
دیگر از ذوق آب شمشیرت	لب کشاده است زخم کاری ما
منید انم خیال نوک مزگان که میدام	که هر مو بر تن من میخلد چون شیش عمر بها
هر چند ما توانی خود احسدى گفت	ضعف شکستی بزبان شکست گفت
در باغ تماشای تو بخشم دلم افتاد	من چشم بر ابرام که چه آخر عمر آرد
هوای آب حیوان احمدی هرگز ننیدم	که چون ماهی لم شد آشنای بحر شمشیرش
عالمی را کرده آشفته خلخال غولیش	رفته رفته جان مشتاقان کنی پالایش
بهر تسخیرش هجوم شکر خط شد نمود	شاه حسن او کردم زود با استقلال خویش
چون نیچم احسدى بر خود وجود	کرد جابر آتشین رخسار خط

بعشق ابروی او بار غم اگر نکشد	چگونه هست بسان هلال خم بر تیغ
بغیر سوزنش از سخت دل نیایی ز	شر چگونه بر آید بجز ننگستن سنگ
در تمنای وصالش دماغ حشر رونو	برزد دیر و حرم پیشانی خود سوده ایم
عاشق از تیغ جفای تو هراسان نشود	پای خود پس نهند مرد سپاس از خون
اگر صد بار هم رانیم فکر خام دنیا را	رسد بر خاطر ما چون کس که دید کردید

افسر

تخلص رضا حسین خان بهادر سپه سعید حسین خان الملقب بجدی از اکابر کابیر دار
خط که گمانگ است در سن ۱۹ کهنه ارو و دود و نوزده هجری در بلده ایلور خلعت بسته
پوشید و در عمر سفده سالگی وارد مداس کردید کتب متداوله فارسیه از مولو
واقف و عارف الدین خان رونق خواند و در عربی تا میسبیدی بخیریت
مولوی صادق نقشبندی و مولوی از قضا علیخان بهادر خوشنود بسند رسانید
نزد واقف و رونق مذکورین بهشق سخن پرداخته و منشآت افسری و تحفه الاله
و دیوان مختصر فارسی و هندی تالیف ساخته تیزی طبع و حضور مزاج بجدی داشت
که در یک جلسه غزلی بل قصیده میگاشت از چندی بعارضه بدنی و تفکر زمانه حواش
اختلال پذیرفته و آن جودت ذهن و رسائی فکر کثیر از دستش رفته بلام

طبعش افسر انتظام بدین آئین بر سر فرمان روای سخن می بندد

دلم آسوده بزللف تو مزن شانه دگر	خار در سینه زندم هر سردنده مرا
بسکه در شیشه دل عشق تو افسون دارد	این پرچانه بود کعبه و تاجانه مرا
منبر رنکان صندل در دوسم زان کشته اند	گر صداع هجر پیدا کرده ام سر سام مرا
جهان پایال عشقش حسن و زافزون تاشان	بنازم دلبری را هر دم اعجاز مبین دارد
گرفتارم بدست خیره یعنی دل شیدا	چگونه در بغل پیدا شد این دشمن خدا
چو دیدم رنکهای عالم افسر	ولی میخواهم از هستی بریده

احسن

تخلص سید محمد اسحق المخاطب بطراز شحان بهادر سپهر سید محمد قاسم نواز خان بهادر
و بنسبه شرف الملک بهادر مرحومین است در سن یکصد و دو و صد و پست و پنجاه
از خلوت عدم در بزم وجود رسید و بجز رسیدن بسن شعور هوای کسب علوم
در سرش هیچی از علوم عوینیه علم صرف و نحو تمامه از بخشی الملک بهادر مرحوم و کتب
فقه و حساب پیش از الامر بهادر و شیخ معانی و بدیع و هندسه و منطق و غیره
بخدمت قاضی الملک بهادر رسیده و از جناب فضل العلماء بدرس شرحین و این
و غیره مستفید گردید اکنون که سه چهار کتاب برای فراغ باقیست

انشاء الله تعالی از ان هم خود را فارغ خواهد گردانید و در علم فارسی اکثر کتب دست
معتبر به پیش افضل الشعراى راقم خواند و بعضی از رسائل مثل دیباجه ظهور
و چهار عنصر بیدل از مولوی واقف بسند رساند شق سخن کم از راقم و زیاده
از واقف نموده و در نازک تلاشى گوی سبقت ربوده اگر چه کم گوست اما
مضمون عینکوی کردیر کوی چه غم صادق بر حال او خدمت نیابت میرشی
فارسی و نیابت بخشی بادشاهی این سرکار او را حاصل و در زمره ارباب
مشهوره اعظم داخل احیاناً بفکر تاریخ هم پرداخته چنانچه بتقریب که خلاصی عظم
قطعه بروجه حسن گفته خود را مورد تحسین نکته سنجان ساخته

ز فیض شادی سالار اعظم	بهفت اقلیم شد فرحت دو بالا
نمود حسن چو فکر سال فرمود	طرب را شش جهت آواز بالا

استادش راقم که درین فن مهارت نامه میدارد و درین تقریب یازده تاریخ میگذارد
هر یکی بر سببی و هر رسم از ماده آن مبین از آنجا که ذکر کار خیر شادی در میان آمده
عشرت هنگامه بنا بر انبساط خاطر عزیزان برخی از آنها بر روی کار می آرد

بتقریب آغاز شادی کوید	
همی گشت سامان نشاط و عیش و طعم	چو شد آغاز رسم شادی ابی الاجاه

سروشتم از سر اخلاص هر سال تا بخش	منادی شد صبح عشرت جاوید بسیم الله
	بتقریب رسم چتر طرازو
چو شد رسم چتر خدیو زمانه ز روی دعا گفت با تق سن او	که طلش بماند بر آفاق قائم سلامت بود چتر نوا بیدایم
	بتقریب رسم رنگ بنگارو
چون بزم رنگ بنواز به رنگ شاو فکر سنش نمودم آمدند از ما تق	ارادت شاه اعظم باشد کوه و تیز یارب مدام کرد در بزم نشاط رنگیز
	بتقریب کشت نویسد
در خلق رسید مرده خوشحالی با جان ادب سروش سال تاریخ	شب کشت نمودش به نیوکالی کفتا شب کشت بند کالی
	ایضا بتقریب عقد ثانی رقم کند
چو حکم فانی کوامشنی ادا کرد نویسالش از ما تق برقم	امیر الهند و الاجاه اعظم دو بار آمد بایون عقد شایم
حسن بر روی شاه سخن چنین غازه حسن می مالد	ه
ز ترکان ترخو در فته ام چون آستارا	غبار از من بخاطر ه نیاید پهبانت را

<p>جهانی را بیفکنند از کرموی میان تو از پی نت اشکباری ما چون کمان که خانه دار شدیم عمریت قدم رنج نغمه بود مقفل در جهان غیر از زمین گیری نباشد فن بودم عمر ما چون برق و بسیار طلبها</p>	<p>عجب زور توانائی بود این توانست بر تو وقف است خیر جاری ما از کشاکش فرود خواهی ما تنیغ تو بیاست ز خون که خنار بر سر خاکست چون نقش قدم مسکن طییدن رفتن از خود سوختن و آتشها</p>
<p>میکویم که اگر مصراع اول باین طور بسته شود تشبیه تمام با برق حاصل گردد باین کم فرصتی چون برق دیدم روی مطلب ما</p>	<p>حسن</p>
<p>امید جان شیرین داشتم احسن نسیم خوش دولست صحبت پیران که تاز کرد بخت سوختن شب تا طلوع آفتاب خط جام است مکر در نظرش ماه ماه میتوان بود ز خساره میکوش چند از خویش گشته ام چو تپی در هوای او بر چاه آن ذقن که ز عمری و دم در تو</p>	<p>بکامم زهر ریزد خط سبز سگرین لب ما از فیض صبح یافت فریدون آفتاب شد باین آتش زبانی شمع از من لا جواب دارم ستانه که در جوش و خروش است یار از نسائی باخته هوش است شب صد کونه همچونی بدل افغانم آرزو است تا حال کاروان خطش با گذشت</p>

<p>احسن مکن خیال و مان و میان یار شمع آتش پی پروانه کرافروخته است از زهر خذکی در حشر بخود کشود و اعهاد او به بدل منتظره گریه بود میانت هر که می پند به بیداری کاش قیامت کرم رفتار است پیکان بگاه او</p>	<p>از جستجوی هیچ ترا هیچ کار نیست در مکافات عمل بهره او سوخته است شاید کسی ز وصف و دانش بپسنگفت و انا افسانه غمت هست بهاران محتاج در آن چشمی که موافق چه مکانست خواه که از زخم دل سوزان من بوی کجاست</p>
<p>مخلص اعتراض نمود که در مصراع اول این بیت ذکر کرم رفتار می در مصراع ثانیا صفت کرمیت فقط پس لفظ رفتار حشو واقع گشته احسن بساکت ماندن آفت پیش هر دو بتباید احسن و آمده گفتگویی که مفید مدعا نبود نمود و لایق نیز جنبه دار احسن کرده سندش از کلام صایب گذرانیده زشت صاف از دل بگذرد کرم انجمن تیرش که از بوی کباب افتد بفکر زخم نخیرش یا خالص گفت که این بیت بر دعوی مخلص و نیست چه صایب میگوید که تیر معشوق از دل نخیر که عاشق با انجمن کرم گذشت که اصلا با و خبر نشد مگر بوی کباب خبر داد حکمین اعتراض شنیدند حسن</p>	
<p>چاه غیبج در خط و لبر نمیدانم چه شد</p>	<p>از هجوم تشنگان کوثر نمیدانم چه شد</p>
<p>گفتم که اگر مصراع ثانی با اینطور بسته شود هر آینه احسن خواهد بود و مع از هجوم خبر</p>	

این کوثر نمیدانم چه شد : حاضران محفل سبزه و ارکشت قبول چشم نهاده
 و احسن هم بحصول ثمر اصلاح نهال قاست خود را بتسلیم سگر خم کرد احسن

در حیرتم از خال تو ای شمع شب افروز	جا بازی پروانه هم از دست مکن شد
سبزه تر پس کورم کو ای میدهد	کز خیال خط سبزش در مزارم شکبار
یاد بتر اچگونه ز عشق مجاز کس	گیر و چنان شکار ز تصویر بار کس
شیرین بیان چونی نوا دل نمیدهد	از نیشگر ندید در نفس بار کس

گویم که اگر بجای بیابان باشد بر عایت نیشگر احسن است هم یاران پسندیدند احسن	
نویده عید قربان میتوان داد آن خورش	که می آید کفون قالب تهی فرمود شمشیر
کرست خون زغم بسکه چشم پر غم تیغ	چو صبح عید ضحی کشت غم ماتم تیغ
دهد حلاوت دیگر بجان ما هم	هزار بار چشیدیم آب زمزم تیغ
بدل نگاه تو بر کشته زده زار خدنگ	که یاد داد با و در کریر شیوه جنگ
کشت سودا زده فکر لب لعل کسی	فتمت ل شده چون نافه سیاهی از خون
آید نظر ز جوشش دریای اشک	موج و حجاب دیده گریان و استیبر
ترسیده طفل اشک ز شور خون	بی اختیار دست بدامن آستین
گر شراب بوشش باشد کسی آرزو	چون لب پیانید باید ست لب از گفتگو

مکن نقصان عمر خود بنعم پیچیده پیچیده	چرا کوه کنی این رشته را با بید تابیده
لب زخم نمی آید بیم از شور و شربت	مگر تیغم زد آن کان ملک خندید خندید
من عرض فرج کردم او نیم لبلم کرد	سگر خدا و عایم شد استجاب نمی

اکرم

تخلص محمد ذاکر علی الخاطب به معتمد خان بهادر بر مولوی حسن علی باطنی المتخلص
 به حسن است نهال وجودش در گلزمین مدراس میت و هشتم ربیع الاول ۱۲۳۴
 یکمزار و دو صد و چهل و چهار هجری سر کشید و بعد حصول شعور متوجه با کتاب
 علم گردید اکثری از کتب درسیه فارسیه متقدیم مثل تحفة العراقرین و قران
 السعدین و کند نامه و مخزن الاسرار پیش پدر بزرگوار خود خواند و استعداد
 عربی تا کافیه بخشدن بهرساند و درین اثنای مولوی موصوف ازین دار فانی خشت
 بستی بر بست و بعالم باقی پیوست ازین باعث اکرم را چندی تعطیل روداد و
 بسیاری از آموخته ها را بر طاق نشیان نهاد از آنجا که نیک بختان ازل را جو
 قابلیت عطا ساخته اند و بر یورهندی بلیاقت ارکسته بمصدق این بیت
 سه شوق در هر دل که باشد رهبری در کار نیست سیل بی رهبر بدریا میرساند خوش را
 بی ترغیب اهدی و بی واسطه غیری خود و در حجره قاضی جناب ابو طیب خان

والا حمده لله تعالی شست و کمر جلد بر میان جان قایم بست حضرت مغزی الیه
از ناصیه حالش چون مضمون به بالای سرش زده و شنیدی و میتافت
ستاره بلندی یا ملاحظه نمود با بجانب تکلیف تعلیمش فرمود هرگاه که بواسطه
انگراسی بهم امور و سبقت می نهاد فرموده او معترض قبول در افتاد پس تعلیمش
بر دو ختم و همت خود مصروف تربیتش ساختم و راندک مدت کتب متداوله فارسیه
متاخرین مثل دفتر اول و دوم ابوالفضل و رسائل طغرائی شهیدی و پنج رعات
و سید و بیاجه و مینا بازار طهوری و ترشیزی و دیوان مظهر و غنی کاشمیری
و رساله عروض و قافیه با ختام رسانید و مشق سخن کراید چون فراغت از شعر
شعر می مناسب دیدم بعطای تخلص در سبک ارباب مثنوی فکک کردانیدم
با این فو مشق سخن را چیت می بند و خیال مضمون درست میداد آری همی مضمون
سلسله شاکردی حضرت والا به بندش چیت ممتاز اند و لیکر مضمون درست می فرار
و اعراض سخیده و جویش پسندیدم بحصول خطاب خانی و بهادری و مشایره
و دیگر اعتبارات سرکاری سرور و پر خدمت مددکاری میر مجلس دیوانی مال امور
اکرام با پیردادان خیال چنین شیوه اکرام میدارد

از یک نظار بر دولخت لخت ما موج نگاه او شده سیلاب رخت ما

<p>شمع سالت بجز تو مگر پیش ما ناید بی نقاب آشوخ کر روی سخنا اشک میریزم ز چشم و آه تندی کردم از فیض خموشی قطع آمل جهان گر آبی سرزند از دل هر جنم بهارش گرم جولانم بشوق شعله روی آبخان دارم غمم چون دل بر خون آفتاب</p>	<p>صرف در سوختگی کشت رک و نشینما ز غیرت خور بزنگ صبح سازد چادا شد عجب آب هوا حاصل ازین کلشن شد زبان بسته خود تیغ فولادی کره از ضعف چون تناله بند بر لبها خار وادی میشود چون مع روشن زیر پا هر بر من عجت شده مفتون آفتاب</p>
<p>فوجت ظاهر نمود که مصرع ثانی اگر باینطور بسته شود خوبست عیب و بهترین مفتون آفتاب اکرم جواب داد که مصرع من لطیفی دارد که در مصرع شماست و آن لفظ هرا باشد که برای بر من کمال مناسبت دارد حکیم جوابش بسندید اندک</p>	<p>فوجت ظاهر نمود که مصرع ثانی اگر باینطور بسته شود خوبست عیب و بهترین مفتون آفتاب اکرم جواب داد که مصرع من لطیفی دارد که در مصرع شماست و آن لفظ هرا باشد که برای بر من کمال مناسبت دارد حکیم جوابش بسندید اندک</p>
<p>کی تیره بخت را از اوصاف دل رسد بسکه آن مهر قاجلوه فروشت است شب یا دلب تو خاطر غم پیشه ام شکست مرغ اسیر بند فقر است شکست رفت از دست قاتمان نرسد با کسی غم</p>	<p>کردون نشد سپید رضا بول آفتاب ماه از ناله خود حلقه بگوش است شب یعنی ز کرم جوشی می نشسته ام شکست یعنی دلم ز جوش طپش سینه خست رفت قری بشاخ سرو خرامان نشسته گفت</p>

<p>دین دارم برای دیدن روی کسی کام دلم حاصل است از مددگریه ام چونک جلوه بدل زلف یار میریزد چون بصری ندکی ماست در طپیدن رقم در نامه ام حرفی چو از حال بریشان شد مانع آب گریه مستانه خودم تا گم گریه بے تو بر رخ ابر تا بجز از کوه کوه گریه ام سیلاب شد</p>	<p>است داغ سینده ام چون لاله جگر عیش بوسه بکل میدهد شبنم گریان صبح بجام عشرت ماز سه مار میریزد بنای هستی ما از قرار سه ریزد کبوتر را کشاد بال خود چاک گریبان شد بر خود کشد سیکه با تیغ کین کشد طپش برق دست رد باشد چشم را میقطره اشکم گوهر نایاب شد</p>
<p>ندرت اعراض کرد که اضافت کوه کوه که معنی بسیارست دست نخواهد بود اکرم این بیت سرخوش خوانده به طرز اریکه بنده ناز عرض لشکر حسنش تماشا کن شکست فوج فوج رنگ کلهای اکرم</p>	
<p>در دل شوریده خلوت کار گزشت میکند میسر در گریه ام باشد به طر جان خویش ندت اعراض کرد که مجرد موزونی طبع سبب بلندی بنده در هر طر جان نخواهد شد اگر بجای طبع موزون فکر عالی اهل شود مناسب حکین و خلش پسندیدند اکرم</p>	<p>حلقه زنجیر سیه حلقه اجاب شد طبع موزون حاصل از شاگردی نواب شد</p>

<p>رسد بسوزد لم کی ز جوشش کر یضر شاید که هست در غم او نا توان هنوز شب کند بر نور اکرم ماه را</p>	<p>ز آب سرد نشد آتش چراغ کهر دار و عصا بگفت فلک از کهکشان هنوز بر رخت رونق دهد ای بار خا</p>
<p>بهین مضمون مقطع مخلص هم تو ارد یافت به زینت از شب ماه را مخلص بود ایسید هر رونق بروی بار خط</p>	
<p>تا آتش فراق تو در سینه جا گرفت بر نایب بار احسان کسی را صاف رو تا بشو چشم مست او کشیدم ناله</p>	<p>اکرم حواله کرد دل خود بچنگ اسف چاک دامان سحر کی گشت محتاج رفو بر لب من صاغر صبا بود بخانه</p>
<p>اعظم</p>	
<p>مخلص مخلص این بهارستان بخیران که یور این گلشن بخار همیشه بهار عبودیت لوث محمد غوث المصطفی امیر الہند والاجاہ عمدۃ الامراء مختار الملک عظیم الدولہ نواب محمد غوث خان بہادر شہامت جنگ خلف الصدوق عمدۃ امرای عظیم النشان زبدۃ روسای شہامت اقتران مدبر امور عالم صاحب السیف والقلم مدبر الملک امیر الہند عظیم جاد فخر الامراء دار الملک و نش الدولہ نواب محمد منور خان بہادر بجہاد جنگ بہا لار صوبدار ملک گنگا گنگا ست مناجا لب آبائی من بستی</p>	

دو واسطه بدو حدیقه خلافت سرور و ضمه عدالت شجر باغ اصطفا امیر
 المومنین خلیفه ثانی جناب سید ابن الخطاب علی صاحبہ و علیہ التَّحیة و التَّسْلیم و التَّسْلیم و التَّسْلیم
 و نہال نسبت از جانب ام کہ صبیہ رضیہ ضیاء الدولہ بہادر یاد کا رضیاء الملک بہادر
 اندہ پست و شش واسطہ از نخل گلستان ولایت کلبن بوستان شہادت
 جگر گوشہ بقول نور العین رسول تخت دل علی مرتضی سید الشہداء امام ہمام جناب
 ابی عبد اللہ الحسین علی جہدہ و علیہ الصلوٰۃ والسلام بستی گوہر وجودم از زیان نوال
 لایزال بہ دہ ساعت روز چہار شنبہ بت و ہم ذی الحجۃ ۱۲۳۰ م کبیر اردو صدوقی
 ہجری از بحر عدم بسا حل ظہور رسید و بعد انقضای پانزدہ ماہ آلودہ گردیمتی گردید
 روز دوم چہلم نوبہ صاحب رضوانا اباب حکومت این خادم العباد بر مسند ریاست
 نشاندہ و بنا بر مضامین امور کسری عم حقیقی منوابع عظیم جاہ بہادر را تا ہفتہ سال
 بکار نیابت مامور کردند پوشیدہ مباد کہ ریاست الکامی کرنامگ اولاب نام نواب
 جنت آرام گاہ شرف اختصاص داشت و لو اسی اعتبار در عرضہ روزگار با ستم کراہی
 افروخت چون ایشان رخت حیات ازین دیرینی ثبات برداشتہ و جنت را از آرزو
 خود ساختند فرزند کراہی آنجناب اب عمق الام بہادر و غفران پناہ بران دست تسلط
 کشادہ و قدم در راہ انتظامش نہادند ہر گاہ ایشان داعی اجل را لبیک اجابت گفتند

و در کج غایت خد خفتند برادرزاده آنحضرت نواب عظیم الدوله بهادر رحمت مآب
 خلف الرشید نواب امیرالامرا بهادر مغفرت دستگاه رونق چارباش ریاست
 افزودند و همت نمود مصروف ضعیف پروسی و غم به بانواری فرمودند و مسکه
 معزی الیه این جهان فانی را بدرود نمودند و در جوار رحمت حق آسودند
 الصداق اینان نواب عظیم جاه بهادر رضوان تاب قبلگاه این خیر خواه خلق الله
 سند آبائی را زینب تازه بخشیدند و با سایش عالمی اشتغال فرزیدند از آنجا
 مدار این دهر ناپایدار بر بی ثباتیت و کسی را رخصت و وام اقامت نیست
 حضرت مدوح در عین شباب زین تیره خاکدان کوس رحلت نواختند و فرشت
 بخشی بر یک فردوس پر خستند پس نوبت خد تشکذاری و البشکان و ملت پیر
 نیازمند درگاه الهی رسید و اتمام وظیفه خواران موروثی بر این زله بردار خوان
 نوال ایزدی مغفوض گردید الحاصل در پنجاه لکن مکتب ششم و کمر سعی بر میان شوق
 حصول علم بستم نزد حافظ محمد مکی و بزرگانشان حافظ عبدالولی ختم کلام بستم
 نمودم و از مختصات فارسی تا اخلاق حسنی پیش غلام محمد الدین خوشنویس فرزند
 ایشان مولوی جلال الدین نجیب خان بهره بردم و بحضور سید ابوطیب خان والا
 تکه آنها که عبارت از بوستان و خلیفه و زلیخا و گلشن سعادت و رساله

عبدالواسع و غیره باشد کرده از مطولات در شریعت و فخر قعات و مینا بار
 طهوری و رسایل طغری شهیدی و انشای بیل و انشای نعمت خان عالی
 در شویات سکند نامه و مشنوی راسخ و در علم اخلاق اخلاق جلالی و در دوا و آن
 دیوان مظهر و دیوان غنی و دیوان ناصر علی و دیوان آبر و دیوان اول عربی
 آزاد از سبعة سیاره و فن عروض و قافیه درس گرفته علم افتخار بمیدان شتهار
 افراشتم و در عربی تا فواید ضیائیة المشهور بشرح طای جامی بخدمت مولوی
 جمال الدین احمد و در عقاید و فقه و حدیث بقدر ما یحتاج از جناب قاضی الملک
 و مولوی ارتضا علیخان بهادر خط وافی برداشتم مشق خط عربی و فارسی
 از خوشنویس موصوف و عنایت حسین خان خوشنویس ساختم و پیش حضرت
 والا مشق سخن نموده بترتیب دیوان مختصر برابر دیوان مظهر پرداختم اگر چه خود ستا
 سنت نبویه شعر است و در هر مقام مناسب برگزین و پسندیده اینها لکن این
 حق پسند آنرا یکطرف نهاده بکلمه آیه کریمه و اما بنعمه ربك فحدث
 شکر نعمای منعم حقیقی بجای آورم و اندکی از بسیاری عنایات سرمد
 می نگارم که اشهب خامام در تنک زمین شعر کمال جولانی دارد و میدان غزل
 در عرصه یکد و ساعت طی میازد بار بایسکر این مقدمه بنظر ارباب مشاعره

جلوه گر کرده و آهنگ این زمزمه پیرده کوش ایشان رسیده و همین تقییم
باندک تامل ادراک مضمون و شوارمی نماید و طبع سلیم من در میان صلوب
و خطا تفرقه نمیکند به تقلید کلام سید شاه ناصر علی قدس سره حرف میزنم و ایشان
را درین فن مقتدای خود میدانم از آنجا که نسبت شاگردی معنوی من بشاه
مرحوم با ثبات رسید و ادای حقوق آنجناب بر ذمه من لازم گردید برخی از مناقب
علیه ایشان که از اساتذ معتره بجز بر آورده درین تذکره هیچ میبایزم و بدفع
اعتراض اینکه از و اصف بر کلام مرحوم وارد گشته میسر دارم **ذکر مناقب**
باید داشت که شاه مرحوم از سادات صحیح النسب است چنانچه خان آرزو در خطبه
اشعار منتخبه او بدان تصریح کرده و این بیت او هم بران دلالت دارد

که از حسب پیرسی ما قبیریم	و از نسب پیرسی ما آل مصطفی ایم
---------------------------	--------------------------------

و سر خوش در کلمات الشعرا و در تعریفش چنین ارقام ساخته که حقایق و معانی
آگاه واقف اسرار خفی و جلای آبروی هندوستان میان ناصر علی
از اهل هند سخاوتمند خیال معنی یاب ذی الهمة و الکمال همچو او بر نداشته هر بتیش
چون آبروان دلبران بخوبیها مثل و هر عصرش چون قامت معشوقان بر عتاق
متنازوبی بدل اشعار بلاغت شعارش عالمگیر و فکرهای تازه اشن یکی از یکی

بی نظیر در ایران صایب است و در مینا صر علی سوای شعر حسن خلق و دل کرمی
 و خدا شناسی همت سخاوت و استغنا و بی پردائی بر تبه دارد که در هیچ مخلوق
 دیده نمیشود چنانچه خود فرموده است از سخن مار و مانع دیگر است چون صد مغز
 سر ما کو چه است روزی همراه سیف خان که با او بسیار دوستی داشت بخانه خان جهان
 بهادر کو کلماتش رفت چون تکلیف شعر خوانی کرد این بیت خواند اهل دنیا را غفلت
 ز نفع دل بنداشتم خسته دایم مردگان را زنده می بیند بخواب از نواب پنجهزار روپیه
 گذرانید قبول نکرد و رو سیف خان کرده گفت با این بزرگ میباشم هرگاه که
 میثوم از مطلقش شوربائی میرسد فقیر در تعریف همتش گفته و با پی

ختم است همت علی بذل و عطا	از چهره او غیبان بود نور سخا
که صورت آدمی گرفتاری همت	میکشت بصورت علی جلوه نما

انتهی و نیز خان آرزو در تو صیفش چنین رقم کرده که مولانا صر علی از کمال شهرت
 محتاج تعریف نیست در شعر خاص دارد و مرزا معز فطرت و سر خوش و
 دیگر اعزیه پیروی او دارند اشعارش شیخ و شورانگیز و مضامین او پیچیده تر
 از زلف خوابان باز که از کرم محبوبان کو یا مختصر است درین فن عیوبهای بلند داشت
 و هیچ یکی از شعر او وجود نمیکند داشت صاحب کلمات الشعر او را آبروی هندوستان

گفته و در واقع چنین است لهذا این رباعی در تفسیر لیلی او گفته

در ملک سخن بود جها بگیر علی	در مشرب دل ولی علی پیر علی
با شعر علی نمیرد شعر کس	ز انسان که خط کس بخط میر علی

انتهی کلامه و میر غلام علی آزاد در سوره آزاد چنین ستوده که علی شیر خیزان سخنور است و
مرد میدان معنی کسری ذوالفقار کلکشن بشیر قلم و بیان پرداخته و تصرف
طبعش آفتاب سخن را از افق غریب راجع ساخته کل و استکی بر سر دشت و جام
استفاد در دست چاشنی کیر مشرب بلند بود و متمسک سلسله علیه نقشبند است
و در خزانه عامره باین عبارت ذکر نموده که امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه
سر آمد اهل بیت رسالت و امیر الشعرا علی رحمه الله علیه سر حلقه اهل بیت
فضاحت کوثر سخن در اختیار او است و سلمان عاشقه بردار او مجد و طرح الفاظ و
معاینه و مستفید سلسله مجد و الف ثانی اگر چه غزل را با سلوب تازه جلوه داده
اما در مشنوی ید بیضی نمی آید و زبان بافتنار میکشاید سخن را آفریدیم
جان و میدیم با قوارضائی برگزیدیم استی سرزد از من او بلی گفت
منش با عباد و یار بنا گفت هر چند برخی مشنوی گویان راه او نشد هیچ پسند
نرسید و خط بنحوی پنی قلم کشید اهل بغداد زبان عربی و فارسی هر دو میدانند

و صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن الفارض
و از زبان فارسی اکثر شبنامه صریح علی میخوانند انتهی کلامه **رفع اعتراضات علی**

بسیک حیرت میکند کرد از دل ناشاد ما	میتواند شد هوا آئینه فریاد ما
------------------------------------	-------------------------------

معترض گوید که کندن کرد از دل مسموع نیست کرد بر آوردن میگوید معنی بسک
حیرت میزند جوش از دل ناشاد ما انتهی میگویم که این اعتراض از قبیل بنی فاسد
بر فاسد است چه لفظ میکند را که بضم کاف است بفتح کاف خوانده در مصطلحات
الشعر اگر کردن بالفتح بمعنی ظهور کردن آمده چنانکه سالک قزوینی گوید سه
غبار آشنائی در نظر ما است ما کن در راه چشم ای قوتیا کرد بمعنی
بیت علی اینکه حیرت از بس از دل ناشاد ما ظاهر میشود که هوا آئینه فریاد ما میشود
چرا بعد از فریاد دل است و از تاثیر دل حیران فریاد هم سراپا حیرت خواهد شد و هوا
نیز از تاثیر فریاد سر حیرت گردیده ظاهر فریاد ما میتواند شد معنی دیگر اینکه فاعل
کرد باشد یعنی دل از مصایب عشق چنان خاک گشته است که گرد از معاینه آن حیرت
میکند و خاصه گرد است که صعود بر هوای نماید پس ممکن است که از هوا نمود
فریاد کرد و معنی دیگر آنکه گرد بفتح کاف نیست بلکه کسره کاف است بمعنی جمع گرد
و فاعل میکند هوا است یعنی از بسکه هوا از دل ناشاد ما حیرت را جمیع گرد

ازین جهت هوایینه فریاد ما میتواند شد عل

بلبل ایران ندارد جلوه طاووس بلند	داغها دارد عراق از دست این دیدار
----------------------------------	----------------------------------

معترض گوید که بلبل ایران کنایه است از مرزا صایب و طاووس و ندارد ذات
 مبارک شیخ باشد یا لغز شیخ و برین مپت این است که بجای صفت مفرد که در مبارک باشد
 صیغہ جمع اختیار نموده و بقانون کلیه المطلق منصرف الی الفرد الکامل مراد از طاووس
 مخصوص ذات مبارک شیخ باشد لا غیر انتهى میگویم که این اعتراض قدیم است و جوابها
 دارد جواب اول اینکه لفظ دوم دار ما مفرد و ما کنایه از عظم جنه دوم طاووس
 است و آن علامت جمع نیست مثل از دریا چنانکه سعدی فرماید سه درجه کس
 بی اجل نخواهد مرد تو مرد و دریا را از دریا جواب دوم اینکه لفظ ما کما بی زنا
 می آید برای افاده مبالغه و از آن معنی جمع مراد نمی باشد چنانچه صاحب گوید
 سه ای درتش از کل روی تو لغز لاله باشد ماه خسارت از حلقه خط هاله باشد
 جواب سیوم اینکه عراق دو است عراق عرب و عراق عجم کافی کشف اللغات
 و اینجامراد عراق عربست و برین تقدیر معنی مپت چنین باشد که اگر چه بلبل ایران که
 مرزا صایبست جلوه طاووس هند که ناصر علی باشد ندارد با این ازین پس دو
 اهل عراق عرب رشکها دارند چه آنجا کسی مثل این هر دو نیست پس مراد از

صیغه جمع بلبل و طاووس است نه فقط طاووس تا قباحتی ناشی گردد عَل

چو ابرو برق و باد و کل عشق او دم دارم	چکیدنها طپیدنها رسیدنها دریدنها
---------------------------------------	---------------------------------

معرض گوید که رسیدن باد کاهسی بکوش حقیر نخورده و خالی از غایت نیست
 بجای آن وزیدن می باید انتهی میگویم که رسیدن معبسی نفرت گردنت یعنی
 بجائی قرار نگرفتن و این صفت مشترک است در هر باد که بر هر دو صادق می آید
 وزیدن را بادل هیچ مناسبت نیست و ازین قبل است این بیت پس سره نسیم
 بال بلبل ناله آغوش کل ماند بدم موج هوا تا کشت ابر ما هتایب نجا عَل

بر لب قاصد نمیدانم که پیغام که بود	بسچو کل گردید لبریز بزم کوشها
------------------------------------	-------------------------------

معرض گوید که کوش را با تبسم هیچ مناسبت نیست پس اگر شیخ چنین فرمودی اول
 بودی حج چون صدف گردید لبریز جواهر کوشها انتهی میگویم که تبسم کنایه است از لبریز
 پس چنانکه سرور کل از شکفتنی است همچنان سرور کوشها از شنیدن
 پیغام محبوب میباشد در صورت تبدیل مصراع چه ضرور عَل

خاک گردیدیم و میرقصند هنوز افغان با	خم سنگست اما نمیرزد می جوشان با
-------------------------------------	---------------------------------

معرض گوید که رقصیدن افغان از اختراعات شیخ است اگر درین بیت بجای میرقصند
 میخیزند کوی باشد انتهی میگویم که ازین قبل است رقصیدن ناله چنانکه شرف الدین عَل

پیام کویده ناله می رقصد مگر کوشش بغیر اید من است می طبد دل نباید آن برجم
 دریاد من است و رقصیدن بچشم هم از ان قیل است چنانکه عرفی کویده از خیال
 هدایت اندیشه میرود و ضمیر و نشان استانت سجد رقص در جباه و غیره ^{بمعنی} قصد
 راز از همان قیل است چنانچه مرزا صایب کویده توان خواندن خطا راسته از
 بهای میگوشت که راز است برگرد لب اطهار میرقصد میرآزاد در خانه عالم
 میونسید که سید جعفر روحی زین پوری با فقیر نقل کرد که روزی با جمعی از یاران
 بزیرات مرقد شاه ناصر علی رفتم و با هم صحبت داشتیم یاری رو بقبر شاه
 ناصر علی آورده گفت باری این قول شما چه شمع خاک کردیم و میرقصند هنوز
 افغان ما که گفتم که بر زبان شما این افغان ناصر علیست که برقص در آید یاران
 کردند انتهی اگر این را خلاف محاوره می یافتند کسی از ان جماعه که یکی از دیگری
 مستعد تر بود علی الخصوص روحی دخل همانوقت می نمود دیگر آنیکه روزی در مشاعره
 معترض غزل طرخی خود خواند چون نوبت باین بیت رسید چهره برخواست
 راز اشک ندامت بشوی دست بزن هر دو بر سر و اما صبح فرحت
 گفت که چهره پر خواب بنظر رسیده شدش ضرور معترض در مشاعره دیگر
 این عبارت نوشته آورده که خواب آلود که مراد خوابناک باشد

چشم و آدمی و پای آدمی برست آمده صایب راست سه دل چو غافل شد
 ز حق فرمان پذیرتن شود نمی برد هر جا که خواهد سپ خواب آلوده را با این دلیل
 چهره پر خواب معنی خوابناک روا باشد چه آثار نوم مدام از روی یافت میشود انتی
 از آنجا که قیاس سبکی بردگیری در محاوره صحیح باشد قیاس رقصیدن افغان بر قصیدن
 ناله که مراد هم اندکی خلل درست خواهد بود و نیز میر آزاد در خزانه عامره در احوال
 شاه ناصر علی قدس سره می نویسد که شخصی برین بیت علی سه پسندید که بی
 برکیم آواره کند جگر لعل کرد چشم که سازم داد اعتراض کرد که لعل کرد که
 ساز سموع نیست فقیر کند که ساز نای کلام مرزا محمد سعید اشرف مازندرانی آورد
 سه زخ اشکم مشکین کین که لعلی را چشم بچا به بصد خون جگر خست است
 چنانچه کو هر تعلیدی می سازند لعل هم تعلیدی می سازد کویا کو هر لعلی سند بود
 میتواند شد انتی

تهمت مرک از شهیدان که دور است	ریزش خون فتن رنگ است در میدان
-------------------------------	-------------------------------

معرض گوید که اطلاق کنه درین شعر مفید مدعائی تواند شمع تهمت مرک از شهیدان
 تو پر دور است دور انتی میگویم که این اعتراض مخصوص بمعرض است که دلالت
 بر نقادی او دارد چه لفظ شهید را که صیغه مفرد است بانضمام لفظ آن که اشاره است

بنوی نگاه معشوق جسمع خوانده و در صورت تسلیم هم قباحتی نیست که المطلق
 ينصرف الى الفرد الكامل

غل

به چشم ز فبی صوت فریاد شهیدش نمی دانم که داد این سرمه چشم نیمخوابش را

معترض گوید که اعتراضی که درین شعر واقع است نقل نموده است سرمه دادن
 بجای سرمه کشیدن صحیح نباشد انتهی میگویم که سرمه دادن بجای سرمه کشیدن
 صحیح باشد چنانکه خواجه آصفی قهستانی شاکر مولانا عبدالرحمن جامی فرماید سه
 سر و دستی چشم ترا کسی شنید مگر به مردم چشم تو سرمه داد کسی و ازین
 قبیل است سرمه چشم کردن چنانکه طغراکوید سه شاید به میند آنچه با کرد آسمان
 از دو داه سرمه چشم ستاره کن دیگر اینکه هرگاه چشم را شخص قرار داد
 لوازم آن مثل کفتر و خموشی برای او ثابت کند چنانچه صایب گوید سه
 چنین کر چشم او کفتر میریزد عجب دارم که کرد خواب مهر خاشی آن جنیم کو یا را
 پس داد و ستد را که از لوازم شخص است اگر با وی ثابت کند هیچ قباحتی چشم
 نمی آید معنی دیگر اینکه لفظ را که ردیف بیت است بمعنی برای باشد یعنی سرمه
 برای چشم نیمخواب او کدام داد و معنی دیگر این است نمیدانم که داد این سرمه
 ترک چشم او را برای کشیدن

غل

باین شوخی غزل گفتن علی از کس نمی آید	بایران می فرستم تا که میگوید جوابش را
--------------------------------------	---------------------------------------

معترض گوید که بصحت رسید که شیخ را زحمت ارسال این غزل بایران رود و داد در دیاری که مسکنش بود سیدی خوش فکری جواب غزل او خوبتر از شیخ گفت که این کویه ادعای سخنان است و شوخی در اینجا بمعنی خوبی که مراد شیخ است نه آن گرفت پس ترجمه جبارت باشد و ذلک مرادنا انتهی میگویم که اگر این قول قرین صدق می بود بالیقین ارباب تذکره آن غزل را قلمی میخواستند زیرا که در جواب چنین غزل شوخی که یکست مرصع و مشتمل بر چنین دعوی بود و حال آنکه ازین بهتر باشد علت فرو گذاشتنش ظاهر اینچ معلوم نمی شود اغلب که آن سیدطنی ساکن بهر خیال معترض بوده باشد و کسانی که در جواب این غزل فکر کردند انکارشان محسن انجام این غزل رسید کما لا یخفی علی الناظر المنصف ^{علی}

نشانی غیر درویشی نمی باشد کریان را	که افشاندن تهمی بسیار از خودست بقا
------------------------------------	------------------------------------

معترض گوید که از افشاندن مطلق دانه افشاندن خواسته است اطلاق در محل نقبید مفید مطلب نباشد انتهی میگویم که قاصد مجاز است که مطلق بدلات و تهمی مقید میشود پس قرینه لفظ دهقان افشاندن را که مطلق است با افشاندن دانه مقید کرد چنانچه حضرت جامی قدس سره لفظ خارق را که مطلق است بقرینه لفظ ولی ^{معنی}

خارق عادت میقد فرموده میفرماید از وی خارق است میختران نبی که بطریق علی

بر نمی تابد لباس عایت طبع غیو	جمع کردن دل از اسباب جهان سامان است
-------------------------------	-------------------------------------

معترض گوید که جمع کردن دل از چیزی حاصل کردن آن یا توقع حصول آن باشد

حال آنکه در اینجا مقصود از ترک دادن آن است پس مصراع دوم تبدیلی میختران است

چشم پوشیدن از اسباب جهان سامان است انتهی میگویم که معترض که از لفظ

جسبع معنی حاصل و حصول گرفته غلط محض است چه جسبع در لغت یک جا کردن

شئی متفرق است كما قال فی الصحاح جمعت الشئی المتفرق فاجتمع پس

معنی چنین میشود دل که از سبب تعلقی اسباب جهان در تفرقه افتاده است آنرا از آن

تعلقی بازداشتن و یک جا نمودن سامان جمعیت است و برین معنی لفظ از که

دلالت بر اعراض دارد و ال است

لاف همت چه زند عرلتی شهر نشین	منشی بر سرش از سایه دیواری هست
-------------------------------	--------------------------------

معترض گوید که مناسبتی که گوشه با عزلت دارد شهر ندارد و ع لاف همت چه زند

کم هر گوشه نشین انتهی میگویم که عزلتی گوشه نشین را گویند و گوشه نشینی در شهر

و صحرا هر دو کنجایش دارد آنکه در صحرا اختیار این امر نمودن کسی نمیشود و در

در شهر گوشه گرفت هر آنکه ممنون سایه دیواری میکرد پس لفظ شهر در شعر شیخ بر جای

خود است مصراع اصلاحی معترضی بچاپچه لفظ کم نه نه دخل معنی دارد و نه مناسبتی از الفاظ
طرفه اینکه دخل معترض مطابق اعتراض نیست کما یخفی علی من له طبع سلیم علی

ذوالفقاری است علی تیغ زبان تیزم	حاسد پییده کونیز کم از کا فزیت
---------------------------------	--------------------------------

معترض گوید که شیخ مجرب اینک بنام ناحی حضرت امیر رضی الله عنه موسوم شده خود را
کم از شاه مردان نمیدانست لهذا در حق نکته فهمان دقیقه رس شوخیها میکند پس
اصلاح و بندگان شعر او را که پیرو سنت اند ثواب مضاعف خواهد بود انستی میگویم
که شیخ که از اسادات عالی نسب است اگر تیغ زبان خود را ذوالفقار گوید عجب نیست
که جزیت او با حضرت امیر ثابت است و آنکه نوشته که شیخ خود را کم از شاه مردان
نمیدانست محض غلط فہمی است چه آوردن لفظ ذوالفقار در شعر همسری نشود
مرزا صاحبی هم در کلام خود آورده و قباحتی ننند آشته با وجودی که از شرف بسیار
بهره داشت ما را دماغ جنگ سرکار زار نیست و نه دل و نیم کم از ذوالفقار نیست
از اینجا که شاه ناصر علی از صاحبان بود پیش از چندین سال این بیت گفته گراست
خود ظاهر نمود و شد در من قال کرامۃ الاولیا حق پس عجیب اعتراضات بی حقیقت
معترض را ثواب اضعاف مضاعف خواهد بود علی

علی بکاشن کشمیر فتنم عیب است	که همصغیر مرا عند لیب تبریز است
------------------------------	---------------------------------

مقرض گوید که از گلشن کشمیر غنی مراد است و عندلیب تبریز رابع رسل قلم و سخن
اغنی مرزا صایب باشد و چون قدر و منزلت غنی که استاد زمان بود مستغنی
البيان است معيوب دانستن شیخ مسکین التجای خود یعنی موجب زیان و نقصان
اوست ولیکن اگر شیخ را از رحمت هر دو سفر باز داشته به بزم نشاط آباد احمد عیادت
فرستد هر این دو بوجد آید و نیز تنافی اقوال شیخ غور گردنی است که گاهی صایب
را کمتر از خود میداند و گاهی هم و عدیل خود میخواند چنانکه لفظ هم مصیفر بر آن
است و این اختلاف میل از حق پیش نباشد انتهی میگویم که شاه ناصر علی از غنی
قدر و منزلت کم میت بکه غنی که منصف طبع بود اگر با وی ملاقات کردی در صفت
تأمل و او شستی و احمد عیادت چه حقیقت دارد که علی با تملع اشعارش در وجود آید
چه او به طبع استادش یعنی مرزا بیدل بوده و در هم فکری داد سخن داده و وی
او را بسیاری پسندید باید که مقرض تنافی قول رابع رسل خود را معاینه کند تا حاجت
غور به تنافی اقوال شاه مرحوم نیفتد چنانچه میگوید صایب خیال است شود همچو نظیری
عرفی نظیری نرسایند سخن را باز میگوید ببل خوش لگوی نیشاپور به نخل از طبع
بی نظیر من است تنبیه شعر که گاهی قفا می کنند و گاهی خود را از دیگری کمتر می شمارند
و گاهی لاف مساوات میزنند با مقتضای مضمون استند حامی قافیه است فقط

نه غرض ازان حکایت حال واقعی تائشان ملاست احدی شوند چنانچ این سه پست
 شاه مرحوم بران کواهی میداد اول در قفا خود سه علی شرم بایران میر پست
 ازان ترسم که صایب خون بگرد آب در دفتر شود پیدای دوم در مساوات که
 بالاکدشت سیوم در تعریف غیره علی به نشاء اشعار صایبا بود می به قسم بیا
 کوثر که از شراب که شتم و معترض که سید عالی مرتبت را که از آفتاب روشن تر است
 با الفاظ محقرانه یا میکنم محل عبرت است صایب که ید سه منزه انکشت بکفار
 بزرگان صایب شیر بر چرخ میندازد که بر میگردد
 علی

هر که آمد در جهان ایم پشیمان بوده است	موج این دریای بی غم دست بر هم سوده است
---------------------------------------	--

معترض گوید که بجای بی غم پر غم گفتن نموده که بر بالفظ دریای بطی دار و کلا یخچ
 علی اولی که الباب انتهی میگویم که این اصلاح هم ازان قبیل است که پنج بار غن
 چرخ خوردن اختراع فقیر چه تحقیقش این است که شاعر جهان را نظریه بی منتفی از
 دریای بی غم استعاره نموده و دست بر هم سوده را موج که لازم آن است قرار داد
 لفظ غم برای دریای کمال مناسب مربوط اقله پس ترجیح لفظ بر بر و وجهی ندارد مگر بنا
 اضحی که اطفال
 علی

شوخی من آرام دارد و آدم بی طاقت است	طفل را میباید که بواره خواب راحت است
-------------------------------------	--------------------------------------

معرض گوید که تاب هیچ و توانایی کدافی البرهان پنیابی که وارو بمعنی حرکت و گردش
آن هیچ نباشد پس در هر دو مصراع تبدیلی ضرور است شوخ می آرام دارد تا دم آسود
منت طفل را گردیدن که وارو خواب راحت است انتهی میگویم که پنیابی بمعنی
حرکت و گردش هیچ است چنانچه صایب گوید سه بیتا بیم افزون شد از دست
نگارنش دریا نشود ساکن از پنجه مرجا بنها و موسوی خان فطرت میفرماید سه
چمن زیر تو حسن چو بیتاب نشود کل شبنم زده مهر چشمه سیاب نشود مصراع ثانوی دلالت
کند بر اینکه لفظ بیتاب که در مصراع اولی است بمعنی بقیاری شده بمعنی عدم توانا علی

لفظ اگر دارد تفاوت معنی یکی است	اختلاف کفر و دین آئینه دار وحدت است
---------------------------------	-------------------------------------

معرض گوید شیخ که از عربی عاری بود در مصراع اول تفاوت بجای تزداف آورده است
میگویم که لفظ تفاوت بمعنی غیریت است و غیریت با وحدت کمال مناسبت دارد
و تزداف را که اصطلاح علمای ظاهر است با لفظ وحدت موافق اصطلاح صوفیه است
نیت آری کسی که از اصطلاحات شان عاری است فهم او از ادراک آن قاصر علی

راهی است ز هر چشمه گرد آب لبو	دریاب درین بحر که روشن بگریست
-------------------------------	-------------------------------

معرض گوید که کاف پیمانی که بعد درین بحر آورده اولیاید بود همچو دریا که شاید که
ضرورت وزن شیخ را عاجز گردانتهی میگویم که اساتین این چنین آورده اند

چنانکه سعدی فرماید عجب است با وجودت که وجود من بماند تو بگشتن اندر آشی
و مرا سخن بماند ایضا دریاب کنون که نعمت است بدست یکن دولت ملک
میرود دست بدست عل

آه زین برفی که در حرف کلو سوز من است	نام بر بال کبوتر تابندم پنداشت
--------------------------------------	--------------------------------

معرض گوید که کلو سوز بمعنی شیرین جو حسن و شهید غمی آرد همچو حسن کلو سوز و شهید
کلو سوز و اگر بالفرض و التقدير صفت غیر این دو لفظ هم در کلام اساتذہ یافته شود و اینجا
جگر سوز از کلو سوز بهتر است انتہی میگویم که اطلاق کلو سوز چنانکه بر حسن و شهید است
بر غیر آن نیز آسان چنانچه محسن فایز گوید هوای دلبر شیرین شایلی دارم ذکر التفات
کلو سوز تر بود ستمش و حرف کلو سوز بمعنی سخن تند و تلخ است چنانکه اشرف گوید
خجرت حرف کلو سوز ز جوهر دارد است در سوزنش خشم ز بانش گویا پس اصلاح
معرض که از قصود فهم واقع شده حاجت ندارد عل

نقش دنیا در دل بی طاقت صورت زیست	آب در آینه ام خاصیت سیما داشت
----------------------------------	-------------------------------

معرض گوید که بی طاقت که صفت دل آلوده چندان لطیف ندارد و دل و استقام
یا آزاد من بهتر باشد انتہی میگویم که بی طاقی مناسبت سیما بد و استکی و آزادی کا
لا یخفی علی من له فهم المعانی غل

بی تکلف در چمن بند قبا و اگر دنی است	برک ریز رنگ کلها را تا شاگردی است
معرض گوید که برک ریز رنگ کل هفتن از غایت خالی فیت خوش پدیدهای رنگ کل بجای آن حسن بود انتهی میگویم که معنی رنگ رونق و لطافت و خوبی و در بر آمده و شیخ خوبی و لطافت کل اتیشه به شجر داده بر گیزی که از لوازم آن است در زمین برای آن ثابت کرده و این را در اصطلاح علمای معانی استعاره یا کنایه گویند ^{اعل}	
پنجودان جام دنیا سومات و بکرا ند	خم شدن در پیش این مردم کم از زنا نیست
معرض گوید که در نظر حقیر بجای جام دنیا جام دولت بهتری نماید انتهی میگویم که مراد از پنجودان جام دنیا آن کسانی که از نعمت دنیا کامیاب گشته مدعوش عجب و شحوت و کفر و بدعت گردیده اند چنانچه مولانای روم فرماید اهل دنیا که فراق مطلق اند ^{شسته} در زرق و برق و در برق برق اند و در تصورات ترجیح دولت بر دنیا سجا است بل عکس آن در چشم خوش نظران اولی فافهم ^{اعل}	
عشق را منزل کبی غیر از دل غمناک نیست	بهر این ببل نفس جز سینه صد چاک نیست
معرض گوید که بر کسانی که در عوبیت بهارت کونه دارند محجب نباشد که منزل طرف ^{شسته} بمغنی فرودگاه پس منزل گاه که شیخ فرمود صیح نبوی عشق را آرامگاه است جزو غمنا نیت انتهی میگویم که سعدی در بوستان فرماید بهمنز لکه حاتم آمد فرود بر آسود چون ^{شسته}	

بر زنده روده جایی فرماید سه نهانی جانب منزل لکشتن بر دیه بیاران خودش
پوشیده بسپرد ایضا فرماید سه به پشت باری هوج نشین شده بمنزل گاه خود در حلت
کرین شده اگر چه روی در منزل لکشتن بوده نظر بر ساحت قصر شهنش بوده از اینجا ظاهر
که معترف بنا قطع نظر از دیگر کمالات در عبت هم مثل فارسی شکاه وافی میدارد و منزل
سفوح العین که مصدر میست منزل کسور العین که طرف باشد بخواند و آنرا منشا
طعن بر شیخ می شمارد و این بنای فاسد بود علاوه آن احتمال دارد که کبی معنی
هیچ گاه باشد و معنی اینکه عشق را هیچ گاه منزل جز دل غمناک نیت ^ع _ع

ای قبه و بت هر دو تماشا که نازت	دی سینه و دل شکش سوز و کدازت
---------------------------------	------------------------------

مستقرض کوید که قبه و بت در مصراع اول خالی از ثقات نیست بجای آن در حرم
مکوبود انتهی میگویم که اختیار کردن شیخ قبه و بت را بنا بر تقابل سینه و دل است چه
بمثابه قبه و دل بمثابة بت باشد و این مناسبت در دیر و حرم یافته نمیشود و دیگر اینکه
در قبه و بت ثقل نیست تا قابل اصلاح گردد اگر گویند که نظر تلفظ دیر و حرم البته
از آن جفیف خواهد بود و جوابش اینکه از بد و ظهور فصاحت الی الآن کلام هیچ فصیح
بنظر نمی آید که دخل چنین در آن راه نیابد فاعل ^ع _ع

از کوهش شعر ما آرایش دیگر گرفت	خنده دندان نماز لطف سخن را سانه بود
--------------------------------	-------------------------------------

معرض گوید که گویش سرزنش و ملامت کردن کذا فی برهان بر ما بران این فن بر
 روشن باشد که گویش یا شعر مناسبت کلی ندارد و لاجرم باندک تغییر در دست شمع
 شعر ما زیاده آرایش دیگر گرفت و انتهی میگویم که اصل شعر شاه ناصر علی قدس سر
 در نسخ صحیح چنین است سه از طرفت های حاسد شعر مارونق گرفت و خنده دندان
 نماز لطف سخن را شانه بود و خنده دندان غادال است که در پیش مصراع لفظ ظرف
 باشد کما لا یجفی علی من له اد فی الدرایة ^ط

رنگ کلهای چمن بسکه ز شوق گرم کرد	سبزه بال نیفتانده که طاووس نبود
----------------------------------	---------------------------------

معرض گوید که گرم کردن رنگ بال فائزین سبزه خالی از غایت نیست لاجرم
 شعر محتاج اصلاح است سه رنگ کلهای چمن بسکه ز شوق تو پریده سبزه سبز بر آورد
 که طاووس نبود و انتهی میگویم که مثال رسیدن رنگ این بیت صایب است سه بال و پر
 رنگ است موج آب و در محل آید و چون آرمید رنگ و دیگر اینکه استعمال مذکور منافی
 استعاره تخمیلی است و تعریفش اینکه مشبه را ذکر کنند و چیزی از لوازم مشبه به برای آن است
 نمایند و این امری است که دلالت کند به تشبیه و منزه چنانکه ثابت گوید سه تا تماشایی و ملامت
 کرد حیران غنچه راه شایخ کل دستی است در زیر زنگدان غنچه راه شاعر غنچه را که در خوبی و
 مثل دمان محبوبیت به شخص متخیر و مکران تشبیه داده لازم مشبه به را که گذاشتن دست زیر زنگدان

ثابت کرده چون اُشْبِتَ الْكَيْفَ اُطْفَا رَها پس معنی پست این است که آهوی
 رنگ کله از کمال شوق تو رم کرده چنان از مرغزار گذشت که هر طایر سبزه که بال
 افشاند به ساس آن رنگ طاووسی گرفت چنانچه فطرت کوید سه رسید از یکدیگر
 همچون دلی دیوانه اعضا می مکر نقش پی آهویست بر تن زخم شک او و صاب کوبید
 سه در تنمای توای قافله سالار بهار یک کل جدا رنگ جدا بوی جدا میکرد و بهرگاه
 گردش رنگ با ثبات رسید رسید کی او را چه مانع است فتنگر ^{۲۶} علی

صافی دل از خیال غیر زایل میشود	آب این آینه که عکس فتد کل میشود
--------------------------------	---------------------------------

معرض گوید که صافی بغش که فی النجب والصرح و آن اسم صفت است شیخ نجاشی
 اسم ذات که صفا باشد آورده چون صفا در مطلع کنایش ندارد بجای آن رونق
 خوانده انتی میگویم که معرض صفار که اسم جنس است اسم ذات قرار داده ازینجا است
 که نعمت خان عالی در تبحر تشخیص بعضی اطبا گفته که سیکویند حج الیهود طایری است دیبا
 و فقط بر ماده اشتقاق نظر کرده و استعمال آنرا ملاحظه نفرموده که اسانده صافی را که اسم
 فاعل است بمعنی صفا که مصدر باشد استعمال نمایند چنانچه اسیر فرماید سه سینه صافی
 راحت ماست و دوزخ کینه خوابیها و مرزا ملک مشرقی گوید سه خون کبریا
 خوابیده نیست کیفیت عرق چون شراب چکیده نیست و فوقی نسا پوری گوید سه

دل‌های پاک را زازل فیض داده اند که بر آب صافی طیت وضو گرفت ^ع

مرا ترک طلب سرمایه صاحب کلاه شی	چو چکول کدائی وارگون تاج شاهی شد
---------------------------------	----------------------------------

معرض گوید که مصراع اول بجای طلب لفظ هوا پسندیده است چه مردان الهی قطع هوا و هوس کنند انتهی میگویم که ترک طلب که بمعنی ترک التجا از غیر و استغناء از ماسوی با و از کوفی چکول کدائی حصول تاج شاهی مناسبت تمام دارد و با هوا اصلا مناسبت ^{ست}

^ع

نیب

هر پست من برابر دیوان صایب است	از بسکه اهل طبع مکر نوشته اند
--------------------------------	-------------------------------

معرض گوید که نظر بر عالم گیری کلام شیرین آن رابع رسل شعر و راج نیم در ایراج و هم در اقلیم هند منصفانه توان گفت که دعوی شیخ بی برهان است و بجای نمیرسد انتهی میگویم که مبالغات شعریه صورت وقوع نمی خواهند خود صایب درین بیت سه نقطه گز خا نه صایب تراوش میکند ماه کهنانی بود گز چاه می برون آن قدر مبالغه کرده که شرع بآن خست نمیدهد و غرض شاه مرحوم از آن تحقیر او نیست بلکه من وجه ستایش او است ^ع

شکر لبان دل میرحم در کجین دارند	بتان باز برون لعل و از درون شکند
---------------------------------	----------------------------------

معرض گوید که این یک بیت از آن غزل است که شیخ بعد فکرش در شاه جهان آباد دعوی ^{ست}

استادی کرده بود آخر جواب گفتن احمد عبرت عبرت پذیر شد انتهی میگویم که
 علمای اصول فقد گفته اند که السَّاکِتُ لَا يَنْسِبُ إِلَيْهِ الْقَوْلُ حَقِّ انیت که
 شاه مرحوم غزل عبرت را که حسن و قبحش بر ما هر آن سخن ظاهر است قابل سماعت
 ندانسته ملتفت نشد چه هر گاه چند اشعار او ستاد او را است و ژولیده یافته
 پیر خوش در باره رسانیدن پیش مصرعها اشاره کرده چنانچه سرخوس پیش مصرعها
 بر بسته چنان رسانید که صیت شایاش و واه اسانده آن وقت بفکال الافلاک
 رسید پس عبرت چه قدرت دارد که در مقابل شاه ناصر آید عَلَّ

چه از نیک دست مطربم بر ساز می آید	که از یک پرده چندین مختلف آواز می آید
-----------------------------------	---------------------------------------

معرض گوید که اگر شیخ در معرفت محاورات فارسی کامل بودی مصرع اول را بد
 منطبقی مع چه از تردستی مطرب بکار ساز می آید انتهی میگویم که لفظ نیک مختلف
 آواز بر طبق کلی دارد پس اصلاح به تردستی محض زبردستی است و همچنین
 بعضی از شعر ابرین بیت وی غمت آنجا که دار و دما تمی شوریده حالا زاده بریشان
 ترز موی سر کند شاخ غزالان را از کم فیهی چنین اعتراض کرده بودند که غزال آهوبره است
 و آهوبره شاخ ندارد و خان آرزو از کلام طاهر و جید سندش گذاریند زبان شرم
 نگاه تو ام چو شاخ غزال چنان بی بافته بر یکدگر که باز شود عَلَّ

توبه بارافتن باز پسین دست رد است	بی خبر دیر رسیدی در منزل بسند
<p>معترض گوید که در قافیه صراح و غیر آن رد به تشدید و ال است شیخ در اینجا تحقیق آورده و کلام اساتذہ ندیده ام انتہی میگویم که رد در فارسی بال تشدید و تخفیف هر دو مستعمل است چنان صایب گوید سه ششم غنچه سیدار دلان چشم بدست صیقل سینه صافی نقشان دست است شوکت گوید سه آمادہ فنا کنند زندگی قبول دست رد است رعشه پیری حیات را تاب گوید سه زن ای شیخ ما باده کسان دست رد که گلو کار جهان خلق کرده است بد^{۲۲} علی</p>	
غبار دل کنون از دیده مناک می ریزد	بر کنک شیشه ساعت تر چشم خاک می ریزد
<p>معترض گوید که در مصرع اول بجای کنون مرا پسندیده حقیر است زیرا که اکنون در اینجا حاجتی ندارد انتہی میگویم که لفظ کنون شعر برین است که بعد سوخته شدن دل از اثر عشق غبار میریزد و در لفظ مرا این فایده مترتب نمیکرد^{۲۳} علی</p>	
آفتاب ساقاعت کن بنان خسته	لقمهای چرب و دومان را بد و نان گذار
<p>معترض گوید که هر چیز خسته آن است که از احراق آتش بحد سواد و رادیت برسد و ظاهراً است که قرص خورشید ازین وصف پاک است آفتاب آسا تو قانع باش بریک نان خشک بی خلل باشد انتہی میگویم که در زمان سوخته مبالغه زیاده تر است از نان خشک زیرا که نان خشک خورده میشود بخلاف نان سوخته که آن بر ذائقه خیلی ناگوار است</p>	

حاصلش اینکه از التجا به دو نان برای نان سوخته که قابل خوردن نیست قانع بود
اولی است و آفتاب رنگ را دارد و آنرا اساتذہ به شوخی بسته اند چنانکه یکم گوید
عاشق آنست که چون داغ تمنا سوزد همچو خورشید ز یک داغ سراپا سوزد ^{۳۲} علی

باد پیمانه ریزد لاله از جام من است	کوچه کرد ریشه تاک است انگوتم هنوز
------------------------------------	-----------------------------------

معترض گوید که درین بیت مناسبت لاله با ریشه تاک به هیچ نوع در فهم کوتاه حیرت دینا
لبنه امصرع اول چنان بستم ع باد و گلرنگ و بهوشی فرا از جام من انتی میگویم
که مضمون این بیت ما خود است از قول بعضی عارفین که گفته هر چند از فیض جام جام من
هر یکی از شما بریر معرفت است اما من این کمال عطش بر آن گردنجانہ میگردم و دم من
مزید نیز غم می خواهم که نوشتم مغت دریاء اگر چه زو شستم هم ندارم و پس مراد
از لاله دل و اعدا طالب است و از ریشه تاک فیض سدا فیاض و از انگوته قلب قابل
و معنی اینست که شراب پیمانه ریزد دل طالب اگر چه بتفیض از جام من است اما انگوته دل
از غایت عطش هنوز کرد ریشه تاک میگردد تا آنرا به چنگی رساند صالح شراب معرفت
ذات گرداند پس مناسبت لاله با پیمانه و رنگ باد و ریشه تاک ظاهر است ^{۳۳} علی

خیال او بنجواب مد گرفت و بغلش	خران میکشت دیدم صبحدم در گلشن
-------------------------------	-------------------------------

معترض گوید که اِضافت کشن بسوی خزان خالی از غایت نبود بجای میکشت اگر

پیدا است خواند حسن باشد انتهی میگویم که اضافت کشتن را بسوی خزان غریب
خود را از ملک مجاوره دانی به مراحل دور داشتن است ظهوری ترشیزی کوید ^{۳۶} خزان
همیشه بگلشت باغ راغ من است ملک زمین رواج از خراش راغ من است ^{۳۶} علی

کفر و دین در شرم آرایش حسن هم اند | چون سلیمان است زبیر سجده زنا زویر

معترض گوید که از سلیمان تا سلیمان سلیمان را در کلام اسانده دیدم که سنگ سلیمان
گفته اند تا التباس باقی نماند چه سلیمان بمعنی شاه شهر است انتهی میگویم که در برهان
آورده که سلیمان سنگی است مشهور و موسوی خان فطرت که فاضل و استاد وقت
خویش بود کوید ^{۳۷} انتهی وستم من و لعل تو بر سنگین بها یارب سلیمان گذر زار
خطبه های می کوثر ^{۳۷} علی

حاشقان در سایه محبت سیاه آسوده اند | خانه تاریک می سازد بچشم در دناک

معترض گوید که ساختن بمعنی موافقت کردن باشد و اسناد آن بسوی خانه غریب
بجای میازد خوش باشد نیکو است انتهی میگویم که آری میازد بمعنی موافقت میکند باشد
و اسناد آن بسوی خانه غریبی ندارد چنانکه ظهوری ترشیزی کوید ^{۳۸} اگر در
باغ می بینم کلم بر چشم می افتد غلط باشد اگر گویم که زندانم نمی سازد پس
غریب گفتش غریب است ^{۳۸} علی

یکیست از لب تیغ آرزوی دل	این آب خشک باز روان کن بجوی دل
--------------------------	--------------------------------

معرض گوید که اگر در مصراع دوم بجای خشک رفته خوانده شود و حیرت حسن پیدا نمائید مثل معروف مطابق افتد انتهی میگویم که آب تیغ آب خشک است نه آب رفته تا به مثل معروف که آب رفته بجو آمد باشد مطابق افتد

۳۹
ع

خنه کل قهقهه از فریاد بلبل میزند	آتش در کاروان آه بلبل دیدار
----------------------------------	-----------------------------

معرض گوید که ترفیع صبح و قهقهه بر اصحاب علم ستوریت در مصراع اول شیخ گوید که خنه قهقهه میزند و آن درست نباشد زیرا که اسناد خنه یا قهقهه بسوی چیزی دیگر باید کرد مثلاً کل بگلشن قهقهه بر فریاد بلبل میزند و مصراع دوم نیز قابل تبدیل است چنانچه آتش در خرمن امید بلبل دیده ام یا انتهی میگویم که در خنه و قهقهه فرق است که بر صاحب فهم پوشیده نیست و اینجا از خنه کل اندک کشادگی آن و قهقهه کشادگی بسیار اراده میکنیم و میگویم که شکفتن کل از فریاد بلبل زیاد میشود و بلبل که بامید دادرسی فریادی کرده بود چون کل بفریادش سیده قهقهه بران زد از حیرت آتش در کاروان آه بلبل دیده شد دیگر اینکه مراد از خنه کل شکفتن او نیست شکفتن کل قهقهه است که کل از فریاد بلبل میزند دیگر اینکه مصراع اول اصلاحی معرض نام آورده زیر که قهقهه بفتح اول و سکون نانی و قاف مفتوح و ما خنه با و از

علی

بمندراکویندکماصح صاحب البرهان

ندارد باغ عالم بیللی ترک صفا بان کن

بیادرخان ناصرعلی کلکشت ایران کن

معرض کوید که نفی عندلیب از باغ جهان کردن و پس بر ترک صفا بان امر فرمود
از بلاغت شیخ نشان میدهد و از صفا بان امام اهل سخن مرزا محمد علی صایب یاد میدهد

اگر روزه در خانه شیخ آن رباب نواز عبرت انگیز را با خویش برده آئینه مجلس
آراسته کرد و این فرمان شیخ از باب همون شیخهاست که بالا گذشت انتهى میگویم

که مراد از بیل مرزا صایب یانی است و قافا و از وفات شیخ هشت سال مقدم
است پس میگوید که در باغ عالم آن بیل صفا بان نماند که برای زیارت او سیصفا بان

گفتی حالا در خانه ناصر علی بیاد سیرایران کن و درین بیت تعریف مرزا کرده است
که او را بیل باغ عالم گفته و خود را مثل او دانسته این قول را محمول بر شیخها

کردن محض شوخی است

این غزل ناصر علی اعجاز هندستان است

صایب اینجا می نهد بر خاک تا محشر چنین

معرض کوید که این غزل در دیوان مشهور شیخ سوای بیت فخریه محتوی بر بیت
میش نیست پس این قدر با بانی و خود نمائی چرا باشد و دیگر نسبت اعجاز هندستان که
مسکن بسیار از شعرای نادار سوای شیخ است رکاکتی دارد و مرزا صایب کتب و بحث پیدا

رتبه پیغمبری قلم و سخن یافته پیش بوالفضولی سرفرو داد و دانش معلوم بجای عجز نهند
 اعجاز زو طبع یا حسن فکر یا خوب باشد انتهی میگویم که شعر بر ترنات خود ما خود نیش
 خصوصاً شیخ که استاد مسلم الثبوت است نزد قرآن و امثال و بعد مرورد و هوشیل خان آن
 و میر آزاد که از اکابر فصحای هند اندر عصر خود باستادی او معترف گشته زبان ^{صیغته} بجز
 گشاده چنانچه که شست و خود نمائی و فخر بمعنی این را گویند که صایب است ^ن در
 مقام که من قطره میز غم صایب غبار هستی کوین کرد با پوش است اگر از عکاس
 فریقین درین پست استفا کنند قطعاً حکم بیک تغییر قایلش خواهند کرد مخفی ماند که صایب
 درین زمین غزل مفتبت پستی گفته که مطلعش این است ^ن تا بخون بزنکین ^ن
 چون کل احمد جبین ^ن کی توانی شست در سر حشمت کونز جبین ^ن و با وجود ^{طالع} سستی
 در مقطع چنین او عا کرده ^ن این غزل را هر که گوید صایب را بل سخن ^ن میکند ^ن
 او بر خاک تا محشر جبین ^ن چون شاه مرحوم خوب زو خوفتر اند و فکر کرده و هر خود را
 مقابل تمام غزل او دیداجرم مضمون مصراع او را در مقطع غزل خود آورد ^ن ۴۲ ^ن

دام پروا پست نقش بال و پر طاووس	سالکان را میشود آرایش تن سده
معرض گوید که حقیر بجای دام پروا ز حلقه دام نیکی میدانم انتهی میگویم که نقش بال و پر بر طایر و دام پروا پست یعنی بال و پر است ^ن از قید خود پستی همچنانکه سالک آرایش تن و خود ^ن	

سدره عرفان می‌شود و از خودی رستن نمیند پس اصلاح بجای دامن پرواز حلقه
دام می‌گویی نماید از آنکه لفظ پرواز که مشعر ترقی است با لفظ سالک مناسب افتاده^{۳۳} علی

علی زین مرده طبعان می‌چکس شعرم نمی‌فهمد	بیرونان می‌فرستم بهر احوالی فلاطونی
---	-------------------------------------

مستعرض گوید که شیخ بجای مرده دل مرده طبع آورده حال آنکه باندک تاقل درست شود

ع ازین دل مردگان شخصی نمی‌فهمد علی شعرم: انتهی می‌گویم که منجمله پست چهار علاقه

مجاز اطلاق سبب بر سبب و سبب بر سبب محل بر حال و حال بر محل و لازم بر لزوم

و لزوم بر لازم است پس هر جا که علاقه ازین علاقه یافته شود یکی را بر دیگری اطلاق

میکند و سماعت علاقه هر چه سزوی از بلاغ اثر طینت چنانچه شمس الدین فقر و رحد^{یق}

البلاغه میگوید که در علاقه واجب است که استعمال لفع او از فضا منقول باشد و

لازم نیست که در استعمال هر جزوی از ان نوع سند از فضا بجوئیم مثلا واجب است

بر ما تحقیق این معنی که فضا حال را با اسم محل ذکر میکنند و بعد از آن که این معنی تحقیق

رسید لازم نیست که هر جا که حال را با اسم مجلس ذکر کنند محتاج سند فضا باشیم و چون که افسر

لازم مردکی است لهذا اطلاق مردکی بر افسر و کی ممنوع نباشد پس منصوص از مرده

طبعان افسر و طبعان مراد است و سند خاص آن از کلام فضا جستن ضرورت نیست چنانچه

از حد این مذکور شد پوشید مباد که پیش ازین هم بر کلام آن استاد عصر بعضی از شفا

اعراض کردند و جانش از مستعان زمان ندان سکن یافته چنانچه سرخوش و زنده خود نوشته

علی آن پیشوای خوش خیالان

رساندش بایه معنی بمعراج

آهی ذره دردی بحبان ریز

درین مطلع نمود از احقیها

که باشد بینه نرم و استخوان سخت

بتغیر حروف چند فی الفور

آهی ذره دردی ببن ریز

من این حرف از زبانش چون شنفتم

چرا این حاجت از حق خواهی ای یار

که مشت خس بآتش بر فروزم

سزای آنکه در شعر بلندی

مناسب تر درین هنگامه افتاد

چراغی را که ایزد بر فروزد

چو شد در مشنوی کلکش در افشا

بود این مطلع آنزاده الناج

شرر در بینه زار استخوان ریز

یک از پیران جاہل و خل نیجا

کجا این نرم را نسبت بآن سخت

درستش کرد در زعم خود اینطور

شرر در بینه زار موی من ریز

چو کل خندیده بر رویش بگفتم

توانم کرد من هم اینقدر کار

همه موی سر در پشت بسوزم

کنند زین گونه و خسل ناپسندی

بر اہل سخن این پست استاد

ہر آن کو بف زند ریشش بسوزد

ہر گاہ ازادی حق استاد معنوی فراغت دست داد و خدشات معترض

از پایه اعتبار افتاد میجوایم که جیفه مرصع کار در شاهوار و لعل آبدار لغت و منقبت
از معدن افکار که بر سر فرمان روانی طبع از خود نهاده بر کرسی تحریر جلوه گر سازم
تجھیل خیره نذر بختین و دعای اللھم اید بروج القدس بر دایم
قصید و رفت سید ابرار شفیع مختار صلوات اللہ الغفار و سبلا علیہ
والہ الاطہار و اصحابہ الاحیاء بعد اقطار الاطہار

فنا و سردی ایام آنجان پر زور	که همچو آئینه بچ بسته شد کفن در کور
ز بسکه لرزه فروش است دی بروی	به بر کشیده ز ابر آفتاب دلوق سمور
کشود دست ظلم ز بس سلا کوئی	شرر بسک شود از نیش آن مستور
چو اشک شمع شود بسته بر سر زکات	سر شک کر چکد از چشم عاشق مجبور
چنان رواج گرفته است بستی در دگر	جباب گشته بدر یا چو کاسه تلور
شدن چون پر مای ز یکدگر چسبان	اصابع همه مردم ز سردی موفور
طباع گشت ز بس بستمای سردی	بسان قبیل غار لرزه می فروشد بود
زدست برد و دوت که گشت عالم گیر	گشت زیاس دم سرد و هر نفس مانور
ز بسکه رنگ اثر ریخت دی که قطره بکشد	جو زاله میچکد از چشم عاشق رنجور
اگر چه طعنه زن ز مهر ریخت چنان	اگر چه آینه دار نسیم گشت دبور

ز بس بر عشته بودی ز دامن ترین	بروز برف کشد هر سحر را گسهر
ز سر و مهری ایام و دامن ترین	فتد بر لزله محشر چو ارض نیشاپور
طبیعتش شود آبی رسد عصیان	در می بر فتن و دوزخ اگر شوم مامور
نغوز با غنم زن حرف خارج آتشک	کجا ححیم و جهنم کجا مدح حضور
محمد عربی کر نسیم مقدم او	گرفت کلشن ایجاد رنگ و بوی ظهور
بکوی مطلع دیگر که نشاء لطفش	شد و خمار شکن از پی شراب طهور
شسیم شرح تو آرد اگر صبا بود	ز غور کی نه بر آید طبیعت انکور
به پیش پیش تو شمع بست موسی طور	شده است خضر سرافراز خدمت ابرو
فتد چو گرد ز غسلین او بدیده کو	کند حساب سیه مورد شب و بخور
بباغ امن تو هر غزل از آتش تیز	بهاش شمع صفت پرورش کند نا طور
به انتقام کراید جودت مودتش	کند ز باز بهر صبح طعمه عصفور
بکا غذیکه ز جودت قلم کهر ریزد	بهند بصفحه موریاسنار کوفه قصور
قضا کلاه قفا خراب آسمان شکست	به پیشکاری درگاه تو چو شد منظور
چگونه سر کند رایت ز عرش بزمین	چو کرد فوج تو باشد سواد و دیده حور
اگر ز خوان کرم زله بفقر رسد	ز فرط مایه شود از تو نگری شهو

عجب مدار که دف مندل غمیت شد
 بنودش قسر بلکه بر رسالت او
 بیایا و بگو مطلبی در عظم
 طلوع کرد ز اوج شرف چه غیرت هو
 ببارگاه شریف تو تا شود منظور
 بزیر بام تو رفعت نهاده دست بسر
 کند ز جامه ز زمار جبرج با انداز
 مجسم است جو ذات ز نور یکجائی
 کسی چه جای که دست سوال میش نهد
 که ام دست بگوید جهان که غنچه نشد
 شهبی که خواست چو صیت نبوت خود
 شهاب منم که شود مهره اش جو ز قمار
 ز من درست کند نسبت خودش عصیان
 سگت کاسه دل را ببنک غم عصیان
 امید لعل ای آفتاب خاور دین

بود ز تار خودش سبزه در کف طنبور
 لب شهادت خود و نمودند شعور
 نظر نمود به برج جهان به بانور
 که ساخت صبح جالش خموش مشعل طو
 قضا پیش تو آید گرفته صد منشور
 سگسته بال و پر طایر کمان ز طمو
 قضا براه گذار تو هر مسافر و سحر
 ز رخیت سایه ازین راه از نور یک طمو
 بعد تو که منائی سخائی نامحسو
 بین چگونه رسد غنچه و صدف بطمو
 کند بلند بر آورد از صحنم با قور
 بدست خویش کشم سبزه اگر از زور
 نمود لبیک ز پس خورده ام فطو سحر
 بلکه معصیت شد چو رتبه فغفور
 که تا ز فیض شعا عیش و لم شود بانور

برنگ سایه بر زیر لوائی تو محسوس	رجای آنکه شوم روز حشر ز احسانت
شنای لایق تو ای رسول رب غفور	اگر چه هست بآن سوی و هم و قید
چنانکه برد طبع را بر سیلیمان نور	نظر لطیف تو آورده ام سغالی چند
اگر چه هست مرا این پیشه از سبیل و شهو	شهادت منم که غلامی رسانده ام کمال
که آسمان زحل شد با وج من چو حدود	بیایم از شرف خانه زادی تو ز بس
اگر چه لوح و قلم گشت از ازل مامور	شنای فخر رس اندکی کز در تسم
اگر چه خام کنم خویش اسنین و شهو	کجا رسد من بچپسته شنا بکفم
که عین مدح بود اعتراف بحر و قصو	خوش است غنچه صفت مهر بردمان سازم
چو کل که عرض دعا هست بعد ازین منظر	ز فرط شوق دمان باز باز سیکرد
بهار نیلوفر ماهتاب و یاسم بود	ببوستان فلک تا بهمنه جلوه داد
اگر چه چرخ کهن کرد از مرور و دهر	کل مراد محب تو تازه باد مدام
شنا حسود تو سازد بعین دیده لور	چنان بدر و غم غم غم جسم او کا هد

روزی در ساعده زمین خار کل طرح کردید و فردا فاعیل آن از بنایر مجلین نزد
 برخیزد و سیخ محفل رسید چون نظر ناقب آمد بی خواست از زینانش برآمد که دست هرگاه
 چس چنان از کل جینی این کلبه تازه بهار کوتاه می نماید از آنکه هر کلبش باضافت

توانی لبان خارا زار مای رساند از نیغی در خاطر مخلصانی رفت گفتیم که اگر خدا خواهد
 قصیده نگارم عرض نمود که حضرت ابی ابدی معاف ما بفکر غزل جیریم و جناب عزم
 قصیده دارید خدا پس ^{فقط} بیان شب با مقتضای ایام که ماه محرم الحرام بود قصیده ^{فقط} حرا
 در عزای مظلوم کر بلا سید الشهدا علی حده و علیه التحية والثانی کل صلیح و ^{عونه} مشاء
 و ادم و صباح آن پیش عزیزان نهادم همه دعاسی خیر کردند آلهی قبول باد فی ذاک

گشت دو جام جو خریدار کل	حرف ز دم زار برش بازار کل
آه خنک کرد بر نک صبا	جسم بر از نم چو گرفتار کل
ناله بر آورد بر نک هزار	رفت ز خود بو صفت آن یار کل
چشم چوز دآب برویش نازک	باز بخود آمده کسردار کل
گفتمش از بهر چه پزمرده شد	غنی حال تو زاذکار کل
گفت صبا دار مرا در چمن	گشت کزاری پی دیدار کل
در نظر استجا کل دیگر شکفت	خواب کند طالع بیدار کل
سوده الماس ز شبنم نهد	هر لب زخم دل افکار کل
ز کس غم دیده خوابیده بخت	کرد قباجام بهیچار کل
گرفت ز لبس از غم داندوه و درد	گشت سینه سینه افکار کل

سنبل غم دیده ز شفته بوی	کشت سید پوشن از آزار گل
رو بچمن کس نکند چون هزار	زوز غمش لشت بدیوار گل
خوردۀ گل کشت فروزیناش	شمع صفت سوخت جواشجار گل
آب شیده نقره شرین ز شرم	ماسره کردید جودینار گل
نسترن از غم گل خورشید کشت	داغ شده لاله ز دیدار گل
کاست چنان بلیل نالان ز غم	میرود از خود چو فتد بار گل
نیلوفر از سر که خود کفند	یاد بدل کرد چو دستار گل
کاست ز بس غنچه بهجبه بهار	کرد عصا بهر خود از خار گل
رشک بردوادی ایمن ز باغ	طو صفت کشت جوا بنار گل
نسترن آسانده سوسن سفید	صرف سیاهی شده دگر گل
خزل گلستان شده چون مرغ بید	زار چو شد دیده خونبار گل
گریه بچو شد چنان شد برون	آب چو فواره ز هر خار گل
روز سپید از غم شام شد	بسکه بیاد آمده بهنجار گل
سرو عیان کشت بهر سو باغ	آه چو سر زوز دل زار گل
نیلده چو یاسم شده دست چنار	گرفت ز بس سینه ز دیدار گل

دید جو ناشادی سر کار کل	سر و چو شمشاد بر آشفته شد
یاد چو شد ساغر سرشار کل	دخت رز از پرده بر آمد چو بهوش
سر و ز خود رفت بگردا کل	فاخته در حلقه ماتم نشست
کشت عیان غم چو زهر ناکل	جامه خود ساخته صد برک چاک
شد چو خندان فازه حصار کل	مرغ سحر داغ چو ظاؤس کشت
سر و چمن سوخت جواز ناکل	قری او چون نه سمند رشود
بود بجنگی شده بمبار کل	سبزه بیکانه صفت باغبان
حالت اندوه ز آمار کل	عرض نمودم که چه اظا هر است
داد چنین واقف اسرار کل	پاسخی آهسته تر از بامک کل
لحنت دل فاطمه سر دار کل	کز غم تو باو ده باغ رسول
بیت حزن شد چمن دار کل	حاصل بستان ولایت حسین
چاک بگرشت با طوار کل	نام مبارک چو بگو شمع رسید
تخته زن رونق بازار کل	سر زده ناکاه زد دل مطلع
وانده در وصف تو منتا کل	از ازل ای قافه سالار کل
سکه حکم تو به بینا کل	خطبه نام تو بخواند همنار

بان تو لای تو شام از بس	جنس و کان ساخته عطار گل
نافه مشک است دمان قایلی	کشت چو مشغول بختار گل
ساخته ز اندیشه و رعیت باغ	مزع سحر سحر ز زمار گل
کن سخن عظم بدعا خستام	قایمه تنک است ز مکرار گل
خاطر مبسل بچمن تابود	خسته و افکار ز منت گل
باغ محب از نم احسان تو	باد تر و تازه جواز مار گل
لحوق بکردن کند از قهر تو	و شمنت از لخت جگر مار گل

از غزلیات او است

کند غرق ندامت طبع صاف من لالی را	زند ناخن بدل هر مصرع شوخم هلاکی را
بکن از بادۀ عشق کسی مملود خود را	بناشد پیشستان جرمتی سینگ خالی را
بود افتادگی سرمایه کنج عفت دایم	بناشد احتیاجی با صبا کلهای قار را
اگر پرسد ز سر کرد اینم آن شمع در بری	بکوبی دل نظر فرمای فانوس خنالی را
نخست از تیغ آزادی بکن قطع امل را	سخن کن سواد عظم نامک خیالی را
می میشود بغیر تو کرساغری نم	چون دانه امار کرده در کلو را
بسکه چشم ریزد اسک خون بعشق کمرخی	شد صف مژگان بر یک بجه مرجان را

نمیدارد شبانی نشاء میخانه و نسبا
 ضرورت شد قضا را بر تصویر فنا کنگ
 کرد و دفع ملال زاری ما
 حلقه از بارالم کردید بالا یزم ریس
 چون آینه و خط شکستش
 چون بدست خویش کرد شوخم از راه عجا
 بهر جوش با ده چشمت بین آینه را
 تا که رفتار زاکت بار جانان دیدام
 یافت از مهر علی عظم به پیری غوغا
 ساغر از عکسش مهر فروش است این شب
 طایر حسن صنم تا بکند صید عظم
 همچو آئینه روی تو هر آن
 نیست این چهره نمایان پس بر فرخ
 صد جاک همچو کل مکر بیانم آرزوست
 خوش بوسه از ان لب خندانم آرزوست

ز کل ساغر کباب ز سنبل و می شنبه ساینجا
 که می سازد تجسس در عدم مویمانت با
 کرد و نشان از آشناری ما
 میخلد هر رشته آهیم چو سوزن زیر پا
 در سحر تو دیده ما نظر ما
 جوهر شمشیر خواهد ریخت چون کرد از کتاب
 دیده ام افزون شود از ناخج جوش طرا
 چون تک صرصر نماید که رود از دیده خوا
 می تراود همچو صبح از استخوانم آفتاب
 گلشن از تابش آن بادله پوشش است
 ماه از باله خود دام بدوش است
 هیچ ناکفته دیدم هموست
 آفتابی است که در زیر شفق پنهان است
 چون کرد باد صحرایه بیانم آرزوست
 مودم و طیفه از شکر ستانم آرزوست

اعظم خیال ابروی او سکنم بدل
 مکار تخم هوائی بدل چو پیر شدی
 آخر شود خاک نشینی عروج بخت
 دوران بسک تفرقه در هم کند وصال
 بازمی خواهی دل خود را ز بند و بچ
 غور میکنی آخر برای نان محتاج
 موسم پیری برد پاک ز دل روشنی
 اگر چه گاست جو تار ستار بجز تو
 دمی شر از ره چشمک زدنی گفت
 سر خود پیش تو افکنده بزاری جانان
 کردید بیکین تو امید جوانی
 دل ریت و طفل اسکم کردیدی مجابا
 دمی قلقل می پتو مرا بانگ عس شد
 در هجرت خالش کف افسو چی سودم
 چون دل بیاد قاشش آه خریں کشد

کز دیر باز خجسته عریانم آرزوست
 قد خمیده تو داس کشت امید است
 این نکته شبنم سحری جسته جسته گفت
 بادام تو ام این سخنم دست بسته گفت
 در شب یلدا نامی جستجو کا لاعتش
 شنیده که بهاشد با ستخوان محتاج
 قابل نظاره نیست روی چو افغان صبح
 ولی بیاد تو آم برون فغانی چند
 که بیادم همه یاران عدم منتظر اند
 عاشقان از پی زخمی چو قلم منتظر اند
 نادیده ام از کوه صدا باز بگردد
 عید است چون مکتب استاد رفته
 می خوردم و چون شحمه کلک نفرین شد
 هراسک که از دیده ام افتاد کس شد
 بیرو از حیا سایه الف بر زمین کشد

ختم شد پیش پنه یارم	دین بر غنچه دست من بخت
ز آنکه سرمست باد کرم است	جام را خنده ابد باشد
خلاف این جهان است حال معشوقان	که خط بنره جو خام است بختی دارد
میشود بی جرم رسوای عدالت که چرخ	چشم آفت می خورد دل مفت پندام نیست
پیری رسید و مرد دل از عشق باز آید	سیمای کشته را نکند کشته باز کس
باشد فغان پیری اعظم بجای خون	جز ناله نیافت بر کهای سار کس
چنان کرد و جدا از دست ترک شوخ	که چون آینه سید از ز جوهر باز بخریش
بود دامن صحرای خوشنما از بسمان او	کند کار او کیس طبعی نهایی بخریش
کز مرغ اله بگویم پیش او احوال خویش	میدهد آینه میکوید بین تمثال خویش
نیست معلوم که می آید بغزم دلبری	می کشد چون پنبه بلبل غنچه را در آتش
داده ام جامه دل را باده آه خود	تا که بر کرم بر آه عشق جانان فال خویش
کردناید ستم سوز دلم یاد آتش	خواهد از شعله بر آورده زبان داد آتش
گر ندارد سر تهجشی سوز دل من	سبزه شعله بگو از چه فرستاد آتش
لاف افروختگی کرد و کمر پیش رخسار	که بزنجیر زد و خود دل افتاد آتش
مثل دروانه که افتد بر زمین از غبار	چک از گرمی ایام ز فولاد آتش

کشته ام بسکه اسیرت بجزش عظم	شیره سوز گرفت از نفسم بادش
چو گم از میخانه لعش رسید	شد سیست و پریشان کار خط
میرد چون سبزه ام خواب گرا	گر میبینم بر رخ آن یار خط
چه آبروست شهید ترا که دقتیا	پی معافه کرد و دراز از خستم تیغ
خطا چگونه کند گاه قتل آبرو او	که کرده است ز دنیا کار و بهدم تیغ
کشم چو از دل پر سوز بوی سیر آنگ	شرر شهاب صفت می بر آید از کسند
یقین دلم سر تر سیل نامه دارد	چو آه جبت پی بردنش کبوتر رنگ
و آسوختم از آتش جان سوز فرقت	تا سرمه صفت چشم سیست تو بوم
بر نابدول من منت سیر کلشن	از کل داغ چو طاقوس بیمار دارم
از بس بیاد موی میانش دلم گداخته	اشکم رساند صورت در مخفی بهم
سراپا سوختم چون طور سینا بهر دید	میکن از نکه هرگز بکار ستمی آیم
برفتد روی ملک چون ز کشتنم	بر ملیح جز تو چشم خود اگر کشودیم
سرعت آتشین جانان نگر مثل شرر	جاوده هستی بیک شیک زدن می توانم
تا بسایم بر درت ای شافع محبیر	کشته جسم من رنگ ماه نو کی بر چین
کز بخت صایب عظم روضه اش انبک	میکن از م پیش او بر خاک نامحیر

قیمت خاتم زرین شود از لعل فرو
 بی زبانه کرد آخر سر و مهر بیاو
 پاک بازان بی نیاز اعظم ز آرایش شو
 گرفته تخت جگر اشک من برون آید
 شود ز کریه مستانه بخت من پدید
 نماند قید عشق ز صاف طینستیم
 بسکه از بهت های سحر اش کشیدم ناله
 اعظم ما چشم می مالد بدر کاهش که نیست
 کرد ظلمت که ام شب بفرغی شمر
 بی صبحی شود از چشم عیان مستی می
 کشت اعظم همه جسم چه نو پهلوی
 مرعجان خاطر ام ای ساده لوح که می تهر
 در یاد زلف و رویش چون قیاس
 جان لاغردم از سوز عشق شمع تابان
 ازان هر دم ز آب دیده میخوام وضو کرد

آبرو یافته این چهره کا بهی از خون
 همچو اشک شمع زیر لب که شکفتو
 جاهه مهتابی نیست محتاج اتو
 چو طفلکی که دود و غبار کباب و
 بلی ز آب شود هوشیار خواب زده
 جناب وارد لم خیمه بی طناب ده
 آب شد تجاله بر لبها برنگ تراله
 از پی دلیز او بهتر ازین کل ماله
 خانه آینه سان صبح بنا گوش کسی
 شب که در خواب یکدم لب نوش کسی
 بسکه زد جوش بدل حسرت آغوش کسی
 بدان پیوسته می باشی مباد و رارسد رنج
 در سوزش هست نمی در پیج و تاب نمی
 بسان شعله از خود میروم از باد و آتانی
 که مقصودم بود یک سبه بروی چو فرا

بخش من بجای مردم که تصویر جان است
نویسد حال سوز و ماجرای سنگ خود عظم
حرف الباء

بلی اکثر پری در شیشه میدارد پری خوا
بقراطس پر پروانه سوی شمع تابانی
بصیرت

تخلص مرزا محمد صالح پسر مرزا ابوالحسن ایرانی است که چون جو دوش و گلشن دکن
به رنگ بوی هستی رسید و به بیماری تربیت پدر خویش در محاوره دانی یکتای عصر
گردید و در او این حال الصیغه نوکری اوقات خود جمعیت حال میکند و رانند و در آخر
مرتب که بالشکر نواب ناصر حبیب شهید رحمه الله علیه دارد این ملک شایسته
آزادانه بساط تعلق ظاهری در نور دید و در محراب نور رنگ طن بخت و سر رشته الفت
دینار میکسیرت در دلت عمر بار تا بل سربند است و قدم توکل بر جاده مستقیم
تجد و کجاست به تدیس کتب فارسیه بی نظیر بود و خط شکسته او چون کاکل خوبان
دلپذیر در هنگامه حیدر علیخان جلا وطن شده به سیرینک پشن پیوست بود
چندی از انجا کجا و سفر آخرت ببت صاحب کلدسته کرمانگ در او آخر ترجمه
احوال بصیرت این عبارت رقم فرموده که اشعارش در پنجاهم تمین این
اوراق میقیم میرشد و یک بیت او که از زبان عظام محی الدین معجز نشیند
ضرورت بهر لزوم در اینجا ثبت نموده

سردی بر بود درین کاشن تاک از کجروی شمر دارد

بدین

تخلص بدینان حسینی پسید نور الله حسینی است در بلده محمد پور عرفا رکات بوجود است
 واستعدا و کتب سیه فارسیه پیش اساتذہ النظر بهم رسانید آخر قدم بجاده ابتدائی نهاد
 و در حبس سبع کتب فارسیه میداد باقتضای موزونیت طبع گاه گاه بفکر نظم هم
 پرداخت و مستفیدان خود را ازین مایه متلذذ می ساخت اما شاگردان مولانا
 اکابر طالب الله شرافه همچو رایت و والاح جعل الله الجنة و شواها او را درین فن
 نمیدادند بل بدستی تدریس قیل و قال میسازند چنانچه رایت در کلامت کرمانک را باین طو
 یاد میکند که سید منان حسینی تخلص را بنیامیکند و توس طبیعت را در عرصه سخن بکست
 عنانی میراند دعوی خیال فہمی دارد و خود را در در کس گفتن بعضی کتب فارسیه بکتاب
 می شمارد و متکلمین بخرقه درویشان است و متمثل بوضع ایشان اکثر افکار او هنگام تحریر
 این اوراق از جا بجا بهم رسیده و با معانی نظرا تم سطور ملاحظه نمود غیر ازین
 بیتی بنظر میامد ^{۱۳۲۶} درم را در کره دارد که واره اگر ممکن دو صد لک ^{۱۳۲۶} دارد ^{۱۳۲۶}
 کلام بنیاد رس بکیزار و دو صد و پست و شش سحری ^{۱۳۲۶} هاجنا حلت نمود و در
 کلمه که از انجا بفاصله ده میل واقع شده و جنب زار برادر و مرشد خود سید عز الدین ^{حسینی}

آسود سواد چشم سخن را ببرد افکار خود چنین بصارت می آید

آینه رو اگر طلب درو بر و مرا	گرود محیط هسچو که آبر و مرا
مانند غنچه سر بکریان فرو برم	کل میکند بهار ازین جستجو مرا
بفکر زلف و رخس وقت را بیندزم	نماز شام کنم یا نماز صبح ادا
بسکه نیرنگی حسن تو مراد نظر است	برده چشم بهار بر طاووسی بخت
میتوانی طرح کز خاک من صبح بها	همچو کرد از دامن آن گلخانه افتاده ام
طوقه شام و شفق و صبح که غربتا	مسی و بان کسی رنگ در کوش کسی
بفکر آن لب شیرین سرا بالذاتی دارم	تراود از شمر چو شان انگبین نوشی
دلم در انتظار جلوه مثل گل بخون غلطله	کشایم هر سحر بهر تو چون آینه آغوشی
شب سوادای فکر زلف او تا کرد شبکری	سحر که از سواد آه بر پاکشت زنجیری
ستم کیش از جبار و بر نمی تابد پس از درون	بغیر از بال کرکس کس نمیانزد پیر

برهان

تخلص سید برهان خان باندی رسید حسن باندی از شرفای اهل دکن است
 وطن اسلافش بیجا پور و مولد و منشای او تهر نکر دار السور و بغض تلمذ
 غلام حسین جودت در فارسی استعدادش ایسته حاصل ساخته و هم پیش او به مشق

نظم و شعر بداخته در فن انشا پردازی کمال شهرت میداشت و شعر بدیع مرزا
 عجد القادر بیدل می نگاشت و راوایل حال پیش نمایان لایحه بصفه منشئ
 ماموری بود و عهده برائی خدمت مرجوعه به نهایت خوبی می نمود پس بهبری
 حسن لیاقت در سرکار حسام الملک پسر فرزند نواب والا جا به جنت آراست
 و نیزه کن لازم گردید و حکم مغزی الیه از تحریر تو ترک والا جاهی اعتبار نمایان
 و همچنین پیر ساینده چندی از انجا بر فاقست معظم الیه به مدراس رسید
 و همین جاسکونت و رزید لغره حیدری و انشای بر مانی و فسات بی نظیر و
 طوطی نامه منظوم نگاشته و همت خود اکثر بتعلیم ان خصوصاً کلام سلط
 نگاشته در سال چهار و دویست و سی و هشت هجری ازین پس بجای سر اجالت
 نمود و در ملک بقا آسود این چند بیت بر دعوی نظم آرا می او بر مانی
 فرود عزت عالی نژاد در پستی
 تب دل در هویش شعله جوش است
 ز درد عشق او هر جا که داعی است
 و آبی بر حال نارسایها
 بر آن لب در زار پریشانی نشان
 در پیست قطره که رفت از سحاب در زار
 تماهر نفس محشر خروش است
 که ورت خانه جاز ابرغی است
 ز یستن بی تو سخت دشوار است
 از دامن تو دور نشد که غبار شد

بیخود

تخلص پیدا این غوث پسر سید محی الدین بجا پوری ملازم سرکاری است
 در سن یکپنجاه و دو سالگی در محمد پور عرف اربکات بنرم شعور
 و در کم عمری وارد مدراس گردید کتب فارسی پیش مولوی قادر بخش
 و سید شاه حسین قادری مجرم خواند و بخدمت ملک العلماء مولوی علاء الدین
 در عربی تأسیس کرد و از او استمراج و آزاد وضع بود و در بیستم کوی از بهر طاعت
 خود کوی سبقت می ربود در سال یکپنجاه و دو صد و سی و پنج هجری
 جانب حیدرآباد شتافت و در زمره شعرای راجه چند و لعل یار یافت
 بعد چندی طرف دہلی رخت سفر کشید و پس از آن احوال او هیچ معلوم
 نگردید از کلام بیخودانه او است

نیت در راه طلب حاجت مشعل گدازم	ز آتش عشق سراپای من افروخته است
متصحف روی تو تفسیر دگر میخواند	من چه گویم رخ زیبای تو دیدن دارد
بر این امید که روزی بدامن تو رسم	بخار و اربکویت بسی گذر کردم

بیت

تخلص غلام حسین پسر مولوی یار محمد است مولود و غنای او سرزمین بدر است

بود و همین جا بعد حسن تمیز الکتاب علم نمود و در عربی تا شرح ملای جامی و در فارسی
 بقدر محنت و پیش مولوی حسن علی مایلی و حاجی محمد فی الدین گذرانید و سلیقه
 نظم و نثر بهم رسانید و خوشنویسی بهم دستی داشت و از تعلیم عیادت الدین حسینی
 کلاه اعتبار بر سر گذاشت آغاز حال به نیابت منشی کمری صدر عدالت ریشه دوان
 و آخر نهال کارش بالاستقلال به منشی کمری آنجا سر کشید بمشاوره منشی بیون مایه و بحجت
 خاطر گذار و اوقات می نمود و در سن کهیز اردو و هند و پنجاه و نه هجری از شورش که
 فواره عشرگاه بقا بهود سیاب فکرش بدینگونه بدینابی افزا است

فکندی چون برخ زلف دو تارا	شب تاریک کردی روز مارا
جز بشمشیر نگاه تو سری نیست مرا	غیر ابروی تو مد نظری نیست مرا
یا دسر و قد تو ریشم دوانید بدل	شجری مهبت ولیکن ثمری نیست مرا
در پیش تو ای غنچه دهن لب نکشائیم	هر چند ز با نه است چو گل در دهن ما
کیکه در بی ایند ابرو یار من است	ولیست دشمن جانی که در کنار من است
پیش تو دشمن کوه لب بهستم	گو یا بدمان من زبان من است
قصه عشق من تو تا کجا پنهان کنم	بر زبان عالمی این ماجر افشاده است
چون بگلشن سر و در عماراتنا میکنم	یا دبا لای تو در خاطر دوبا لا میکنم

بیہوش

تخلص محمد قادر علی پسر محی الدین احمد خان فرزند قادر علیخان نایبی است
 در سن یکہزار و دویست و ہفت ہجری در مدینہ منورہ خلعت ہستی
 پوشید و بجز حصول شہود طلب علم عربی کوشید و ابتدای حال پیش
 اکثری از فضلاء این دیار کسب علم پرورخت و آخر کار بغیض تعلیم جناب
 مولوی ارتضای علیخان بہادر خوشنود دامت برکاتہ در عصر روزگار علم
 لیاقت و افتخار فراخت ہر چند اورا اتفاق تکمیل کتب تحصیل فیما وہ بود اما
 در میدان مباحثہ ارباب فارغ التحصیل کوئی سبقت می ربود آنقدر
 خود پسندی و مزاجش ممکن داشت کہ کسی در علم و فضل برابر خود نمی پذیرفت بر دکان
 طبعش ہمہ ارباب کمال اتفاق دارند و در روشن مزاجی اورا مسلم میدانند و بطبع
 فنون جداگانہ بہار میشت و نظم فارسی بطرز مزایا بیل می نگاشت از آنجا کہ دریا
 محاورات و محسنات فارسیہ از کسی نمی نمود اکثر شعرش بسبب بندش مست الفاظ
 نادرست پسند خاطر کتہ فہمان نبود تعلیم ہیچ یکی از کتب معتبرہ فارسیہ از کسی
 صورت نیست باین مجودت و ہنر رساکمر سعی در خوض معانی آیات مغلطہ
 اساتذہ بر میان جان چست می بست و در سال یکہزار و دویست و شصت

به تلاش باشد حقیقی راه عدم پیود و در رسته میل پور قریب مقبره ممتاز
 الامرا بهادر مرحوم که جانب مشرق واقع شده بر آسود پیوش از جام
 سخن میخواران این فن را چنین سرشار می نماید

فرو سوز درون آبر و جو و در	برها شده بر سر چو شمع و در
ترا چو کعبه مکرکز آفرید خدا	طواف کرد تو بر کار و بار بود در
بحضرت تو ز حیرت ندیده ام خود را	نصورت چو سجده ز خود بود در
بگو بغیره چه اندیشه در دهر آورد	غائب ناز تو چون صندل آه سودا
مرا که داغ تو در کاسه دل افیون است	ز چشم و مرد مکتب پیشی فرو در
دل مضطرب درون برون شرم بند	سوی منشر نیامدن و آمدن بلا
روز تولد تو کف با شناس گفت	با مالی دلی است عیان زین کتاب
ز کلام لبست کمان بر که بلند نام جهان	تو چه پیشی که همی کنی ز پر کلاغ با طلب
من کریم قتل دو عالم کواه کیت	دست گرفته رکب خدا و خواه کیت
ناجسته از کمان شده تیری درون جان	بر پشت باز شرم خدا یا نگاه کیت
چشم بر آب و هم دل نازک مکر است	آینه رو بزم تو جانسوز آه کیت
چشم سودای آن حسین دارد	کج قارون در استین دارد

<p>مخضر قتل عام راهری است چشم شوق از نگاهش است لب بهم شد مرا که نتوان گفت روشنی دل دهد از گردش دهرم اما روژه از وصل چاشنام و شفق بآن دست سرکشه بیرحمی خود کردی و از من نتهی زبهرم مردک دیده بچشم تحصول تسخیر تو ام چیت بری زاد</p>	<p>کره از خشم کان حسین دارد بارش ناز برق کین دارد لب او شان انکبین دارد کوکی در سیاهی چرخ میدانی نشود بوسه خوردم بد و خرمای تو افطارم شد چون شک فلاح بجاری عجب تو ای بردگی توان بگر کرد جای تو از خود روم اندم که تو در بند من آ</p>
بصارت	
<p>تخلص حکیم غلام محی الدین به حکیم بدیع الدین ملازم کلری است جدش حکیم محمود حسین در او تک آید بود از انجا همراه رکاب نواب انور الدین خان بهادر شهید به الکای کرناٹک سیده در محمد پور عرف ارکات اقامت نمود بصارت در سن ۱۱۹۷ مینیز اردو یکصد و نود و هفت هجری در ارکات بنظر نیرنگی شهرستان جو چشم کشود و در علم صرف و نحو عربی و طب نظری و عملی بفیض تعلیم حکیم شفا علی خان مرحوم خط وافی را بود نظم و شعر فارسی اند</p>	

سید سناح حسینی بنیاد و دیگر اساتذہ پسند رسانید و شعر خود فقط از نظر اصلاح
 بینا گذرانید بعد انتقال پدر خود بعهده طبابت و از شفای سده کاری قایم
 مقام او گردید و در مهارت و حذاقت این فن بدرجه اشتہار رسید ہر گاہ
 واعظ رام پوری در سال یکہزار و پست^{۱۲۵۵} و پنجاہ و چہار ہجری درین طرف آمد
 بصارت دست ارادت برداشت ز فکر سادشت و نظم و نثر بی تامل
 باغ لاق می نگاشت و رنڈ کہ سنجی و ریختن مزاجی شہور این دیار و در نحو
 تقریری و جہرب زبانی پسندین مستعدان روزگار در سن یکہزار و دو صد و
 شصت و چہار ہجری ہما نگا داروی اجل خورد و جان شیرین بشافی مطلق سپر
 بینش کہ با او کمال محبت داشت بفکر باعی تاریخ قوتش برداختہ و در آن
 مذہب خود را بجلانیہ مبدل ساختہ و دانشندی نہاد چون رو بعم
 فی فی کہ نجات یافت از بند الم تاریخ بحسب اعتقادش حستم و روحش کھتا
 غلام محی الدینم سو آدمک کلامش میش روشن نظران چنین اظهار بصارت^{یکند}

گشت ویران دل من از ستم آہ و سرنگ	خانہ ہستی من کرد خراب بشو آب
آب گردیدہ ام از جوش کہ از تب عشق	ہست بیرون و درونم چو کباب آتش و آب
میکند صد جا توقف تا بچشم میرسد	شاید افتاد از تب دل آبلہ در پای کشت

سیدست تماشای کار سر می آیم	نگاهی چشم دارم هم وقار سر می آیم
بصارت بس عزیزم من چشم خلص	بفیض خاکساری چون عبار سر می آیم
لب تشنه و تفسید دهان درده المی	بر خاکم اگر انگ بباری عجب اندو

بیش

تخلص سید مرتضی پیر میرصادق علی حسینی و دختر زاده میاست در سن پنجاه و دو و صد و پست و شش هجری در شهر مدراس قدم بشاره هستی نهاد و بعد حصول شغور چشم بنظر آه کل و ریجان چنین همیشه بهار کتاب کشاد و در شرح مای جامی قدس سره السامی پیش اساتذۀ این دیار خولند و کتب تند و فارسیه هم از ایشان بسند رسانده طرز سخن کوئی اولاد نپدر و برادر خود ناقب آموخت و ثانیاً از مولوی اقف درین فن بهره وافر انداخت بحد و طبع و رسائی فکر شهرت داشت و در خوش تقصیری و حاضر جوابی همت شگفت هرگاه کرمی بازار شعر و شاعری به آراستگی محفل مشاعره اعظم افزود و بیش در حیدرآباد بود و مجروح استماع طعنه اش بر جناح استیصال و ریخار سید و بانجا میر مجلس داخل نرم سخن سنجان گشته باضافه مشابره کامیاب کرد و بهر کلام همطرحان خود اعتراضهای ساخت و در جواب سوالهای ایشان هم می برداخت

هرگاه در سال که هزار و دویست و شصت و پنج هجری شوق زیارات عینات
حضرات عالیات علی جدیم و علیهم السلام و الصلوات درویش افنا و
رضای سه سال ازین سه کار حاصل کرده در مشاعره حاضر شده این موعظه
نامه نوزده پیتی پیش حضار مجلس از زبان خود عرضه دادند

ای بیزان خسرو سنجیدگان	معنی بر نیک و بد فهمیگان
روشنان آسمان اعتملا	کوهران قلزم صدق و صفا
حسن را هم عشق را نور و ظهور	از شما ای شاعران باشعور
صاف چون آینه دلهای شما	حسن معنی را بود صورت نما
کیکم بهتد شاگردان حق	در فن خود برده اید از هم سبق
مولوی فرده درین کوتری	شاعری جزوی است از پیغمبری
خوش سلیمان با یکی وقف شماست	از سخن حکمی شما را برهوست
فی مراصل است فی فضل و هنر	از کرم بنواخت شاه نامور
بنده را جاد داد در بزم شما	سر بکرد و فی رساند این گل را
نام این فخل بود بزم سخن	هر یک که را میرسد حرفی زدن
خویش را چیزی مگر انگاشتم	باشما ما گفتگو میداشتم

بردم از انکشت بر حرف کسی	یا نمودم دخل جا چون خسی
پا نهادم کز خسد خود برون	یا کسی را از شما گفتم زبون
یا ز شوخی با برآوردم نفس	یا ز دم با بگ بلند ی چون جرس
جز تقنین نیست مقصودی از آن	اینچنین بوده ست طرز شاون
گر سکر آبیست ای دریا و لالان	بایدش چون موج کردن بر کران
هست عرش الله قلوب المؤمنین	پاک سازید از غبار بغض و کین
نیست ای یاران من در روزگار	اعتمادی بر حیات مستعار
عزم میدارم سوی خیر البلاد	دوستان کویم شمارا خیه یاد

پس مع سعلق سراه قافله روانه آن مواقف مقدسه گردید و وقتیکه بمهره فایز
 شد بسبب فساد آب هوای آنجا امر بمجرب سمیع اهل بدرقه از تنه لرزه بنا خوشی
 رسید انتظام قافله آنچنان از دست رفت که یکی از دیگری دران غریبه بطونی
 خبری نمیکرفت بهمان عالم هرسانی بعضی بسوی بغداد شریف شتافتند و برخی براه نجف
 اشرف افتادند بنیش هم بآن چاری مبتلا گشته بعد خرابی بصره زود از نو و نجف
 اشرف رسید و تا یک هفته در اشتر زمین اقامت کردید چون در آنجا کسی را برسان
 حال خود نیافت بجانب کربلائی معالی شتافت روزیکه دران بقعه متبرکه بارگشود و نقد

جائز انار آن آستان غربت نشان نموده در صحن روضه مبارکه بیا سواد آری
مضمون این بیتش به پیش بگر با است بیاد تو یا حسین به پابند که چهرت
به بندوستان هنوز که از غزلیات طرحی مشاعره اعظم است بصداقت رسید
و قصه مشهوره عرفی را مطابق کردید مذکره مسمی با اشارات پیش تبالیف در آورد
الکون آن رساله در مطبع سه کاری بقال طبع در آمده تویای کلامش در چشم
دقیق نظران چنین پیش می افزاید

شمعی است فرو زنده رخت بزم صفای	عکس بود مردم چشم آینه مارا
یر تو گدشت از دل من زخم عیان	کشتی باد آبی که خبر نیست قضا
جانم و دیم در دلش چون غبار	شد بمخرج خاک ساری
بجوشی ز سبکه خو کردیم	لب گو یا است زخم کارا
تا که آتش فشانم در تو تا شیری نکود	یا دلت از موم بودی یا دوزخ این را
قلع نخلین دو عالم کرده ام از بادل	کوی جانانست پیش وادی این مرا
این بیت در سوی ادبی با بیت صائب در آن مقام که من قطره میزنم قضا	
عبارستی کوین کرد با پوش است مناسبی دارد کما لا یخفی علی المتأملینش	
در کف آن طفل بازی کوثر باشد نشسته	کو دهر بر بر هوا چون کاغذ باد می مرا

ز شرق تا مغرب سیر دارد همچو کلبه	فنا ز راه کم روشندل از تاریکی شب
چو حفظ آبرو خواهی خموشی پیشه خود کن	که میدارد صدف پاس کهر از بستن لب
کیش نشد بید به پیش رخ تو ماه	هر چند روشت بصابون آفتاب
بیت فرشت و ولا هم درین زمین فریب یکدیگر افتاده فرحت کوید	
پیش صبا حش نتوانست شد بید	که صبح چهره نشت بصابون آفتاب
ولا کوید به پیش صبا حش نتواند که دم زند	که ماه شد سپید بصابون آفتاب
از زلفیت مگر عکسی به بحر افکنده	بسطید چون ماهی آب موج از اضطراب
شاعر اعتراض نموده که لفظ اضطراب زاید است چه لفظ می طبد کافی است ببینش معترف تصور شد و من همانم آن مصراع را چنین بستم غ کشته همچون ماهی بی آب موج از اضطراب همه یاران پسندیدند بفرست	
یار از لبیکه بمن دوش بدوش است	کز خم زلف مرا حلقه بگوش است
آزاده ز بند تو در روزگار نیست	عفاست طایر که بدست شکار نیست
مردم ز شوق بوسه پیشش دمان	آینه نه ز روی تو کرا عیار نیست
شاعر اعتراض نموده که آینه پیش نفس گذاشتن یا پیش روی نهادن در کلام استاده آمده است نه پیش دمان چه در عالم سکت از مخزن نفس می آید نه از دمان	

بیشند کلام خود از منار الضوابط این بیت آورد سه دارد و بدو چشم
تو جبریل ز آفتاب پیش و مان عیسی پسمبر آینه بیدش

ستم یار گرانیت چه باشد لطفش	ز دخنکی که بمن زخم جگر دوخته است
محل دل جبهه گاه ناز لیلای خود است	در تلاش کستی چون قیس صحرایش
چشم ارباب حقیقت کی کشاید مجاز	مست ساقی بر نایب دست صبا عیش

خالص اعتراض نمود که درین بیت لفظ عیش زاید واقع گشته چه بدون
آن معنی بیت تمام میشود بیش معترف قصور گشت

بنود حس خدا و ادبسا مان محتاج	کی بآرایش ظاهر شده قرآن محتاج
مخویش یار شد مهر و درخشان صبح	این کل دیگر شکفت و چمنستان صبح
بس جلوه های رکنین دارد کف غما	از دامن که یارب بر باد رفته باشد
خط بر لب نوشین تو میوه نباشد	هر جا که بود تنگ شکر جوش مگس شد

شاعر اعتراض نمود که در مصراع ثانی لفظ شد بجای شود واقع گشته چگونه
باشد بیش جواب داد که اذ واقع الماضی فی محل الشرط والد علیک
معناه مستقبلا چنانچه سعدی فرماید سه که یکی زمین چهارمند غالب
جان شیرین بر آید از قالب حکیم جوالبس پندینه بینش

پای تو بچ آید بینش ز خموشی	خواص گهریابی باس نفس شد
خالص اعتراض نمود که پاس معنی نگهبانیست و در اینجا بمعنی ضبط است سندش ضرورتش این بیت عوفی آورد که ای آنکه بهنگام ستایش گری تو صوفی شمر و عیب نگهبانی دم را بینش	
از روی خود نقاب چون به چین کشد چون شوی بی نقاب بر رخ شمع صبر از دل دل ز من من از دبارم جا	در دم سیح را ز فلک بر زمین کشد پر پروانه دست رد باشد کس نداد در جهان چون من نشان کار
گفتم که اگر بجای یارم لفظ دلبر باشد نظر با الفاظ سابقه مناسبتر است همه یاران پسندیدند و بینش تسلیم نمود بینش	
چون کهر در آب اندر کهر باشد نهان بجایگاه حسن چشم جهان از و غافل پیر و نیکو من کردم فدای چشم فاشتر مال دام حسن ترا شوخی دیگر آموخت	بینش از یک رنگی سپاسم در دل دل بیا درون دیده چون بینش ز دید ما متو بر دم میکشد از ناز صد خنجر چو مرگانش کز روشن سبق سر کسی از باد آتش
درین قافیه اکثر شعرای مشاعره در غزل طرحی خود را مضمون قریب یکدیگر بسته اند اما در چشم انصاف بیت بینش بینش است واقف گوید	

خشم او میشود افزون چو بر آرم آبی بهت لازم که شود تیزتر از باد آتش با قدر کینه
 سه سوز من کم نشود هیچ ز افسانه و بنده بهت روشن که شود تیزتر از باد آتش بجمجم
 گوید به خشم آن شوخ فرون ناله من میبازد بیشتر شعله نماند میشود از باد آتش با
 گوید به خشم او کرد فرون آه نمر بار دلم میشود عارف من تیزتر از باد آتش
 قدیر گوید به شعله عشق من افزون ز بنده ناصح میشود بیشتر از وخته از باد آتش بیشتر

از خود گدشتی است چو بر جو بار عمر	قد خمیده تو شود پیل علی الحضور
بیک اشاره ابرو بکشت چشم تمام	فدای قاتل و قربان این خم و چپم تیغ

خالص اعتراض نمود که اشاره کردن چشم از ابرو بنظر نیامد سندش
 ضرور بنیش این بیت صایب آورد به ابرو میکشد آن چشم میکوشش
 نگاهی راه تکلف بر طرف شمشیر می باید سپاهی را بنیش

بوصل او دل پرداغ ماکی آساید	که نور ماه بر د خواب را از چشم بلنک
سرد شد از روی تو بازار کل	زرد شد از خوی تو رخ گل

مخفی ماند که غزل پنج بیت بنیش مشتمل بر صفت ذوالبحرین دست قافیه دست
 ردیف است چنانکه مطلعش تحریر یافت بنیش

احوال من چو شمع بر پیش تو روشن است	پیوسته است دیده گریان و استیلا
------------------------------------	--------------------------------

بیش هجر ماه رخسار سحر مهران	بستم الفت سرزگان آستین
-----------------------------	------------------------

مصرع ثانی این مقطع از مهرانست و بیش از القمین نمود و بعضی از بابا
مشاعره هم این مصرع را القمین ساخته اند واقف گوید واقف
بهر آن است که فرج مهران بستم الفت سرزگان و آستین را رقم گوید
را رقم پیش دیده چو شد مهران ما بستم الفت سرزگان و آستین پیشتر

باس مظهر جان نمود و فکر خود را بست کرد	زین غزل کم باید تر و دفر بیش مجبور
--	------------------------------------

هرگاه پیش در محفل مشاعره این مقطع خواند و فاقسم گمان گفت که از کلام
بیش صداقت مضمون احسنم اگه بهم نظر رسید و شاعر این مصرع خواند
کالا که بخاندان دزد دست داد و گفت که این چنین ادعای بر غلط بر کله سنا
نمی زبید و خالص ظاهر ساخت که اگر بعضی جاد برین غزل اعتراضی بود چونکه
خودش افزا بر کم پایگی کرده ازان چشم پوشیدم پس بیش برگزیده فاصواب خود
منفعل گشت و از پیش میر مجلس حکم صادر شد که بار دیگر احدی بر کرد چنین مزخرفات کرد و پیشتر

همدان از تپ نمیدارم بلبل تنجانه	در غش ابرو اینها کرده شد ناله
---------------------------------	-------------------------------

بدینوا

تخلص شاه حسن عسکری پسر شاه تراب بجا پوریت در نته مکر از جنس وجود

خویش گرمی بازار هستی افزود و متاع پر انتفاع علم عربی بقدر احتساج از
مولوی سید شاه جام عالم و مولوی سید ولی الله فراهم نمود کالای کران بهای
استعداد فارسی از نظر التفات غلام حسین جودت حاصل ساخته و بهم بغیر
اصلا حسن تحصیل نقد رایج سخن پرداخته از خوش فکران آندیا رست و در مطر حان
خود بلند اعتبار گویند که اکنون سال عرش از پیشانی در و تاجا و زینهار و از غم غلبه
ضعف پیری فتوری در قوا ایش افتاده اگر چه تبرک آمد و رفت در کج خانه
نشسته اما در شعر و شاعری بر روی خود بنفشه ساز خوش آنکس فکرش
باین قانون نوالی دارد

بدست آورده گردل مین آئینه راهبرگز	ندارند اهل معنی دوست این حضور نمایان
در آئین ادب چون خامه کویایمی نهی	که گوید راز دلها بازبان بی زبانها
کم نکرود از نظر سر رشته راه علم	نقش پای رفتن از راهبر داریم ما
بینوا از غم سیه گردید در چشم چنان	باریاب زلف مشکینش چو دیدم نشان
در علاج من مکن بصیرت تدبیر ای طبیب	جز و تن باشد چو چشم یار پیکار مرا
شعله خیزست آتش عشق از سرش بکفن	کرد یارم سه فراز از تاج کلناری را
آثار عشق سبز خطان جلوه میدهد	از سبزه دمیده خاک مزار ما

نشد آید این بزم خمار آلودست	سهر بر دلی هر سوزی است اینجا
دلم از زلف بتان ببط نهان بیدار	دانه بسجی کند رشته ز نار طلب
عسم روزی مخور که در همه جا	چون کهر با تو آب و دانه تست
مقام عاشق زلفت مگر نیستان	که خامه از اثر گریه اش سیم کار است
در دل آینه باشد راه خوب زشت	پیکس و مشرب اهل صفایک نیست
ایمن نیم بکوشه نشینی ز شر خشم	ابر و چو تیغ بر سر دم کشیده است
گشت امید سبز نشد ز آب گریام	ریزم بجاک آبروی مردمان عبث
کرد فروغ حسن تو چون رنگ گل عیا	مستی جو بوی گل ز نظر ما نهان عبث
چشم در پیری ز غفلت باز کن	صبح شد اکنون نشاید خواب در
آفر و چنان بگوی توان صفت پادشاه	باشد همیشه آه رسایم عصای دل
هر دم از رنگ گل عارض آنچه دین	پینوا گل کند اکنون بجایالم جسم در

بجبت

تخلص مولوی محمد تاج الدین بسیر غیاث الدین نجیب خان خوشنویس است
 سال کهنه ۱۰۰۰ و دوه و چهارده هجری بسیر زمین مدراس لاجس می پوشید
 از عمر پست ساکی تا دوزخ سال بدرسه کبیری بجبت مولوی علی

و مولوی تراب علی نامی تحصیل علم عربی پرداخته فراغ حاصل کرده اند و کتاب
علم فارسی هم از ایشان ساخت و مبحث سخن پیش نامی موصوف برداشت
فن ریخته کوئی و محاورات اردو از سید ابوالحسن حیرت شاگرد میرزا حسن
حقیقت بسند رسانید و بغض سلم جدید بلخ از تحفیف تقلید باوج اجتهاد در سید
در تاریخ کوئی هم بهر شکو است چنانکه این مصراع را آوردند کل از شمع کافور
بتقریت خزان اعظم فکر کرده او در سن یکصد و دو صد و چهل و هشت هجری
بشماره دو صد و پانصد و یکصد و پنجاه و یک از طرف ارباب حکومت
ماورشته چندی در چنگل مشبه و سیکا کل و غیره سکونت میداشت اکنون
در پالم کوته کار گزاران عهد میباشد و امور مفوضه خود را بخوبی انجام
میدهد و ولایت ذی مروت و خوش مزاجیست رکین صحبت رساله در
و رساله در قواعد فارسی سببی تاج القواعد و مجمع البحرین در فن عروض و قوافی
و چنگستان شرح گلستان لیلی ساخته و تخریر جاشیه عربی برنخ قاصم
مبارک برداخته کلام بخت آئینه شش چنین طریقی فرائضی خاطر مشتاقان میکند

برتن برنگ تیر خلد موبو مرا	ماخانه کرده است کمان ابروی بلبل
صاف کوبیند بی تمیز مرا	آینه گویم ارعد از ترا

<p>آمد چو خیالی از میانست چکوم سرنوشت من چنین است بچشم من بیا جای تو این است</p>	<p>شد موی دماغ بجهت اشب زمن آن ساده رو چین بر چین است جرای سرو قد جوئی لب جو</p>
<p>معرض میگوید که در مصراع دوم این بیت نشین بجای دلخواه حقیر است سیکوم که در لفظ بیا هیچ قبات نیست بل نظر بر لفظ جوئی که در مصراع اول است النسب از لفظ نشین مینماید چه معنیش این است که ای معشوق چرا جستجو لب جو میکنی جانب چشم من قدم ریخته کن که این مقام سزاوارست بجهت</p>	<p>ای وفادارت چو من از هر مرد بخاک نرک چشمش بود بر مردم صفای نه جبین آینه رویم ز چشمت انگشته حاجت ز بخیر کی دارد دل دیوانه در غم یوسف نکردی گریه چشم او سپید پسند بد چشم غرض از کس رخ پاکش بجهت غزلم چون نکشد دامن دلها بر رخ مردک اهل نظر کرده هجوم</p>
<p>خاک کاشتم بر سر کوی تو گردی برخاک خط بصلحش در میان آمد بر در خاک بجرف چینی نقش و نگار چین دارد پیچ و تاب از زلفش خود بود سدد همچو نوید داشت که یعقوب فرزندی چون شیشه ساعت کنم آگنده خاکش در قافیه مقطعم افتاد کاشکش طرفه سوز کسانست برین خوان</p>	<p>ای وفادارت چو من از هر مرد بخاک نرک چشمش بود بر مردم صفای نه جبین آینه رویم ز چشمت انگشته حاجت ز بخیر کی دارد دل دیوانه در غم یوسف نکردی گریه چشم او سپید پسند بد چشم غرض از کس رخ پاکش بجهت غزلم چون نکشد دامن دلها بر رخ مردک اهل نظر کرده هجوم</p>

<p>بهر خدا ناز خد کنی نیاز من بجهت زیره بختی خودم زخم جیان این چشم بیالایش از کیه چه درنا از خدا هم بدعا می بخرم بخواسم</p>	<p>قربان تو شوم بت ابرو گمان من آن چشم سرده ساشده مهر دمان من کین چشم روان باشد از آمد بالائی آید آن شب که بود دست مرثی بای</p>
<p>مخترض گوید که در مصراع اول بجای هم من و در مصراع دوم آید بزیادت کاف بیان بیهیسی کاید اگر خوانده شود احسن بود میگویم که معنی مصراع اول چنین است که من وصال معشوق باینی که در مصراع ثانی مذکور است از هر کس التجا میدارم و بدعا می بخرم همین دعا از خدا هم بخواسم پس در مصراع تبدیل هم با من حاجتی ندارد چرا که انجمن محذوف است بوجود قراین کثیر الوتو است و در ثانی الفظ هم قرینه اینست باشد و کاف بیانیه بیشتر در کلام راسته محذوف آمد بجهت رباعی</p>	
<p>دل ز پیل وصل تو بجهت وزو کدا یا رب شب بجز را نباشد پایا</p>	<p>چون فی جوا ی ناله باشد دسان هم سلسله آمده بکسوی دراز</p>
<p>بلیغ</p>	
<p>تخلص شاه محمد روح الله لبر شاه محمد نور الله القشبندي خوشنویس لاری</p>	

سرکار است سلسله نسب او پیش از این واسطه شیخ احمد سرمندی مجدد الف ثانی
 قدس سره میرد و شاه معصوم عروة الوثقی یکی از اجداد او باشد در سن ۲۰
 یک هزار و دویست و سی و هجری درین دیار فرخنده آثار از کتب عدم بعرضه گاه وجود
 شتافت و در ابتدای شعور چند کتب مختصره فارسیه از خال خود مولوی
 سید قادر پاشاه تعلیم یافت من بعد در عربی تا هدایه الخویش مولوی محمد شهاب الدین
 مدرس خواند و دیگر کتب متداوله فارسیه فن عروض و قوافی و بیان و بدیع
 و نجوم و در علم و تفسیر و قانون فارسی از خدمت مولوی حسن علی مابلی و حاجی محمد
 محی الدین حیران بسند رسانید پیش از این نیز پیش ازین دو گانه ساخت و درین
 خطاطی تعلیم بدیش علم شهرت افراخت خزانه خلافت از دست پدر بزرگوار
 و شریک اجازت دیگر طرق و اعمال و غنیمت از خال مادرش شایسته علی محمد
 قادری فرزند سید شاه محمد اللطیف قادری و یلوری خمیده مرد است نیز طبع
 چرب زبان مذهب اخلاق فصیح بیان در زمره ارباب صنایع و انسلک دارد
 مشاهیر و سرکار هم میاید با شعار بلاغت شعارش چنین رنگ فصاحت نیز

یا رب که بیا موخته این طرز ادا را
 نیست کاری خوشتر از یاد تو کردید

کار من بجا ره او اگر داد ایش
 کشته تا جلوه کراشیع رو پروانه سال

<p>چون شانه آنکه خدمت ز نقش لبر گرفت آئینه با تو صاف بر آلوده گشته گفت هست آری بعضا دست ضعیفان محتاج</p>	<p>سنت کجا بر خیم دل از مشک ترک گرفت بر تسی چه باز صورت حیرانی بلیغ چون بعشق تو نباشد دل نالان محتاج</p>
<p>کفتم که میان هر دو مصراع مطابقت یافته نمیشود چه عشق را بعضا و دل نالان را بضعیفان مستجابی نیست و علی التسلیم مضمون مصراع اول درست نباشد چه دل نالان همانست که عشقی دارد پس آن دل نالان محتاج عشق گشتن بیغایه بود بنابران مصراع اولی اگر باینطور بسته شود خوبست مع هر آبی دل افروز شد ایجان محتاج به یاران پسندیدند</p>	<p>بلیغ</p>
<p>بجینه پذیرد کجا چاک که میان صبح این دل صد چاک همچون شانه سرگردان گرفته در بغل خود کتاب آید هر ناله که برخاست ز دل بایک جوش کج کلاهی که رست قد باشد ز آنکه آئینه در بند باشد</p>	<p>زخم دل روشنم حاجت درمان پذیر در نظر تا جلوه گر آن کلن بچان بود بد رصف دیان تو غنچه در گلشن تا گشت روان قافله اسگ بگویش صد قیامت بپا کند زخوم حسن صافش نشد ز خط زایل</p>
<p>فحتم اعتراض نمود که مصراع ثانی این بیت که علت مصراع اول افتاده باشد معلوم</p>	<p>فحتم اعتراض نمود که مصراع ثانی این بیت که علت مصراع اول افتاده باشد معلوم</p>

خود بطی ندارد پس اگر بجای لفظ زانکه لفظ صاف باشد خوبست و اقله	که بجایش لفظ جا بهترست چنانچایش لفظ حفظ شد و دخل صاحب پسند طابع کردید
شادم بچون خویش ز تیغ ادای یار	اگرین شربت اجل بود از دست آن لذت
احمدی باشاره عزیزی اعتراض نمود که درین بیت تشبیه تیغ با شربت اصل واقع گشته و وجه تشبیه یافته نیست و بلیغ جواب داد که وجه تشبیه فاش نیست و اقله	که تشبیه تیغ با شربت منظر نیامده سند شش ضرور بلیغ این بیت صایب آورد
این تیغ آید در آغوش زخم من	و کام تشنه است جواب روان آید
و گفت که هرگاه تشبیه شمشیر با آب درست باشد با شربت چه مانع حکیم پسندید بلیغ	
پنجم چگونه صبح بناگوشته ای نگار مینست این باده پیمنا که بزم زند چو دم زند که زند ناله ابروانش را در دل از پر تو حسن تو بهار است مگر بزار سگر که از دست او بغم خواری زخم روشنل کرد و در درمان کسی دیده ام تا آتشین رویش برنگ لاله	از کاکل تشبیه شبی در میان هند یکسر از جوش غضب کشته پر زادش زبان طغنه دراز است دمدم بر تیغ که بود غنچه صفت سر بکریان مشتاق بهملوی دل مخزون من نشسته بک کی شود چاک سحر از سوزن عیسی میزد از هر نفس سرشعله جواله

تا قُب اعتراض نمود که هرگاه روی معشوق را با آتش تشبیه دهند فروغ آن
 بدرجه کمال حاصل شد پس تشبیه دیگر با لاله بی فایده مینماید بلیغ بر سنده کلام
 خود این بیت نظامی کنجی آورد سه درو آتشی چون گل افروخته شکر
 از رشک آن گلستان سوخته حکمین سندهش پسندیدند بلیغ

و بدمم از آتش شوق توانند پسند بر کشم تا چوب از بیابانی دل ناله
 تا قُب اعتراض نمود که و بدمم یک ناله کشیدن چه طور درست خواهد بود
 بلیغ جواب داد که یابی وحدت در آخر ناله زاید واقع گشته و این کثیر التوقع
 است حکمین جوابش پسندیدند بلیغ

بامن از دودمان دلسوزی	شمع مانده است رشته داریکی
-----------------------	---------------------------

با ۲

تخلص غلام حسین بسیر قادر خان فرزند یسین خان المشهور به ونی کدری منتسب
 راجه میسور است وطن بزرگاننش شهر کز سعادت کجور و مسقط الراس را
 بلده میسور است کجور از رود و صد چهل بحری سراز کریانستی بر آورده و
 بعد حصول شعور الکتاب کتب فارسیه و دیگر علوم متفرقه و مشق سخن
 پیش زین العابدین المتخلص بقایم کرده از جناب فیض انساب سید محمد قادی

صنعت اللہ فی نظم العالی شرف بیعت و ارادت حاصل ساخته و بقدر حوصله
 خود تحقیق علم سلوک پرداخته باری از اتفاقات روزگار و سال بگذرانده و در
 شصت و هفت هجری وارد مدینہ کشته چندی اقامت کرد و از خدمت
 مولوی واقف و افضل الشعر ابدربافت نکات شعری و تعلیم بعضی کتب
 فارسیه مستفید گردید از تالیفات خود رساله می باید فهمید و فارسی سلوک
 الباقی و یک مشنوی در مہندی میدارد و شعر فارسی ہم می نگارد و چندین کتاب
 سخن نام باقی باقیست

اقبال قناعت شده نادم است من	سایه سیر افکنده چهار انگس ما
از حسن تو بجلی طور است لعل	وز آتش عذار تو یک اختر آفتاب
این جلوہ دگر ز عرق بر رخسار بین	پیدا بر وز اختر و در اختر آفتاب
عکس حظ او در دل من نقش کنین است	طغرا که نمیشور جنونست همین است
تا دل تماشا ی قدرت بیخبر افتاد	مخل خرد و هوش من از پنج بر افتاد
چشم بردولت بیدار بشب اگر دیم	یارخ خوب تو در خوابت شاکر دیم
خود را بین در آئینه ایجان هر این	حیران خود شوی ز تو حیران تر آئینه
بیتاب کرد و حیرت دیدار آن قدر	افکنده سر بر انوی آن دلبر آئینه

سگستی عهد الفت قد من نشا ختی مئی

برنگ سنگ بر خاکم ز چشم انداختی رفتی

حرف التاء

تجمل

تخلص حکیم عظیم الدین خاست اصلش از دار الحکومت که بنو بود و بهای تحصیل
 علم عربی و فارسی و مشق سخن فارسی و هندی نمود در سن یکصد و دوازده
 صد و دوازده هجری در مدرسه سیده رخت اقامت انداخت و بجانب
 ملک العلماء مولانا عبد العلی قدس سر کتب علم تفسیر و اصول فقه و حدیث
 و دیگر کمالات پرداخت در فن طب دستگاه بایسته میداشت و نظم و نثر شایسته
 می نگاشت مرثی و مثنوی هندی او مشهور زمانست و مقبول طبایع سخن
 همان بعد چندی از طرف ارباب حکومت بخدمت افتای دایره رساله
 بدو ترجمانی عرف نهتر مکرر مامور گردید و در آنجا اوقات عزیزه خود بفرغت
 معاش میگذرانید طبعش نهایت تیز بود و اکثر کلامش در انگیزه در سن
 یکصد و دوازده و بیست و هجری بمنزلی که همه را از آن گزیر مینت شتافت
 و تاریخ رحلتش مولوی مصطفی علیخان بهادر خوشدل تجل از جهان رفت
 خوش یافت عارض طبعش جان بازان سخن را باین تجمل در
 میدان تحریر عرضه میداد

<p> سکه لبریز ناله‌ی بود اندیشه ما دل ته خاک می طبد هم نفسان خدایا جلوه که سہی قدان محشر فتنه ما شود سکست رک کل ارغوان زر شکست برشته نفسی بسم خاکیم بر پاست بہار حسن تو بر روی لاله رک شکست بسنہ و فتنش رفته دل خد حافظ خواہم کہ ساقی پیش من جام می ناب د جگر من بسج آہ برشت تا سرتبت من کر زنی کامی چند چون بسملی کہ سر زند و سینہ بر زمین </p>	<p> خون منصور ترا و درک و ریشہ ما تا بزم ارم آورید آن مد دلبر با س را چون تو بجلوه آوزی قامت فتنہ زای صبا بروی تو چون کوشہ نقاشی شکست فتد بروی زمین خیمہ چون طنا شکست خمار چشم تو بیخا نہ و رنگ شکست شب است تیرہ و رہ تنگ مجاہد پیش زان پیش کین صبح جل دریدہ ام خواب آورد سینہ دو کا بچہ کجا بی شد عوض فاتحہ یاد آر بد شنامی چند غلطیدہ ام بگو بتود و نشینہ بر زمین </p>
---	---

قصہ

تخلص مولوی سید محمد حسین پسر سید امام است وطن اصلی آبا و اجداد او اولاً
بیجا پور ثانیاً دارالسرور محمد پور و راباً نور محمد در سال کیہ نہ ارود
صد و سیزده ہجری در راباً نور از ظلمات منستی بچشمہ ہستی رسید و بعد انتقال بدرخویشتر

بهر ده سالگی از انجا وارد بلده چتور کردید برخی از کتب فارسی نزد میر حسین علی
 کرمانی خواند و سپس فایز مدرس کشته کتب تحصیلیه عربیه بخدمت افضل العلماء
 مولوی محمد ارتضای علیخان بهادر رسید رساند کتله علوم فارسی پیش مولوی محمد حبیب الله
 و برانچان مانندی ساخت و بجانب بهادر موصوف بمشق سخن پرداخت در
 سن یک هزار و دصد و پنجاه هجری از وساطت حافظ یار جنگ بهادر بسکک
 ملازمان این سه کار درآمد چندی عمر خویش بقصیف نارنج والا جاهی شهر
 نمود و در سال یک هزار و دصد و شصت و نه هجری بخدمت مدرسی قاک
 مدرس اعظم مامور شدن در اقران و امثال غث و اعتبار خود افرود شرح
 بوستان سیمی بعنایب بوستان و بدیع الصرف و بدیع الانشا و رساله مناسک
 حج موسوم بذخیره العقبنی و چند تعلیقات بر کتب فارسیه تحریر در آورده و رساله
 زیارة المصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و رسم در زبان مهندی قلم کرده بدین عنوان
 متنای سخن سجی دارد

نقش قدم شده است بصحر اچو سمنون	افتادگی بدشت و بیابانم آرزوست
چشمم هر کس محو کلزار است و چشمم محو یار	هر کسی مست شراب من بسا قی پر خمار
چشمم نظاره درین کلزار تا بکشوده ایم	شکل آئینه بخود باند حیرت بوده ایم

<p>بر سر خویش زده افسر شاهی از خور جان فدای حسن نیکویت زمین و چین نشود بیدار از خواب عدم خلقی بیک تن سازد بر ملا کرد آهی راز پنهانی ثاقب</p>	<p>گشته معشوق تو کردیم مهابی از خور مازینان جهان آئینه دار روی تو هزاران جان فدای دلبری کریمه او درون دل تو اتم کرد ضبط شعله عشقی حرف المشاء</p>
<p>تخلص میرمهدی برادر عینی سید مرتضی پندش است اولاد اجداد او مستوطن مشهد مقدس بودند بعضی از آنها وارد کلبه که شریف شده اقامت نمودند یکی از اجداد او سید شاه ابراهیم حسینی است که خال حضرت خواجه بنده نواز سید محمد کیسودراز قدس سره بود و اوقات عزیزه خویش مصروف طاعت معبود حقیقی می نمود از اولادش سید نورالله حسینی در حین حکومت نواب سعادت الله خان بهادر در بلخ ارکات فایز گشته اقامت در زید و پسر از ان جد حقیقی ثاقب سید ابراهیم حسینی در زمان ریاست نواب والای جنت آرامگاه در بندر اسس توطن گزید پدرش میرصادق علی حسینی از آغاز دولت نواب صاحب رحمت مآب ملازم همی سرکار بود و در فن نایح کوی براقران و امثال خود کوی سبقت می ربود و ولادت ثاقب در سن ۱۲۳۳</p>	

بکند اردو و صد و پست و شصت و سه هجری بمین جابلطهور پیوست و بعد حصول
 تمیز پیکر الکتاب علم بر صغیر خاطرش صورت بست در او ایل حال چند کتب
 فارسی از جد و پدر خود خواند و من بعد دیگر کتب متداوله آن پیش مولوی عبدالحمید
 بنگالی و مولوی واقف و سید دین محمد کرمانی که شوهر خاله او است گذرانده آئین
 شعر گوئی از مولوی واقف و میر مبارک الله خان بهادر راغب آموخت
 و بمشق خط تعلیق و شفیعا و غیره از عم حقیقی خویش سیر و روشن رقم خان
 بهر و افغانی اندوخت چند بار بساحت حیدر آباد پرداخت و در اینجا نزد میرزا
 حسن خان قمر تصحیح دیوان ملاطهوری ترشیزی ساخت و در زمره ارباب
 شاعره اعظم داخل شده باضافه مناسره اعتباری دارد و بتدریس تعلیم طلبه
 سرکاری مردم این دیار پیش او سبق روشن میسرانند و باستقامت
 شعر و شاعری می پردازند و خوش مزاج و نرم بیان و شسته زبان و
 ستوده اخلاق است و با هر کسی از خویش و یگانه او را کمال اتقای هر چند
 در مناسره بروی اعتراض میسر و دلائل او کا هی چنین مجبین نمیشود بل کشتار
 پیشانی بجواب میسر داند و حرف درشتی بر زبان نمی آرد و نه باب
 کلامش بدینگونه ناقص است

<p>نشد از چشمه آئینه حاجت کشتن است کرد چون غبار آئینه طبع روان است غنچه خند در آبیاری ما</p>	<p>چه پرواز کف مشاطه جان روان است مزن دم بی تا ملش عالی جوهر انباش دل کشاید بمی کساری ما</p>
<p>خالص اعتراض نمود که در میطلع لفظ مادر هر دو مصراع زاید واقع گشته چه تخصیص آن فایده نمی بخشد از باب محاکمه اعتراض پسندیدند تا قبح در مشاعره دوم عوضش این مطلع آوردند تا فایده آن ماه روز یاری ما با بر فلک رفت شوزاری ما</p>	<p>خالص اعتراض نمود که در میطلع لفظ مادر هر دو مصراع زاید واقع گشته چه تخصیص آن فایده نمی بخشد از باب محاکمه اعتراض پسندیدند تا قبح در مشاعره دوم عوضش این مطلع آوردند تا فایده آن ماه روز یاری ما با بر فلک رفت شوزاری ما</p>
<p>بجذبات تو زخم کاری ما کوه شد بخت بردبار ما کردید کل آئینه دم باد صبارا از موه خورشید یعنی بود روشن ما از زبان شمع کرد اقرار استاد مرا چراغ روشنم کل سنیاید بر سر شب ما به رفیع سر چراغ اندر روغن زیر پا</p>	<p>کل بر شاخ بوده را ماند به جواب کسی نبرد ازیم بخود چو شد از طرز خرام تو بکشن فیض در دوری رسد از نغمهانی درخشان در شب هجرت جوان سوز دلم روانه جوان خورشید را ز جلوه سازد خاکشن که نیک و فیض از افتادگان صاحب طبع</p>
<p>خالص گفت که اگر مصراع اول چنین بسته شود خوبتر گردد و مع کر نیک و فیض</p>	<p>خالص گفت که اگر مصراع اول چنین بسته شود خوبتر گردد و مع کر نیک و فیض</p>

<p>و اشعار اساتذۀ هم بران دلالت میکند و در اینجا این کلیۀ فوت کشته چه نقاب آفتاب آفتاب قافیه نانی کرد اینده هم بایران گفته من پسندیدند و ناقب هم بر باد انستکی خود قایل گشت</p>	
<p>لیله القدر خریدار شود از چشمش از نور آفتاب شود صبح بر طرف عیب نا صافیم از یک کنش صاف برت</p>	<p>ناقص که سیه روزی من هر روز فروش است پیش رخ تو آنکه را اعتبار نیست چشم شوخ تو عجایب هنر آموخته است</p>
<p>خالص اعتراض نمود که عجایب سبع عجیب است و در اینجا معنی مغرور مستعمل گشته چگونه درست خواهد بود ناقب کند کلام خود این دو بیت از حدائق البلاغة خوانده درین موسم که باغ از فرط نریت بود خوانی براز الوان نعمت کلید در بدست باغبانست عجایب حاتمی سالار خوشست ناقب</p>	
<p>سخت دل اینود قستی از سوز و کداز</p>	<p>خمن سنگ کجا برق شرر سوخته است</p>
<p>خالص اعتراض نمود که در مصراع نانی این بیت که بطور نظیر واقع گشته افاده لفظ کداز بنظر نمی آید ناقب معترف شده بجای سوز و کداز سوزش عشق خواند</p>	
<p>هر کسکه یافت لذت شفا لوی لبش بارگستی بر آمدن از پیش کج منش</p>	<p>لعل سگرفسان باز جخته گفت ناقب نرا ز بند کمان تیر رسته گفت</p>

<p>شمع سان قب نشد و خلوتش پروا کنی چهره خویش تو بایر ده مکره ان محتاج کبوسوی شکیبیا بر برخ تابان فدا ز روی سادۀ او عشق را حسنی و کربانند چکر خون گشته لعل لب پان خور و نام</p>	<p>گشته مار سوزش و بیداری شبها عبث شمع خورشید که دیده است بدامن محتاج و ده چه در آوخت دست شب بکریان درین گلشن مکر از چشمه آئینه آب آید بجای اشک سرخ از دیده تر لعل تاب آید</p>
<p>خالص اعتراض نمود که در مصراع ثانی لفظ سرخ زاید است چه لعل ناب همان اشک سرخ باشد ناقب پیش اتفاق یکدیگر هر چند دلایل و دلائل کار آوردند اما مقبول سخن سخنان نکشت من همان وقت مصراع مخدوشه را باینطور تبدیل نموده میان هر دو فیصله دادم ع بجای اشک از چشم تر من لعل ناب آید هم حاضران محفل پسندیدند و ناقب هم تسلیم قبول بجا آورد</p>	
<p>بود یکدلیش ازین در بر نمیدانم چه شد</p>	<p>سوختن عشق تو چشم تر نمیدانم چه شد</p>
<p>خالص اعتراض نمود که در مصراع اول بیان بیچرانی از دست و در مصراع ثانی اظهار سوزش آن داین قسم منافات صحیح نیست پس اگر بجای سوختن لفظ سوختم باشد درست میشود حکمین پسندیدند</p>	
<p>ز نهار خرساره او حال و خطی نیست</p>	<p>ناقب بسر شعله کجا رقص کس نشد</p>

مانی چو نقش قامت آن نازنین کشد	بالا رساند آه و الف بر زمین کشد
کف در یوزه آبرویم رخسار	ناقب داد از دستد باشد
نسأ وجه لغت آن مهر عالم ناب شد	حلقه دام پری دور شراب ناب شد
ظاهر او در لفظ میگردید در معنی جدا	مردمان در مثل خارشست و پشت خا
شاعر اعتراض نموده که معنی ظاهر او لفظ در بجا هر دو یکیت پس لفظ ظاهر از اینست گفتم که اگر بجای ظاهر لفظ این زمان باشد مناسب است همه یاران پسندیدند تا بقا	
طول امل بزند کی کوته ابلهی است	باشد بقدر چادر خود پا دراز کس
زمین سر به پرگشتن مردم بیاموزد	کمال تر اندازی نگاه چشم فکاش
محو حیرت میشود آئینه از احوال خویش	ز آنکه پسند چهره اش آمد نظر مثال خویش
گفتم که در مصراع اول این مطلع که از احوال خویش زاید است چه بدون آن معنی پست تمام میشود تا قب مصراع مخدوشه باین طور تبدیل کرده آورده ناز نهاد در بزم آئینه از اقبال خویش تا قب	
سرد بهوای شوق تو کل کل علی الخصوص	ست شراب لعل تو کل کل علی الخصوص
حاجت پیرهن از دامنش افتاد مگر	که بصحرانده دیوانه عریان شتاق
بود غمخیزه خسار او ز آتش می	جوششینه که درو میکند پری نیرنگ

در چمن ای یار شکر خنده است	شدنگ سینه افکار گل
موج شیرینی صباحت میزند از رویار	شیر و شکر در خیال دیدنش با لودیم
از لب لعل مسی نیز تو پیدا شده است	دود از آتش گل همچو سیاهی از خون
گفتم که اگر بجای مسی ری ز مسی نیب باشد هر آنکه این میت نیب تازه خواهد گرفت ثاقب تسلیم نمود	
خجرت ز خم بیای چو بریزد کس و	از فلک تا زمین تره و ماهی از خون
خالص اعتراض نمود که در مصراع دوم لفظه و ما به زاید بل خلل انداز معنی است حکمین اعتراضش پسندیدند و ثاقب هم بعد رده و قبح بسیار محترف قصور خود گشت	
کرده ام معلوم از بچوسه از غاشی ز چشم آن طال ابر و نگاه مهرینخواهم لب آن خوب و هر تشنه را امید ده جان	بسکه شیرین است هرگز داکمرد و لعل که در شوقش فاشد تن چو که میباید کاهند عجب که چشم خورشید شود آب حیوان
گفتم که اگر بجای تشنه لفظ گشته بود هر آنکه آب تازه بر روی شاه بیت آید همه یاران گفتند که سبحان الله جان بخشی این گشته از اعظم است و بس ثاقب هم تسلیم نمود	

اگر خاکم کند بر باد زلف عنبر افشانی	ز فرط آبرو مانند آتش سرکش دارد
شاعر اعتراض نمود که از فرط آبرو باید که از دیاد فروتنی کرد که شیوه شرف است	نه سرکشی که پیشه ارازل باشد چنانچه صایب گوید ه
که چون سوار بمنزل رسد پراوده شود	فروتنی است دلیل سید کان کمال
<p>و قدرت گفت که با قطع نظر ازین کلمه عنبر افشان که صفت زلف واقع شد مخصی کار است و هیچ فایده ازان مترتب نمیشود و هم فروتنی باز زلف مناسبتی دارد نه سرکشی پس باید که در آشفته او نیز همین صفت باشد در چشم من و واقف سخن قدرت و شاعر جلوه استحسان نمید حرف العجیم جودت</p>	
<p>مخلص غلام حسین پسر محمد یار خان نایب المقلب بشهر استاد است بجز نبشت بسیاری از این کمال اکثر کتب درسیه خواند و استادشایان و لیاقت نمایان بهم رساند در بلده تنه تر که سکونت میداشت و بهمت خود تربیت طلبیه یکماشت در آخر حال ترک لباس اهل دنیا نمود و از صحبت جاه پرستان روزگار نفور دوری بود جودت طبعش شهروزمان و رسائی فکرش معروف دوران</p>	
یک بیت شنوی او که در مدح جناب سید الشهدا علی حبه و علیه التیة	

واللهنا فکر نموده خوش کرده سخن سخنان روزگار است و زبان زد خوشتر
فکران این دیار و همی مژه سه امام و قبله گاه آل اطهر پسر بیت بل جان
پیمبر در سن یک هزار و دویست و سیزده هجری رخت اقامت از جهان
بر بست و بعالم جاودانی پیوست سمند خوشترام فکرش در کلز مین سخن
باین جودت جولانی دارد

می برد از خویش موج چین پشیمانی مرا	بسکه از نازک مزاجی سید ماغم کرده اند
کوشه حبشی میسر شد عسریانی مرا	در لباس شرم چون نور که پوشیدام
براه خاکساری کرد جودت ز نهامارا	طریق عجز از افتادگی چون نقش نا آخر
آب پاشیدم و غبار نشست	گریه ام از دلش که ورت برد
ز بار طره بوی کلی خم کشته دستش	فتای رنگ گل آن قاشموزون بر تابد
صدای جنبش فرکان کند از خوابت ارش	طلید نهایی دل چون یکدم کهواره خوبتر
که من در عین صحت همچو چشم یار پام	نه بنداری بروز وصل هم فارغ ز آزارم
چون ترا در خویش می بینم کرفار خودم	تا غمت در سینه ام جا کرد غمش را خودم
فقد از نایه مرکان موری نخل بنیادم	چه میسر نمی ضغم ناتوانی تنگ میدارد
بدوش ناتوانی میرسد از ضعف فریادم	زدالت لب سد صد جانخی از پای می لغزد

<p>عصای ناتوانی سایه مرغان مودم شد طبع دون نباشد که راز کنگ انزجوت روز و شب سر کشد از مطلع دل نام خدا نفس بغیر تامل اگر زنی باشد ز عکس تیره روانینه تاریکی نمیکرد</p>	<p>عشق موکرتا کشته ام چون موی تصویر غم که میدهد از آبیاری نخل تصویر شام کیسوی کسی صبح بنا کوش کسی غبار خاطر آئینه مشربان باشد دلم از سینه صافی با نذر دبا کسی کینه</p>
جوهر	
<p>تخلص قادر حسین بمریخ داود جوهری و دختر زاده میان محمد قاسم عمه التجار ناگورسیت در سن یکصد و سی و سه هجری در ناگور شهر یف بدوکان وجود کوهر هستی خرید و در ایام خرد سالی همراه والدین خود وارد راس گردید بعد حصول تمیز کتب متداوله فارسیه از اکثر مردمان این دیار که تفصیلش موجب تطویل است خواند و استعدادی بهم رساند به مشق سخن بهم پیش اینان پرداخت و تخلص جوهر از راقم حاصل ساخت اکثر کتب درسیه از بردارد و به قسمی که از اساتذخ خود خوانده همان طور تفهیم شاگردان میرد از و چندی بعضی میرا عبد الباقی وفاد و محفل مشاعر اعظم باریاب بود و بهین توسل از مشاهیر سرکاری عز امتیاز حاصل نمود جوهر طبعش بر بساط</p>	

سخن گستری جواهر افکار باین رنگ میچیند

مویان کانه چشم آید اراقد نگاه	بر میان نازک آن یاد نو شاد گوی
دل پر هوش من دلست شرح جوهر فزون	چو آمد در نظر رنگ مسی بالای آن لبها
بر و حسن عارض و لدا خط	شد کسوف آفتاب خط
در سواد گلشن رخسار یار	باغبان خال است و یکان زار خط
کن مبرات رخ پاکش نظر	مینماید صاف جوهر و اخط
عیان نمود زابر و جویار من خم تیغ	سراسر آب شد از شرم پیش او دم تیغ
بود جنون زده شوق ابروی قوزان	ز جوهر است بزنجیر آب دریم تیغ
بال زار شده جسم جوهر دلش	ز بسکه خورد ز دست تو زخم بیم تیغ
چنان بود رخ روشنش خط مشکیز	شود در آینه عکس خط غبار عیان

جذب

تخلص میراکرام علی سپهر میر لطف الله خان بهادر از اولاد سید فتح الله خان بهادر
عالمگیر و لادش در شان کبیر از دو و صد و پنجاه هجری در شهر حیدرآباد
صورت بخت و در رفعت ساکنی کرد و قیمی بردمان حالش نبشت پس در تنی
عینی خود محمد فخر الدین حیدر خان منشی میسر فرزند ابی حیدر آباد در آمد و از تبتیش

چینی و سودای پیداکرد چند کتب فارسی و چیری در صرف و نحو عربی از میر
 تقی حسین عطا خواند و اشعار هندی و فارسی هم چندی پیش مومی الیه
 و شمس الدین فیض گذرانند در سال یک هزار و دویست و شصت و هشت هجری کشتن
 بطریق سیر و سیاحت در بخارا سپیدند ریخه قرابتی که از جانب والده مغفور
 خود با او دارم درین سرکار باریاب گردیدم در روشن مزاج است اگر چند
 با کتساب علم پرواز و هر آنکه سخنش ترقی پذیرد سالک طبعش باین اسلوب چند
 مجاذیب مضامین میکند

که از خون شهیدی چند میشوید زبانی را	مگر شد تو به منظور از بخارا نوک سانی را
بجا باشد شود که نامه بر مرغ کباب اینجا	بجایمان از تب تاب جگر نوشته ام سر ح
شد از غم و هوش تنگ عیشهای قح	منو و عشرت می تلخ حسرت و شنا
شعله جواله وقت طفلیش کهواره بود	حسن او در خواب غفلت نیز آتش باز
یک امیر است گرفتار بزمذانی چند	دل از هر خم کیسوش به بندد کر است
ای جنون مرده که دستم بگیر بیان آمد	ما تم ایدل که برفت از کف من دامن بار
در قابوی حیا و شکار است به میشد	از نامه دل دلم دلم بدوش است بر لبش
سیر انداخت هر کجا محشر	نامه بردشت صد علم اینجا

حق این بود که شب دو ترزد و آواز خویش را کردی سبک کن گرانبارم نمود نظمی آید از ناسور دل جای که من بودم شد خانه خراب در چه فکر	فغان بلند کشد بر یاد زلف و راز خجرا کند ز زلف من سر کف آرام نمود از آن سرور گریبان باشم اندر بند ای ای چشم پر آب در چه فکر
---	---

رباع

افسوس که از وطن جدا افتادم آدم جو خورده ترک فردوس نمود حرفا کجا	ز انسان که ز فردوس جدا شد آدم من ترک وطن در طلب جو دادم حاجی
---	--

تخلص عبدالهادی بزرگوار خان نقویست از آن باز که محصل زیارت
حرمین شریفین زادها الله تعالی شرفاً و تعظیماً شرف خود افروخته حاجی
تخلص اختیار نمود چون از آن دیار کرامت آثار در قلم و دهن رسید
بجس اتفاق و در این ملک گردیده نامت العرا قامت کزید با نواع
سخن مهارتی میداشت و هم را بقدرت تمام می نگاشت زیاده ازین از انوشا
اطلاعی دست نداد و آنچه در کلدسته گزناگ بنامش ارقام ساخته قلم
بیانش زبان کشاد حاجی فکرش در جبل العرفات رکنین خیالی باین نازک

ادائی لیک کویانست

بگوئیم تار سید از یار پیغام رسیدنها
لاله سان هر دو بهم دوخته خنیا ازل
در تریش از نسیم تعافل سنگفته است
بچشم عاشقان هر عضو هر درد میگوشت
یافت ذوق بستر افتاد کبها را مگر
بعرض حال دل هر که ز باغم لال میگوید
مراستغنی از اسباب فدا دارد
زند و درشت بیتابی با هو سیلی و حشمت
کره کار فدا بود سه هستی ما
نه پنداری بغفلت هم ز کار خویش بگام
بسامان همچو کار خود ز بی ساما خویشم
جد از بحر امکان خلوتی دارم جناب
برون کی میرود از آتش عشقت ز خویشم
در بوسه از قبیل که فوی محبت

بود بال کبوتر دین شوق از پرندها
کسوت ماتمی و پیرهن شادی ما
از دیده سفید کل انقطاع را
تنب دل جنش دامن بود آتش و ناز را
سایه از روزیکه خوابیده است پهلوان
چون بنضم اضطراب آینه احوال میگوید
ز موج سیل صحن خانه من بود یاد او
نمیدانم دل از شوق که آتش زیر پا او
حل این عقده بجز ناخن شمشیر نشد
که من در عین مستی همچو چشم بنشیا
بنای عشقم و آباد از ویرانی خویشم
که هم باران خویش و هم کله بارانی خویشم
که بر دیک که از خویش چون تبال شویشم
هر که نمیشود ز لب او جد الهم

کمالی نیست در قطع تعلق بی رسیدنها	ثمر از شاخ می افتد ز ضعف نارسیدن هم
نیزدیشی ز نیک و بد که در رفع کربانبار	چو دست خضرمی آید مدد از دست پنهان
خطر دارد بسایل پریشان درون	چو برق آغشته از آتش برو می آید و آ
بلک گفتگوی خود سیلیمان شو کم حاجی	که قدرت بر سخن چون حکم بر بادست اعجاب
مهر از اعتبار روزگار خواری اندیشم	به بقدری چو نقد آبر و در دست پیشرو
چو پیر سی سراغ بخودان وادی حسرت	چو چشم قره حیرانی بود حاصل ز فال
تمام دشت طلب سبز چون گلستان	ز آب آبله پاس ره روان میو
بزیربار کوه غم من از بیطاعتی مردم	ترحم دست امدادی مرو بهمت دو

حسین داری

تخلص غلام حسین پیر محمد صادق مهربانیت سابق جو دت تخلص میباش
هرگاه خواهر زاده او التماس آن نمود بخاطرش تقویض کرده تخلص خود را حیدر
نکاشت نهال وجودش در چمنستان ایندیار سرکشیده و ثمر استعداوش بآبیار
تربت اساتذۀ این ملک بختی رسیده آخر الامر خود را ازینجا بشهر حیدر آباد
رسانید و بشرف ملازمت نواب نظام علیخان بهادر آصف جاه بو طست
مشیر الملک بهادر سعادت اندوز گردید در اینجا بحال عزت و اعتبار بسر میبرد

و نقد جاز را بهما بخا بجان آفرین سپرد و ذوالفقار این یک پت چون دو مصالح
در خیر آئینه دار قوت فکر رسای حیدرست

مینست آئینه ساختن کار صاف دل شو سکندر می نیست

حق

تخلص شیخ احمد پیر شیخ محمد بن محمد سوم ساو قدس سره است و در سن یک هزار و یکصد
پنجاه و یک هجری در مدرسه بنی وجود رسید و بعد حصول شعور پیش اساتذۀ این دیار
استعداد و شایسته بهم رسانید باری بجانب حیدر آباد رفت و اصلاح سخن از
سیر عبد الوالی عزلت گرفت در اوایل حال وحدت تخلص میکرد و بعد از آن از
حق علم شهرت افروشت و در علم نجوم و رمل و تصوف و دستگاه وافی و ثبوت
سال کبیر از او دو صد و هفتاد و هجری رخت هستی ازین خاکدان برست و بجوار
رحمت حق پیوست از کلام حق بسند است

دیدن دوست دوای دل مخزون باشد دیده کرد دوست نیریند قبح خون باشد

حسن

تخلص مولوی محمد حسن علی پیر شیخ نواز شعلی است جد اعلای او شاه فتح الله
النصاری ولد عبد الله النصاری در ایام شاه تغلق از ولایت خود و از

دہلی شہر چندی در انجا کجھ گزاریند و من بعد بطریق سیر و سیاحت از انجا
 برآمدہ ببلدہ جونپور کہ در ان مہنگام دار الحکومت سلاطین شریفیہ بود رسید
 اقامت کرید حاکم انجا باستماع محامد اور مسجد جامع شرف صحبتش دریافتہ
 یا حراز و عطا و نصایحش پر داحت و چند موضع در پرکنہ مابل از مضافات
 جونپور بطریق مدد معاش بنا بر اخراجات اہل و عیال او مقرر ساخت
 از ان زمان اولادش ہم در انجا سکونت و ززیدہ اکثری بشغل درس
 تدریس متوکل و قانع نشستہ و بعضی نوکری شاہان دہلی کردہ بخدمات عامہ
 مامور گشتند بالجہ مولوی موصوف در کم سالی از وطن مالوف بہ بنارس
 فائز گشتہ تحصیل کتب درسیہ فارسیہ پیش ملا محمد عمر کہ بلا واسطہ نسبت تلمذ
 پسران الدین علیخان آرزو و شیخ علی خیرن دشت در بانزدہ سالگی نمود
 فراغ علوم عقلیہ و نقلیہ بخدمت آساندہ عصر در پست پنج سالگی حاصل فرمود بعد
 حصول فنون جداگانہ باقتضای آب و دانہ در ملک بنگالہ رسید و در انجا اسطر
 از اوقات عزیزہ خود بتعلیم علوم مروجہ گذاریند پس در سن ۱۲۳۲ کینہار و دودھدو
 و دودھجری حسب الطلب ارباب حکومت وارد مدرس کردید و بعد مدرسہ مدرسہ
 کپنی اشتغال ورزید بعد چند سال لوای خدمت افتای صدر در مضافہ است

افروخت و در بهمان کارگذاری در سال کنیز آورد و صد و پنجاه و هشت هجری
 کوس رحلت ازین وارسر اسر و حشت نواخت نور شرافت از مهر جنبش پیدا
 بود و بوی نجابت از گل خلقتش بهوید احشش با انکسار توام و اخلاقتش با اکرام
 بهدم بتدریس کتب فارسیه خصوصاً کلام متقدمین و علم ریاضی استخوانی و
 منتخب زمانه رساله تبصره الحکمة در طبیعیات و الهیات و منتخب التحریر در علم
 ریاضی و دیگر چند رسایل عالم تفسیر و جغرافی و غیره تألیف نموده با مقتضای
 سوز و نیت طبع کاه کاه بهر سخن بهم مشغول بوده مشاطه طبع رسایش باین
 زیبایی حسن شاد کلام می افرواید

از روی خود فکن صنما این نقاب را	پوشیده کس ندید رخ آفتاب را
بان ای حسن وصال از ان مهر رخ مجو	در بر گرفته است کسی آفتاب را
از بسکه وحشی است دل بیقرار ما	رم میکنند ز سایه مردم غبار ما
در بر نهال قامت او تا نشانه ایم	کل کرد صد بهار ز باغ کنار ما
بر روی زرد ماست روان بسکال لکون	یکجا بهم شده است خزان و بهار ما
ای حسن سیر گلستان چه ضرورت ترا	کوشه و امنست از گریه بهار تیغ ما
دوش چون بیرحمی ظالم دل من یاد کرد	من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد

از سر شک که کون شستم چو گل بر کین لباس	نور چشم من لباس دیگرم امد کرد
قطره اسکم بجا ک افتاد و وصلش و نذا	دین این دیر نیم را بجان بر باد کرد
جستم تو دوست دارم اگر می طلبم بجاست	بپار دار از غم بیماری طبد
دو شنبه در بر آن بت عیار داشتم	خوش طالعی که دولت بیدار داشتم
ای حسن دماغ دلم و نفق من بس بود	احتیاج شمع دیگر نیست در کاشانه ام
شاید که بت ماکذر و بر سر راهی	بر خاک نشینیم با سید نگاهی
هر چند ضعیفم ولی حامی شقیم	سر تیزی آتش بود از برک کیا هی

حیران

تخلص مولوی حاجی محمد محی الدین پسر فقیر محمد ساکن کر نول داروغه مطبخ نواب
 عمدة الامر اربابا در مغفور است در سال ۱۲۱۰ بکیز اردو و صد و ده هجری در راه اسر
 از نهانخانه عدم در انجمن هستی قدم نهاد و بعد حصول حسن شعور شوق التماس
 علم در دلش افتاد بغیض تلمذ مولوی محمد حسن علی ماهلی و مولوی صاحب حسینی در عزت
 قریب بغیر از رسید و کتب متداوله فارسیه هم از ایشان بسند رسانید افکار خود
 جذبی بنظر اعز الدیخان نامی گذرانید و هم از صحبت اساتذہ عصر و بعضی
 اهل لسان باصلاح نظم و نثر مستفید گردید و در قانون و محاوره و فارسی علم شهرت

افراخت و درین رساله مسمی بتحقیق القوانین تا سخت در تنقیح و قایق زبان
 آرد و علم موسیقی او را بد طولی بود و بغور رسی و باریک بینی کوی سبقت
 می ربود و راوایل حال به پیشه منشی گری انگریزان تفرج بلدان نمود و در حیدرآباد هم
 چندی رخت اقامت کشود باز بوطن مالموف رسید و سکونت ورزید و دست احتیاج
 و آزار دامن ترود و تلاش معاش باز داشت و بهمت برقاعت کماشت
 این رباعی که بخلوص عقیدت و آرزو بزبان قلم داده رباع

ای سرور انبیا و ای شاه عرب	هستی دو کون را ظهور تو سبب
فرمانظری بر من حیران ز کرم	یعنی زیارت شریفیت بطلب

یعین که مقبول بارگاه بنوی افاده چدر سال یک هزار و دصد و پنجاه و پنج هجری
 در شوق زیارت حرمین شریفین زادگاه الله تعالی شرفا و تعظما که سعی بر بیان
 جان چست بت و بعد حصول سعادت مایه المقصود و ارد این دیار گشته
 بر چار باش تو کل مرئست تا مدت حیات از ابل ثروت و غنا متنافر بود
 و تعلیم و تدریس طلبه اشتغال می نمود در سن یک هزار و دصد و شصت و هشت هجری
 ازین وادی پریشانی خرامید و بمنزل گاه جمعیت جاودانی آرمید صفا کلاش آید
 طبعان نازک بیان را باین رنگ آب و رنگ حیرت میدهد

لب طوطی از دور نقشه سنجی محو دیدن دیده ام چون دیده تصویر شد گجاست بیتوقاری بجان مخروم ز آسایش عسریکانه کشته گریز انم از آفتلا عسزین	نگاه آکنه زو در تماشا اشتیاق دیدت از لبکه واسگیرند که یاد لیلی زلف تو کرد مجنونم هر آنکس که شد آشنای جد کشیدم ز لبس رنجهای جدا
در تشبیه قصیده میگوید	
لختی اگر ز سوز دل خود کنم بیان گرمی آه میروم از جای خود چو خس جز دایع جنس نیست بیازار سینه ام هر سنکریزه رشک عقیق مین شود کم کرد آه و ناله ام از شرح سوز دل دل در پیش روان شد و جانم هرگز جز خننه چشم کس نکشاید بمن مگر	کبر و بسان شمع مرا آتش از زبان ز انسان بعشق او شده ام زار و ناوان از لبکه سوخت و ز تب سوداگر خان اگر سوی کو بهار برم چشم خوف نشان آتش اگر زبانه کشد ناو رود خان در جستجو طایر کم کرده آشیان مرقوم شد نوشته ام از شاخ زعفران
حشمت	
تخلص انور حسین المخاطب بنورالدین محمد خان بهادر حشمت جنگل پسر	

انور علیخان بهادر بنیره نواب انورالدینخان بهادر شهید است و در سن یکصد و هشتاد و دو و صد و چهار هجری بمدرسه حشم آرای معرکه هستی گردید و بعد از فراغت
 لوای شعور در مضار خاطر با کتساب کتب متداوله فارسی پیش پهلوانان
 اینفن کوشید زبان ریخته از سقیم جنگ بهادر نامی و میر شاه حسین حقیقت
 آموخت و نقد شوق سخن فارسی از خزانه اصلاح میرزا عبد الباقی و فالدو
 از آنجا که چشمش در تبی عم خود نورالدین محمد خان بهادر انور بود بعد از حلقش
 بهمان خطاب از میکاه جناب نواب رحمت ماب عز امتیاز حاصل نمود از
 خط خوش مزاجی با هر کس خطاط و امتزاج داشت و شعر مندی بیشتر و شعر
 فارسی کثرتی نگاشت آخر کار هشتم رجب سال یکصد و هشتاد و شصت و نه هجری
 در مدرسه معارضه فالج ازین معرکه بر آشوب کوس رحیل نواخت و با فوج
 روحیان در ساخت حشم افکارش در میدان صفه باین جابجی صفا آرائی میکند

بی غفلت باش کرد آرد وصال او بهر	مانع رفتن شود آید چو دامن زیر پا
از چهره بر کشید چون ماه رولقاب	آتش فدا و در سر و سان آفتاب
در سینه کوهر دلمن یافت از تو نور	چون لعل زیر سنگ با حسان آفتاب
بود و باش اندر جهان داریم مانند خبا	بهستی ما خیمه افکنده هست بی جوب طبا

سودای چرخ دور نشد که هر بحر
 حشمت از حرص و هوشت پریشان گردا
 رخ او کبسم و خط چون حطیم است
 سرش یکم را دل از خانه چشم
 افتد بجاک هر که کشد سر بر آسمان
 مانی چون نقش کاکل آن نازنین کشد
 خیال و صف و دانش اگر کند طوطی
 از تباط نیک و بد اندر جهان پیدا بود
 هست بر آبادی و دیرانه یکسان منظر ابر
 زبان اوست چو حشمت بذوالفقار شیه
 کز تیر جگر و ز تو آید به تن من
 شدم مقتول انداز نگاه چشم فتانی
 بی تخیر و لاهاد پس مژگان بود چشمش

حرف النخا

سازد علاج خویش ز معجون آفتاب
 هر که چون گل بجهان مشت زرا ندوخته است
 از ان رو تا فتن حیرم عظیم است
 مکن بیرون که این طفل منم است
 این نکته شمع سوخته بنیم نشسته گفت
 آه دل پرشته ام از وی قرین کشد
 بجای نطق ز منقار او سکر ریزد
 خار را می برد و گل از محبت در کنار
 نیست عالی همتا ز بابا کسی و در اغیار
 سرست فقر اگر می کشد قلم بر میغ
 از لب زخمی سر پیکان تو بوسم
 برگ سبز میرود ز خاکم ز کستانی
 چو سیاه دیکه پنهان می نشیند در غیبتانی

خلوص

تخلص سید محمد چشتی پسر خواجه حسن چشتی است از اجله سادات این یار و مشایخ
 اهل کمال روزگار بوده و ولادتش در سن یک هزار و یکصد و هشتاد و شش هجری در قصبه
 که از توابع کرمانگ است رونموده سلسله نسبش نشان داده و اسطه بجناب زبده
 اولیا و خلاصه اصفیا خواجه معین الدین چشتی قدس سره منتهی در اوایل حال
 چند کتب فارسیه پیش پدر خود خواند و پس از آن وارد مدرسه شسته بعضی از آنها
 بخد مت سید شاه عبدالقادر مهربان استفاده نموده افکار خود را از نظرش گذرانده
 طبع و ذکای ذهن او بر تنه بود که در عرصه شش ماه از شفقت مهربان توت
 انواع سخن پیدا نمود با وجودیکه نسخ متداوله صرف و نحو عربی بطور محنته بخوانده
 بجز خواندن چند قصیده عربی میر آزاد چهار تن و نثر و نظم آن بهر سائده هرگاه
 محاربه ملک جهان خان عرف و هونڈیه با مخالفان بوقوع رسید خلوص
 نیت خالص حمایت اسلام بی تمتع چیزی در سال یک هزار و دصد و پانزده هجری
 در عین شباب بابر اورگلان خود فی سبیل اللہ شربت شهادت و چشتی سر جو
 ابد حاصل گردانید شمشیر فکر رسایش باین عنوان عرض جوهر بنماید

ماخن مرکان کره بکشاد از احوال ما	واشد از گردن چشم کسی تنجال ما
بزاران چ و تا بم داد این قلیان کشیدنا	من صد آه و افغان نه صد بوسه عطش

د آغ دلی ضرور بود کج اشک را	روشن مکن چراغ بروی فینه را
بی لخت دل نخت روان بی اشک	افکنده ام خلوص بدریا سینه را
بگر و صل و و ایچ چشم اشک با شام	سکون نیک شد دیدم سوخته پر آب را
چو گاه نیز با هم یک در سودا زلف او	چو سطر اگاه می سازد ز عالم بیچ و تاب را
مبارکبادی آسانی ذبح است بسم الله	که آن تیغ که تیز از فشان سر است را
بر یک خامه حرف بی صدا دارد زبان من	سخن شاید که در شرح و بیان هر است را
که آه شعله قد شب ز بزم ما بر خاست	که دود آه بتعظیم او ز جا بر خاست
خیال جلو نیز نک کیست چشم	که اشک من هم چون شیشه بریزد را
مدار ز ابل دول پاس آشنائی چشم	که در دل نکشد هر سیکه و لشاد است
آچشم است سوی من خسته گردید	بهار را عیادت بیار بار هست
بیتو در بزم طرب تنهائ من حیران شدم	شمع دارد در دهن انگشت حیرانی منو
نمودی ذبح شد سنجاف تو رکن زخون	همین بود آرزو در دل که دلمان تو نکذارم
غمره است بادل بر خون که کار دارد	کی بر اسانت بلی مرد سپاهی از خون
آخر از سفله شود مهبت دوزی ظاهر	خشک چون گشت نمایانت بیک از خون
خوشدل	

مختص احمد مجتبیٰ الخ طحطا بقدیر زکوار خود مصطفیٰ علیخان بهادر است نشی
 بیست و هشت واسطه بنا صر بن عبدالقادر بن امیر المومنین عسبر بن الخطاب رضی
 الله تعالی عنہم کہ بنسبت امام حسن مجتبیٰ علیہ وعلیہ التحیۃ و النہایت منتهی گردید و او
 در سن ۱۱۳۰ کبیر از کبکد و بغداد و ستم ہجری در قصبہ کو با موارض فانیات و اراکلو
 گہنوار شہستان عدم بصر کافہ ظہور رسیده بعد حصول شعور و الفاع از تحصیل
 کتب درسیہ فارسیہ با کتب علوم عربیہ پیش اساتذہ جہانہ ہجج مولوی رحیم الد
 کو با مولوی و مولوی غلام طیب بہار و مولانا حیدر علی سندیل پراخت
 و استعداد کامل و پیرہ و افراز علوم نقلیہ و عقلیہ حاصل ساخت بترغیب جاذبہ
 شوق مہمت خود ب حفظ کلام الہی بکاشت و در کمر ایام بقوت حافظہ با تمام آن
 در زمرہ حفاظ عصر علم شہرت افروخت در سلسلہ قادریہ بسلاک ارادت
 سید شاہ غلام بہر بن سید شاہ حسین بکرامی قدس سرہ را ہما غشک کہ دید و خرقہ خلافت
 سلاسل صفویہ کہ بر طریقہ قادریہ و جیشیہ و سہروردیہ و نقشبندیہ اشمال دارد
 دست قرزند مغزی الیہ مولوی سید شاہ غلام نصیر الدین سعدی قدس سرہ
 پوشید زانجا کہ تلاش و تلاش لازمہ ہر ذی حیاست در سال کبیر از و دو وقت
 ہجری بدر کس رسیدہ از شرف ملازمت نواب لاجاہ خت آرام گاہ کہ از بن

اعلام بود علم افتخار و اخلاص و نواب معالی القاب نظر بحسن لیاقت فهم فرست
 او بختاب پدر بزرگوارش عز امتیاز بخشیده بعد چندی بقرعه بده شرک مدرسه
 مدرسه سرکاری واقع کوی پامونرفا اختصاص فروده عنان شبید ز غرمتش
 بوطن پالوف محطوف ساخت خوشدل و راجا نامت حیات نواب موصوف
 بتدریس طلبه مشغول بود و اوقات عزیزه خود بهمان شغل مصروف می نمود اکثر
 از طلبه همین تربیتش دولت فراع حاصل ساختند و برخی از سخن سنجان نیز
 تعلیمش کوس ناموری فخر آید بعد نشینی نواب عمده الامر ابدار بار و حسن
 یک هزار و دویصد و یازده هجری وارد مدرسه کردید و مورد نوازشات نواب مجد
 کشته بعد چندی برک رخصت گرفته رخت سفر جانب وطن خود شید بار سوم
 در سال کچر اردو و صد و شانزده هجری فایز مدرسه شده قریب یک سال سکونت
 ورزید و بخدمت قضای دایر و سایر ترچنابلی از طرف ارباب حکومت مامور
 گردید پس از چند سال که قاضی القضاات مالک محروسه متعلقه مدرسه مستحق
 رخت حکومت از محکمه هستی بر بست خوشدل بر چار بالاش اقامت داشت
 آخر کار در سن کچر اردو و صد و چهار هجری ازین دهر ناپایداری ابدار القرار حلت
 نموده در صحن مسجد محمود واقع میانانیه در جنب مزار والد ماجد خود آسود و جناب

خوشنودند ظله تاریخ و فالتش خوشدل مرحوم نیکو فرمود دیوان فصاحت بسیار
مشهور این دیار و پسندیده سخن همان باغت شعار فاضی فکرش در
دارالقضای سخن کسری چنین و او معنی پرور رسید

بوسه من بی برک و نوا برک حصارا تا بوسه به پیغام دهم آن کف پارا

بنده اعظم هم درین زمین غزلی تحریر آورده ام و این سه بیت از آن خوش گوش

خوردند شوم از دل نالان که رسد بر منزل مقصود جرس قافله بار

چون بجه دوایند بدل نشه الفت برهم زده سلسله شاه و که ارا

من خون شوم او بوسه ز نذر کف پاش اعظم تو فکر نجات من برک حصارا

چون نیشکر راستی خویش نکذیریم خوبان جدا کنند اگر بند بند ما

غمّت ربود چنان طاقت و توان ما که کرده هست که در کلو فغان مرا

کرده از خون جگر ناوک او را سیراب اهل دل شاد نمایند دل همان را

برده عالم دریدی تا نمودی جلوه حیرتی دارم هنوز از شرم ستو چرا

بسا خاک مرا آواره از کوشش مکن جان بجا که آمیختم خود را و جانی کرده ایم پدا

نه نقطه دیده ساغر شده پرغم بود اع ناله ای ز بی خضت هوس است شب

کشتی صبر عجب نیست که لنگر شکند دیده زار چو دریا بخروش است شب

دل از خوشدل چسان من بدکنم
 بزیر سایه شرکان بنده مجرای دل
 چو شمع این دل سوزان من محفل تو
 تحت دامن از غمزه اسبجار بخت
 چاک دلت ای شانه رفو چون بنزد
 تا منم از من نشود یار یار
 و کم ز جور تو ترسان و دیده محو حال
 نامه خود چه سپارم به نسیم سحری
 خاکی شدم و کوشه دامان نکر فتم
 خوشدل از رویش ندارد آرزو خجسته
 بدیده عارض پر تاب میزند آتش
 چون توان گفت یقینا که دمان هم در
 شبها چو شمع سوخته ام من مایع دل
 با آنکه جلوه تو ز هر چار سو عیان است
 هلاک آسوده بکنج لحدم هم نکند نیست

دلبری دارم که سرتاپا خوش است
 کند زلف بصیچ و تاب دیکت
 ز تشنگی جگر خود دیکد و بیچ نکست
 چون میوه رسید که از ساحل بخت
 از کیسوی خوابان تو صد تابد است
 بغره هستی شکم آرزو ست
 میان دین و دل طرفه ماجرای هست
 هرزه کردیست که خود باد کف می آید
 ز آوار کیم کرد بیابان کله دارد
 و آن خط نورسته خط بر آرزویش میکشد
 بلاست جلوه که در آب میزند آتش
 خال در زیر لب هست عیان نقطه انگشت
 ناکی به آب دیده فروزم چراغ دل
 ای نور دیده باز حجاب تو سوختم
 آسمان زیر زمین بود نمی دانستم

خطا کردم که از راه هوس می خن فتم	بغارت بر دزلف کا فزاونقدایانم
دانه تسبیح سیما نیم	لیل و نهارم گذرد در سفر
بدنام در بتان ز مسلمانان خودم	هرت کناره می طلب از کنارین
با کجایان هموار بودن پیشه تیر شستم	مانده بر حال اسیران کار بجز نیستن
از رستگ عکس خورنده آئینه بر زمین	حسن غیور او نه پسندد شریک را
دل من است که خون مندر انتظار کسی	نه آیین کنین عقیق است زین خاتم من

قطعه

بده بوسه ام زان لب لعل خلیش	بجاست سیرایم چو خوانی شبی
که مزد و ز خوشدل کند کار پیش	ز کفایت سعدی تو هم آگهی

معرض گوید که قدرت مولف تذکره نتایج الافکار که شاگردشید مولو که مغفوره
است ذکر کمال مولوی بشعر گفتن عربی نموده شاید که از حافظه اش بدررفته باشد
انتهی میکنیم که این مقام کمال فراموشی ندارد چه بسیار از فارسی گوینان
سلف و خلف بر شعر عربی هم قدرت میداشتند و کسی در تذکره باید ذکر اشعار
عربی شان پر داخته الا بندرت تعجب از معرض مینماید که خود التزام اینکار
نموده زبان اعتراض بر دیگران در از ساخته چنانکه سید محمد خلوص شایو علی

شایق واعز الدینجان نامی شعر عربی هم میگفتند ذکر اشعار عربی ایشانرا و گذشته
غریب تر اینکه حکیم صبغة الله خان عتیق قصیده نعتیه عربیه قریب دو صد بیت
فکر نموده معترض با وصف کمال رسوخ و ارادت که بخدمت بومی الیه داشت
و در تذکره خود شش بار ستوده کمال عتیق بشعر گفتن عربی بیان کرده است

خرد

تخلص راجه مکن لعل بهادر سپر برای دولت رام منشی است در شش کپه راو
یکصد و هفتاد و هفت هجری در نکست گیری تولد یافت و بعد حصول شعور
که خدائی خود عثمان غنیمت بجیدر آباد یافت از اساتذّه ان دیار کتب متداوله
فارسیه علم نجوم و سیاق و هندسه بسدر رسانید و بهشت سخن و خوش نویسی
هم کرایه پس از انجا حسب الطلب نواب میر الامیر بهادر وارد مدرّس گردید
بشرف ملازمت نواب والا جاه جنت آرامگاه و حصول خطاب راجه مست
منشی کرمی افتخار و اعتبار خود را در و بالا کرد انید هرگاه شوق طالب العلم در
افزود بخدمت ملک العلماء مولانا عبد العلی و مولوی شرف الملک بهادر رحمهما الله
تعالی تا شرح ملا استفاده نمود در فن تاریخ کوئی هم مهارت داشته چنانکه قطعه
بنای مسجد جامع والا جاهی و غیره نگاشته در زمان ریاست نواب حرم

از عهد غشی گری و شتر داری اهل خاندان و غیره با فزایش خطاب را بجای
 بهادری و عنایت سوار پاکی سرفرازی حاصل کرده تادم و اسپین بجا نموده
 خود مامور بود و در سال کهنار و دود و صد و چهل و یک هجری این جهان گذران
 پدر و دهنود از انهار خرد پسند اوست

ز عشوه گر بنهد یار بر عذار انگشت	نشود ز پر تو حسنش طال و انگشت
و و نیم کرده دل عاشقان چیرانرا	نمود سجده حسن آشکار انگشت
خرد ز حیرت نقش و نگار آن کزو	چمن بلب نهد از غنچه در بهار انگشت
خشر شورست که از سینه نالان برخا	بحر موجی است که از دیده گریان برخا
با سحر دلبر ماست در میان کردید	مهر آینه کف داشت لرزان برخا
ناف او دیده در افتاد بگرداب بلا	هر دل آشفته که از چاه زخمندان برخا
کز سحر مست بگلشن گذری از سر ناز	کل ز حسرت بزمین بر فلک ساغر ناز
کرسیه تاب کند سره سنان فرکان	تیغ ابروی ترا آب دهد جوهر ناز
قیمتی بود بان حسن که یوسف میبشت	قیمتش نیست فروشی تو اگر کوهر ناز
علم تهریف شد از گردش چشمت پیدا	فته دهر بود شوق ازین بصد ناز
خال ابروی تو در اوج بکیوان ماند	طرفه جا کرد بیت الناف ایراختر ناز

زلف و ابروی که تیر و کند است و کمان	مینر و ملکوت حسن تر اقصا ناز
-------------------------------------	------------------------------

	خوشنود	
--	--------	--

تخلص افضل العلماء مولوی محمد ارتضای علیخان بہادر سپہر مولوی مصطفیٰ علیخان
 بہادر خوشدل است موسی وجودش در سن یکہزار و یکصد و نود و ہشت ہجری
 در کوپاموا از صحرائی عدم بہ تجلی زار شہود جلوہ افروز گردید و بعد از تحصیل کتب
 ضروریہ فارسیہ در عمر پانزدہ سالگی استعداد علم عربی پیش والد ماجد خود
 ماکافیہ بہر سایند بعد از ان در بلدہ لکھنور رسیدہ مدتی طالب علمی نمود
 و از انجا در سندیلہ بخدمت مولانا حیدر علی سندیلہ کہ از مشاہیر علمای ہند
 بود بعضی از علوم منقول و معقول تحصیل فرمود پس از ان ہفت سال کامل
 در بلگرام اقامت کرد و نزد مولوی محمد ابراہیم طیباری بقیہ کتب درسیہ
 گذرانید پنجاب مولوی سید شاہ غلام نصیر الدین سعدی بلگرامی قدس سرہ
 مشرف بیعت و ارادت گشتہ بر ریاضت او کار و اوراد پر دخت و خرقہ
 خلافت سلسلہ صفویہ از دست ایشان حاصل ساخت چنانچہ خود میفرماید رباعی

از بسکہ بدل بود ہوای سعدی	ماید نظرم بحسنہ لقای سعدی
خوشنود ز فخر سر کشیدم بفلک	سودم چو جبین خود بپای سعدی

در اوایل سال که هزار و دویست و پنجمین هجری در مدرسه نجف بمبتال رسید و بتدریس و تالیف کتب مشغول گردید بعد پنج سال ملازم سرکار نواختن رحمت مآب شده بمحصل خدمت افقائی محکم عالیله علم افتخار افرشت و در سن یک هزار و دویست و سی و پنجمین هجری بسبب خدمت و نوکری سرکاری بر دو کذاشت چندی متوکل گذرانند دست از تلاش معاش برافشانند پنج مقرر بعضی ارباب حکومت بکار قضائی دایر و سایر چتو رشغل و رزید و بعد چندی سند افقائی صدر را بذات تقدس آیات رونق بخنجد در سال که هزار و دویست و چهل و چهارمین هجری خلعت قاضی القضائی خلک محروسه متعلقه حکومت در بر کشید و ناد و قرن همچو ذوالقرنین بانظام امور مرجوعه کمال درستی خوبی کوشید هرگاه شوق زیارت حرمین شریفین زادها الله تعالی شرفا و تعظیما بردش استیلا نمود در سن که هزار و دویست و شصت و هشتمین هجری هجده موقوفه را باختیار مدد معاش استغفاده با قافله اهل و عیال جاده انظار پیچ و قاضی الحاجات انداخت با برکات راعم التوابع از حوادث روزگار کفایت و برادر ادات دلی فایز گردانیده بخیر و عافیت در بنجار رساند و ششده کمان وادی مهاجرت را بزلال دیدار غیض بارش سیراب گرداند الحق ذاتش مجمع کمالا

جمید و منبع فضایل جلیل فرید زمان و وحید دوران برگزیده عصر منتخب به جامع
 معقول و منقول و حاوی فروع و اصول است انوار کمال از جبینش باهر و آناه بر سر
 از چهره او ظاهر اوقات شریفش همواره مصروف اذکار و اشتغال و دل
 نرزش حکم این بیت اوست از تضادل بیار و دست بکار شدار و بنیاد
 باش تا باشی با پیوسته محتوای جلال شاهد میثال اکثر مردم دور و نزدیک
 بغیض تعلیش عام فراغ برسد دارند و بحسن ارشادش خرقه فضیلت بر سر
 این اوراق هم از جمله منتسبان شاکردی انجمن است و بدر کتب عقاید
 فقہ کامیاب تصنیفات و لقاات اولیاء و هر یکی مشهور روزگار چنانچه بر صدها
 و بر سیزده رساله و حاشیه محقق و او بر تہذیب حاشیه میرزا ایدر جلالیہ تہذیب
 و مقدمه میرزا ایدر شرح مواقف شروع و جوشی قم نموده و در علم معانی نقایس
 ارضیہ و منہیہ آن و در علم حساب نفوذ الحساب و در فرائض و فرائض ارضیہ و شرح
 فارسی بر قصیدہ برده و تہذیب الغول فی اثبات ایمان آباء الرسول و تفسیر چند
 آیات احکام و شرح اسماء الحسنی عربی تحریر فرموده سو که این اکثر رسائل در
 علم متفرقه دارد و هر همه را بخوبی تمام می نگارد بمقتضای روشنی طبیعت
 و صفاتی طینت کاه کاه بیکر سخن عربی و فارسی و ہندی از مرآت طائر

جلوه نما و در چشم عالی نظر آن چون سده صفایان بصارت افرا کلاستر
 باین خوش ادائی دل استمند از خوشنودی نماید

چشم آهوباهر شوخی نگار چشم تست	ز کس شهلا بستی شرمسار چشم تست
کی نظر افتد بران کل چهره نازک بدن	همی موهوم تو خوشنود خاطر چشم تست
دانه سبزه مگردان زاهد	ایمان الله واحد
نزیبده راه با یار من دعوی همتائی	که آن بر روی خود داغ غلامی از داند
ز صبح کوچه کرد امید بهبودی که باشد	که آن خود چون که از مهر و محک و داند
چو خاصه صفا ساعت دلم حال عجب دارد	نه شکست در روز نشن آرامی شب دارد
بطوفان بلا خوشنود در ملک و کن آمد	وزد و کرباد شرط لطف حق غم عجب دارد
چه بلا سوز در غم اثری پیدا کرد	رحمت اشکی که ز چشم شرمی پیدا کرد
شد چنان سینه مشک ز خندان که دل	بهر نظاره زهر رخنه دری پیدا کرد
تا تو از میکن رفتی بهوایت ز جبابه	می بینا هر تن چشم تری پیدا کرد
قصه صید دل مابود که صیاد ازل	چون تو نازک بدنی خوش کمی پیدا کرد
عجب نیست اگر جوهر قابل کرد	آنکه جادو دل سنگش قدری پیدا کرد
مست خوشنود سزاوار طاعت ناصح	دل جان باخت عشق و هنری پیدا کرد

خواهی که نماز عشق خوانی شکست آبد بای جگر ز صدمه غم	از خون دو دیده با وضو بکشی که امشب از شب دیگر زیاده بگیری
<p>معرض گوید که مولوی این شعر بسیار خوب فرموده است اما اگر بجای ز صدمه غم مکر از غم کفنی احسن بودی انتهی میگویم که آبد مشابیه بشیشه و غم تنه بسک دارد پس لفظ صدمه باشکستن مناسب است و از دخل معرض کمال عقل در بندش مصراع پیدامی شود چه ترکیب الفاظ جگر مکر از غم از قسم مستشر زات میباشد که لایحقی علی اولی الابصار و بر لفظ مکر صحت معنی موقوف نیست چنانکه صایب گوید جگر ز آتش سحر تو ای سمن بر سوخت که سیل امک ز چشم سیاه می آید و مرزا باقی مشهدی گوید ز سنک جو ربتان بشیشه و لم بشکست که تار آه ز صدمه جاشکسته می آید و عجب تر است که شعر مولوی بسیار خوب بود و احسن نباشد با آنکه معنی بسیار خوب و احسن بکیت خوشنود</p>	
از خسته خود یاد نیاری عجب از تو خوشنود از انجا بچه کار آمده بود چرخ زن کرد نقطه وحدت تا تو رفتی از کنار هم ای بهار زندگی	کشتی و بجا کشن بهاری عجب از تو مشغول درینجا بچه کاری عجب از تو همچو پر کار باشن تا باشی می خلد در سینه ام هر لحظه حار زنده

زاد راه آخرت مہیات جز حضرت محمد	با ختم نقد عمل را در قمار زندگی
پاس افاسب حیات جاودان بخشید	بہت با تار نفس و اسبت تار زندگی
آز شانہ چو آنزلف سیہ فام گشتی	صد خار بلا بردل نا کام شکستی
رباع	
آدم آئین جمال تو بود	عالم بہ نظم کمال تو بود
آنکسکہ مکرو نفس خود را دراک	کی محرم مخفل وصال تو بود
معما با اسم اعظم رباع	
نام تو چرا بنیاد اسم اعظم	با جود تو کردید شجاعت منضم
بکرکہ سہ طفر در آمد بمیان	در سایہ خورشید فیوضات اعم
معما با اسم قدرت	
نتواند کہ رود جای دگر	پای عاشق بدرت در بہدا
معما با اسم امان	
رقیبی را خرامان دیدہ کہتم	اگر از رکبت نامش عیانست
خالص	
تخلص سید محمد پیر سید صفی اللہ قادری و بہ خلوص سلسلہ نقشبندیہ	

واسطه بجناب قطب ربانی محبوب بجانی شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه
 وارضاه وروحی فداه میرسد و شرافت و بجا بخت خانة النش در دیار کهن کمال شهرت
 وارد در ۱۳۳۳ کبیر اردو صد و هفت هجری قمریه ادکیر از زاویه عدم بعوض
 هستی قدم نهاد و بعد رسیدن بسن شعور بار سفر بردار کشاد هم کتب در فارسیه
 از نظم و نثر و فنون جداگانه پیش مولوی راقم خواند و مشق سخن هم بخدش گذرانید
 لیاقت و کمال قابلیت در برزم مشاعره اعظمم باریاب گردید و از خدمت
 گری این محفل و دار و علی کتب خانة خاض و مشاعره سرکاری بکام خود رسید
 رسا و فهم سلیم دارد و بر همه طرhan خود داخل و اعتراض نمیدارد راقم بر روشن مزاجی او
 تحسینهای می کند و بر سخن فهمی و نکته دانی او افرینهای میگوید از چندی خیال طالب العلم
 در سرشنی جمیده و همین تربیت مولوی یوسف علیخان مفتی محکم عالیله استخوان
 ناقصی سیده خالص پیش فخلصان سخن باین اخلاص عرض جوهر خود میدهد

چو وحشی توده خاک شهیدان میرد نثار	ز مرکان غزالانست تیرای جان گان
چشم حیران بکفرخی داریم	ز کس آساست استغاری

بیش اعتراض نمود که درین بیت لفظ استغاری خود مصدر است پس بای صد با و
 ملحق کردن درست نیست مگر بای نسبت و لکن در صورت اضافت صحیح خواهد بود

چون غم انتظاری و غیره کفتم که این اعتراض فقط برخلاف نیست بلکه بر واقف
 و قدرت و غیره ما هم وارد میشود که چنین بسته اند باید که معترض علیهم السلام از
 کلام اساتذہ بیارند و الا بیت مخدوش را تبدیل سازند و واقف در مشاعره
 دیگرند کلام خود این بیت خاقانی آورده که جو حال عاشقان هیچ
 کند تونی که جو حال دلبران مرغ کند نوگری به پیش قبول کرد کفتم که تحقیق من
 هم چنین رسید که زیادتی یا بعد مصدر درست است چنانکه میر غلام علی آزاد
 در ذخیره عامه در احوال مایلی مینویسد محض کلاش اینکه فارسیان در بعض
 الفاظ عربی تصرفاتی کرده اند که بسبب اختیار کردن استادان مندرج شده چنانچه
 لفظ کساد را که مصدر است یا الحاق کنند کلیم کویده کم خریداری بر ما نیز
 باشد نه عیبی که توان بهر کسادی طعن بر کوهرزدن و کمال را که مصدر است یا
 تایی مصدری الحاق کنند سعدی کویده اگر مانند خسارت کلی در بوستانی
 زمین را از کمالیت شرف بر آسانی و همچنین امن را که مصدر است یا تا
 مصدری الحاق کنند و امنیت سازند ظهوری ترشیزی کویده
 ظهوری این سخن باور ندارد که در ملک خطر امنیتی نیست و نیز امن را
 بمعنی مأمون استعمال کنند و از اصایب کویده عشق سازد و زهر چو

دل آدم را ندوزد چون شعله شود و امن کند عالم را با ظاهرا و تاهی مصدر در امن
 بمعنی مومن الحاق کرده بجای مومنیت تلفظ کنند چرا که در عربی بای می شود و تاشی
 مفید معنی مصدر در آخر صفا آید نه در آخر مصاد چون قابلیت مقبول است لهذا است
 و امنیت در کلام عرب نیامد میر عبد الرشید توی در منتخب اللغات میسود که است
 بالفتح و تشدید یا این معنی ظاهر این که میر غفر زکرده بر شهرت گفته نموده در قافیه مثال
 آن امنیت نیست انتهی مفاد کلام همه یاران پسندیدند **خالص**

خیم ز بار منت عشقت بود کردن مرا	یک به خشان بخت لعل از انگ در دامن
خلعت عریانی از شاه جنوم حاصل شد	نیست خالص سچو صیدی حاجت سوزن
مثل کاهیم طاقت جنبش نبود ای لربا	جذب عشق تو شد چون کهر با بادی مرا
ز شمع روشنی کل کرد برین این سخن خالص	توان در میستن نور دل از سیر کشتن
بر پند آینه دل راز خاکستر صفا	فی عبث دیوانگان دارند کلنج زیر پا
ریزد بجز هم همه که جبین من	جلاد آسمان ز شفق خون آفتاب
شادمانی آفت جان سبک و جان	رخت از دنیا ببند و خنجر جان بخت
کردش دیده مجبور کس دیگر	محب غم سکن باده فروش است
در کرب پوس لب جانم آرزوست	نوشیدن شراب را غم آرزوست

از خورون شراب به مینا خمار نیت	از عشق کامیاب گماستند شد
زلف این سخن مرا زبان شکسته گفت	آشفته شو اگر طلبی بوسه از خوش
دیدن آئینه باشد در شب بیدار است	چون بر آید خط تماشای رخ زیبایش
نبود صفحہ خورشید با فشان محتاج	کی شود حسن خداداد بسا مان محتاج
بیت شاعریم باندک تغیر ازین بیت	قرب افتاده حسن ذاتی گشته
منت مشاطه کی با عارض ماه نباشد بزرافشان محتاج	خالص
گرفتار بلا کرد دل شود در دید آب آید	شوند اهل بصیرت از بر او یکران مجرور
بلی خالص کسی را بروی آب خواب	ز غفلت باز دارد صحبت صادقان
ولا اعتراض نمود که درین بیت لفظ بروی آب که بمعنی مای است در کلام است	
نذیده ام اگر بجای آن سطل آب گویند خوب است خالص است کلام خود این بیت است	
خوانده مرا بر این نامی مرشد شهاب	و دانند ز فرمود بروی بروی خیال
تخت روان نخواهد ز نهار چون سلیمان	
چیرت ز خط و رو در خشان تو دارم	
زنگ بر دل نیاید اندر فقیر	
تا بدور چشم او رسوا شراب نشین	
جانیکه در هویش بر باد رفته باشد	
یک جای بهم جلوه فروغش آتش خورشید	
صاف آئینه در غدا باشد	
جام می صرف زمین چون غرور و لای	

برنگ دژه که مهر نور زندگی مینید	چراغ هستیم روشن شد از روی خفا
زبان سگریدا شد چو آمد بر جگر تیرش	برنگ غنچه خندیدم چو خوردم ضربش
تی رخاک خالص ما کشت جای کجا	بس بدل دارد ولای دلبر کسالت
حضرت والا فرمود که اگر بجای لفظ و لالفظ هوا باشد خوبست خالص	
تسلیم سگر اصلاح بجای آورد	خالص
بیاد بروی شوخم که هست بهم تیغ	هلال عید نماید عید ام خم تیغ
مصراع ثانی این مطلع با کلام دیگر همطرحان نیز وارد یافته واقف گوید	
بشق ابروی او سر نهیچم از دم تیغ	هلال عید نماید چشم من خم تیغ
بیش گوید می است خون من و ساقی است قاتل من هلال عید	
ناید بچشم من خم تیغ	خالص
جوان به قصد خود میرسد ز صحبت پیر	رود ز فیض گمان بر سر نشانه خند
بر تیغش بوس ظل بها از دل من	که عطا کرد مرا خلعت شاهی از خون
در دماغم ناز عشق نازکی جا کرد بو	چاک کرد دسینه ام مانند گل از لقمه گو
نک سید ارمی ز آغو شمع چرا ای شعله و	ماه رازیب و کر حاصل شود از ماه
از تاب عارض او خام چو زلف باشد	آشفته حال نمی در پیچ و تاب نمی

دیوان

حرف الدال

تخلص زین العابدین داماد نواب علی دوست خان نایبی شهید است
 رکبن طبع عالی ممت بود و بالزباب هنر مراعات نمایان می نمود
 در او اخراج با وجود ذروت کوشه خلوت گزید و بعد حلت و رومن
 کوه دار السرو را یلوار امید زیاده ازین از حوالش اطلاعی نداشتیم و آنچه در کماله
 رایت بود ایجازش نکاشتم همین یک بیت از دیوان افکار او بهر سید
 دیوان عروج نشاء حق در شریعت است سنگ سیاه بر قرح خمر و نیک زن

دستگیر

تخلص سید غلام دستگیر سید عبد القادر است در شش یک هزار و دویست و صد و سی و هفت
 هجری در مدرکس از نهانخانه عدم در انجمن شهود رسید و بعد حصول شعور
 در سیه فارسیه از پدر خود بسند رسانید و در عربی نام سیدی بخدمت مولوی عبد الرحمن
 و مولوی سید محمد معروف قاضی القضاات ممالک محروسه مدرکس و مولوی
 سید عبد القادر حسینی گذراند و فن انگریزی از خال عینی خود سید محی الدین بخا
 درین فن تقدیر سمیت بکاشت که بیکتالی علم شهرت افراشت در اوایل
 حال بخدمت منشی کری مدرسه کمپنی سپس بکار مدرسی انگریزی آنجا مامور

بود و پس از آن خدمت مترجمی دارالانشای کوشش و من بعد ناظری
 اینجا اختیار نمود و از سال یک هزار و دویست و پنجاه و چهار هجری عین منشی گری
 سوپریم کورت را سر برآه میداد و الی الآن بر همان کار استقلال دارد
 بسیع موزونی طبع گاه گاه بعضی سخن میبرد و از اکثر عنان طبیعت
 را بتاریخ کوئی معطوف میسازد و درین فن نیز دستگاه وافی میدارد و از
 امانت و اقران خود کوی سبقت می رباید دستگیر خامه اش باین گونه دستگیری
 مضامین مینماید انتخاب قصیده و تهنیت جلوس اعظم به صنعتی که از هر عصر از
 شصت و یک هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری برمی آید

آن سراج دولت الوریچده الله کنون	هر ما کردید حاکم شاه والا قدر دان
میر سید از هر طرف آواز از باب طرف	کین بسی باشد مبارکه مرده بر سر و جان
شد طرب انگیز عالم زین فرح افزا نوید	از حصول کج با هم هر کسی شد شادمان
چون بدر بارش کسی آید پیاده بانها	بر صندل بلندیها همیکرد و روان

انتخاب قصید و تهنیت سالکوه اعظم به صنعتی که از عدد حروف هر مصرع اهل
 او سن یک هزار و هشتصد و چهل و هفت عیسوی و از عدد حروف هر
 مصرع ثانی آن سن یک هزار و دویست و هشت هجری برمی آید

در شیب کوید		
بودیشک جلوه نور انجانب استطاب وز غایان دلنوازی کرد با من خطاب هست دنیا با تاحی مال آن همچون جباب میشود صبح و مساهریک بمقصد بهره یاب با چنین صنعت که کرد و دو حجه العجایب	رو نمودم آن زمان پیر خرد عالی کهر شغفسی فرمود و آمد پیش من از انقیاد ای چرا در ورطه رنجش فتادی تا فرغ از عنایت بای آن فخر امیران جهان کن خیابان بندیستان صف شان	
در مدح ممدوح کوید		
معین بدل و نوال و صاحب انجانب جامع علم و میزان والی و الاخطاب خادمان مویک او کیقباد افراسینا عمر او کرد و طویل اقبال و دولت بحساب بدر اوج او منزه از خسوف انقلاب	نیر برج نوازش کو هر برج شرف چشمه فیض و عطاء هم مرجع اهل صلاح رفت شان ز لطف حق بیامد انجانب بر جناب عایش فرخنده باد این سال نیک شمس اوج مجده و در حفظ باد از رکسوف	
انتخاب قصیده در تهنیت که خدا فی اعظم بصنعتی که از هر مصرع آن ^{۶۳} سخن یکهزار و دوصد و شصت و چهار هجری بر می آید ه		
شد هر یکی بشاهد مطلوب بسم کفار	از از دیاد لطف خداوند کردگار	

از استماع شادی نواب باوقار	دنیا همه گرفته چه سیرایه بهار
در ساعت مبارک ایام باطرب	کردید عهد نوشته اقلیم باوقار
حاصل بهر کسی شده مطلوب قلبیتر	عالم بفرح عام ز انعام بی شمار
کرد و چو لطف محکم وی دستگیرین	باشم بان بشا به مقصود ممکن

دید

تخلص شاه محمد عزیز الدین قادری پسر علام مرقضی کشته است بزرگانش از
عرب وارد هند شده در اینجا پور قرار گرفته و از دلی الطرف لقب مسطور یافته
بعد تباهی روسای آن دیار فایز حیدر آباد گشته و در اینجا اقامت ورزیده
چهارم در عهد حکومت نواب سعادت الله خان بهادر به محمد پور عرف ارکاش
رسیده و در رویه یومیه بنام متعلقان او از سر کار معزی الیه مقصر گردید
پس از برهمی ریاست معزی الیه جدیوش از پیشگاه نواب والا جاه جنت آرا گام
از منابر یکصد و پنجاه و پنج خدمت دار و خکی مدارس اطفال مساکین اینجا مامور
گشت و نقش مرادش در نشست الی الآن بطناً بعد بطن همان خدمت و
ماهیهانه برقرار است و پدرش از طرف ارباب حکومت بهمان عهده کار گزار
دید در سن ۱۲۳۶ یکبار و دو صد و سی هفت هجری دیده بنظره بختان هستی

کشد و کتب درسیه فارسیه اولاد از سیدین محمد کرمانی و ثانیاً مجتهد سید ابوطیبه
والا رحمه الله تعالی کند نمود و در عربی تا شرح ملا و چند رسایل منطق و عقاید و فقه
پیش سید شاه احمد قادری و سراج العلماء خواند و در علم نجوم و رمل از علام حسین
مهارقی بهره رساند و در ابتدای فکر سخن مشق یک قصیده از بنیش ساخت و از
حضرت والا بیکمله آن پرداخت اتفاق استصلاح یکد و غزل از قائم هم میداد
چنانچه همین عبارت در ترجمه خود می نگار و خرقة خلافت قادریه از دست سید
شاه اسمعیل قادری ملتانى پوشید و با کتساب لازم این فن کوشیده دیوانه
مختصر مع قصاید و رباعیات و مثنوی مختصر و رهنمای و فارسی و چند رسایل
مختصره در علم نجوم و عروض و قافیه و تصوف و غیره نگاشته و از فنون دیگر مثل
ازدی تنکی و انگریزی هم خطی برداشته دید و دیدار سخن را بدیده و ران این فن چنین اینماید

بجز ذکرت ندارم بر زبان حرفی از مطلبها	مگر یکدشت نامست چون نکتیم مهر رب را
نتوان دشت زیر دامان مهر	عشق تنهفت پرده داری ما
بیک چنگ زدن و امیکنی صد عقد با گل	ز شرکان ما خنی داری که در دست قضایم
باشد ز جفایت بسم منت تازه	زخم دم تیغ تو لب شکر کذا رست
بسر زده است چو کدسته و انهدا دین	خلیل و قلم و آتش مرا کستاست

<p> میگذارد مهر و مهر بر زمین فرود آید بدل نقشی که چشم پر هوس دارد قامت زیبای تو کرد قیامت بها آه روز عشرت ما شام کسرد چنان زینک و لش حرف خون چکان آید خیال همسرمیت با سبک سنگان حرف لذال </p>	<p> ماز چون بالای بامت می کشد چو صیادیکه مرغ از دام گیرد و در قفس دارد روی خوست مهر اطشت ز بام افکند چون دمید از صبح آن رخسار خط که لاله از لمر کوه و فعل از دل شک چو بکس در کان مایکی من بستم ذوق </p>
--	---

تخلص سید عبداللطیف عرف غلام محی الدین پسر سید شاه ابوالحسن قره بے
قدس سر همت وطن اسلافش دار النور بجا پور و مولد و منشای او در
السرور ایلیور در اوایل حال کتب فارسیه بخدمت والده ماجد خود گذرانید
پیش عظیم الدین داماد محمد جعفر طالب العلم ایلیوری تمامی نسخ صرف و نحو
و سایر علم معقول بسند رسانید و در اندک مدت از جودت طبع رسا و دین
و کار مطالعه جمله کتب معتبره معقول و منقول و فروع و اصول قدرت
عظيمة و ملکه تامه حاصل ساخت و در مضامیر دانی و کشف حقایق و معارف
ربانی علم شهرت افزاخت مهت عالی بنیت خود را به تصنیف و تالیف فنون

جدا گانه نگاشت و در علم فیاض و حساب و بیان معانی و منطق و مضاف
 و غیره بار ساله مانگاشت و دو دیوان کثیر البهم قضایه و یک دیوان غزل
 و رباعی و پنج مثنوی و رتبع ^{خمس} نظامی کجوی و مثنوی محبزه
 مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم در سیر تالیف نموده و هر یک را
 بکمال فصاحت و بلاغت بیان فرموده و اشبه خاصه را در بیان طرز قیام و کار
 میداده و گاهی قدم در عرصه بر کزین متاخران نمی نهاد و زیاده از دست لک میست
 نظماً و نثر از افکار اوست و زود فکری او خارج از حوصله گفتگو از جناب مولانا
 آگاه مرویست که روزی حضرت ایشان رو بروی من فکر مضطربیت نمود
 و فرمود که کمیت خاصه را در عرصه سخن تا هزار بیت بار باد و اسیده ام و سمنه نیز یک
 قلم را در جو لا نگاه این فن بسبق رسانیده آری این گونه نقصانات بجمله عوارق
 اولیای حق شناس است و الا نظر بر عادت بشری دور از حد طاقت و قیاس
 بسبب کمال بی تکلفی مزاج بآرایش لباس ظاهری نمی پرداخت و با اغنیاء امر ^{عصر}
 نهایت بی اعتنائی میساخت تا دم و اسپین بر طریق آبایی خود بر سر اند بود و ^{طالع}
 طریقت را از لوت طریق مینمود و در سن ^{۱۱۹۴} یک هزار و یکصد و نود و چهار هجری این
 خاکدان سراسر کلفت و حواری را بدرود فرمود و برب خندق قلعه ای در سمت شمال در

جنب مزار فیض بار بدر بزرگوار خود بر آسود مولانا آگاه طالب گفتند که قطعه مهنه
 بیتی را از مدح آن سرآمد سخن سخنان آراسته و قطعش را از تاریخ رحلت آن سرآمد
 مارقان بدینسان پیراسته

<p>کفر از نظم و نثر نه نشود فارسید جانی بقالب سخن مینواریسید چون شهرت دبیر فلک جا بجا رسید خاقانی و ظهیر تحت النری رسید از بدروشمس نرسد مزه جبار رسید گفتند این نوای غریب از کجا رسید از هر ترانه اشش که باوج ما رسید گفتند اهل کنجه که رشتی ما رسید چون موج این زلال بخانساوار رسید فکرش بمتهای خیال رسا رسید گفته به غنچه های من اکنون جبار رسید کوید پیر جام که صدر الوری رسید</p>	<p>ذوقی که از تراوش فیض زبان او عیسی دمی که از نفس جانفزا می او خسرو شکی که شورنی شکرین او اخراخت چون قصاید خود را باوج عثر از هر ستمش که بلند است چون نجوم چون نغمه سنج شد بغزل طویان بلند بنود عجب که چرخ زند قاضی فلک در مشنوی محیط لبش رحمت چون کهر خاک زلالی از نم جلالت تر آمد است و قطعه در باغی و ترجیع بند و فرد چون دید ترا و دل شکفته بهار هر کس که نیکو در تقوف تصرّفش</p>
--	---

در منطق و بیان معانی ز منطق او	بس نکته بدیع بحد ادا رسید
هر شکل عروض و قوافی ب فکر او	آسان شدن بجای حروف بجا رسید
جانش بقصد اوج تقدس نشاندن	زین تنگنا بفسحت دار البقا رسید
و امانت ام بدر ددل خود ز من بپرس	ای داغ بجز تشنه که بجایم چهار رسید
تاریخ رحلتش چو طلب کردم از سر و ش	کو همدم حکیم نظامی نثار رسید
ذوقی از شهید کلام خود ارباب ذوق را چنین حلاوت می بخشید	
روز و شب در سلام پیش	احتیاج سلام کردن نیست
در شتوی در بی بهادر بیان جنگ نواب عمدة الامر ابراهیم با تاجا وریان می گوید	
را ند باره بسوی آن باره	آمد اندر خوش نفازه
تیغ مادر میان تیره عیار	روز روشن نموده در شب تار
بارش کوله از حوض زمین	همچو باران ز اوج چرخ برین
چرخ را بچرخ سرافکنند	کر کس آسمان پراکنند
بر کبید اندران سواد تم	خضم را کشته بر ک راه دم
آنگاه را شد از میانه فوج	شعله بر شعله موج اندر موج
بقربت زهم نافت عیان	خبر و حیر و سنان جان

توب باد و در سر آورده	وز سران دود باد آورده
بسکه بیکان تیر دل می سفت	الامان الامان اجل سفت
ریکله فتنه با پیا کرده	کله از فرق به جد کرده
پایه شبت فتن بوده	صیغه نفی جان و تن بوده
تا بود چیره دستیش بعدو	خورد پشتول دار و نیزو
رفته بر باد فتنه چون پریان	از زمین بر فلک تجا وریان
رباعی	
فواره که آب می فشانند چو سحاب	هر قطره او مگر که در لیت خوشاب
هر درپینه اش ز پیشینه نکوست	زان هر درپیشه همیکرد آداب
ذکی	
<p>تخلص سید علی سپهر میر باقی خاںست از سادات منجر بود و در فن طبابت شهر در سن یکصد و هجده هجری از پیشگاه نواب والا جاه حجت آرا میگاه کتاب پدر خود مخاطبه شده درجه که اطباء می سرکاری در آمده بهر بلند می سید و متعین نظام الدین احمد خان بهادر شن روانه محمد پور گردید در زمان ریاست نواب عمده الامر بهادر فایز مدراس گشته بعد از اتمام لایق امیر الملک ماجد شرف</p>	

اختصاص دریافت و بعد رحلت نواب مغری الیه خاطر خود را از تئجار داشته
بجانب او لکنده شافت از حسن رضا خان جاگیر دار آنجا بر خورده بر فافتن او قاف
خود بر سر میرد آخر کار به آنجا جان عزیز بجان آفرین سپردند و ایل حال تخلص او ذکی بود
من بعد علی اختیار نمود معجون فکرش باین کیفیت تفریح میفرمایند مزاج دان سخن میبرد

نی کشد دل نازک تحمل حرفی	رسم بد نیم نفس شیشه حباب بسک
نه بخت رنگ حمایش بکار بر ناخن	که خون بکینه پاشش نمود تر ناخن
ز بسکه قالب خود ساختم تی از شوق	هلال و او شدم پای تاب بر ناخن
در پری شیشه و در شیشه پری بوجی	یار در آینه و در کف یار آینه
کرد از هکس ز و زلف تو یکجا با بسم	مطلع صبح و سواد شب تا آینه

ذکا

تخلص محمد حبیب الله پسر حافظ محمد میران نایب است یکی از اجداد و از پیا پور کرمانگ
رسیده ملازم مصطفی علیخان جاگیر دار او گیر کرد و به آنجا ساکن است و زید ذکا
در سن ۲۳ کهنه را رود و صد و چهل و چار هجری در نید را از گوشه نشینی بچار سو
هستی رسید و از بدو شعور خیال خریدی بمن استعد او در سرش پیچید چیزی از
فارسی نزد برادر خود محمد رحمت الله رسا خواند و پس از آن فایز مدرسه شده کتب

فارسه شش سخن پیش ثاقب و بنیش گذرانند اگر چه در نیل و توطن میدار و اما گاه گاه
 وارد مدراس هم میشود باری در بزم مشامه اعظم سبعی بنیش خود را رسا به پیش
 سخن سبجان مفضل افکار خود گذرانده چند آنکه مزاجش روشن است زبانش الکن است
 او بنیش در اشارات می طرازد که از کمال شوخی طبعش گاه گاه بسوی بچم میرود
 می گویم که اگر فی الحقیقه این سوء المزاجی در نهادش مسکن باشد مذموم بی سبب
 است چرا که هیچ زینهار کسی را کننی عیب که عیب است اما با اظهار ذکا و برادرش رسا معلوم شد
 قول بنیش اصلی حقیقتی ندارد و محتمل که منشأ این تمثیل اختلاف مذمب بود فکر رسا
 باین ذکاوت عرض سخن میداد

بغیر غم نبود زیر چرخ حاصل ما	آب اشک سرشتند در ازل کل ما
نشادم که آخر از گل من جام ساختند	صد شکر آب فربه در آمد بجو مرا
شرم گناه نیز لطافت برابر است	باشد ذکاوت تر شدن خشم و ضومرا
میرم که بود هستی من بخش طبع است	پیمان من بر کند آخر شکر آب است
تغذیه دم بود غم دنیا و دین ذکا	از داغ عشق او دلم آخر سپر گرفت
خود بر هم عاقبت چون قدر دان افتاد	دفر اشعار من کنج خفیه میر بود
خون مار از زناکت نتواند بروشت	تهمتی بود که بر کردن قاتل بستند

نصیب من ز سخن نیست غیر ناگامی	کره ز بندش مضمون بکار من افتاد
شد غنچه دلم را فکر سخن صبا می	از ما خن کریبان این عقده باز کردم
همان باقیست شوق قافش در دل اگر	گذر از رستی نتوان نمودن کرد و جانم
جلوه دوست بخود دیدم و از کارشدم	رفتم از خویش جواز خویش خبر دار شد
سرافرازم کند از وصل امشب به روشن	کنون زیباست کرد داله کرطوق کلومی
یار در آغوش من در حسرت دیدار او	حی کشم برگردم خیمه زده با چون داله
ساخت بیمار مرا جلوه دلجویی کس	جستم افتاد بطاق از غم ابروی کس

ذهین

تخلص علی دوست پسر حکیم مهدی سعید نایطی المخاطب بشفادست حامل لازم سرگشته
 و در سن یک هزار و دصد و چهل و پنج هجری را و لکنده از کج نیستی بنرم هستی رسید و در
 طفولیت همراه پدر خود از اینجا وارد مدینا گشته سکونت و زید کتب فارسیه از
 پیشش و ناقد خواند و مشق سخن هم از ایشان پسند رساند و در علم طلب او لایچری از
 پدر خود آموخت و نایب از میرزا عبدالباقی و قاهره انداخت شوق طالب العلمی
 سردار و شرح علمایش مولوی غلام صامی کو با مولوی میخواند اگر چندی دیگر با کتب علم بر
 برانیه کلامش که باین نو مشق لطفی دارد ازین ترقی پذیرد خاطر فایز بنشین باین

صنعت فکر سخن می نماید

ه

پست نازکش آئینه را بن قاصد	اگر یقین کنی دیار دوستان مرا
جابه چاکهای من از بسکه دارد شهرتی	جای در دامن غمی بخت بدین صحرا
ز سرستی در آمد آن پرورد برم شب	مگر شد دخت ز دلاله از راه کرم شب
باید که ز آرایش خود دست نبوی	از شرم رخ آینه در فکر گذارست
بطالم نظر زهره را قهرارد دهند	چو بشنود صم بد کمان چه دشوار است
بهر محفل که آن خورشید کرم جلوه می د	بر پروانه بار شمع تابان باد نل باشد
همچو اختر خلعت نئی پوشد تنم	زانکه روید از درون خاکسری پیر منم

حرف الراء

راغب

تخلص میر علی رضا است در زمان نواب سعادت الله خان بهادر و ارداین ملک
 گردید و در دارالسرور ایلور توطن گردید بعد چندی از انجا رحل اقامت بر بست بدلتقا
 پیوست از احوالش زیاده ازین اطلاعی دست نداد و آنچه در مکه گزناگ
 بود اتفاق تسلط افتاد از کلام رغبت انکه اوست

باج عرش رسیدم زمین پستیها	سنگ گشت مرا باعث درستیها
برای خاطر زندان توان کشید شراب	عبادت می بود به زدل پرستیها

رقم از خود تماشای رخ نو خط خویش	باده نوشی من از رو گماشت
شود بیش از تو اصغهای منعم بر اسبیل	خمیدهای شاخ سیوه دار یکا چیدنهاست
آشنای آدمیت در جهان هر کسکه هست	میرد از مردمان چون مردم چشم کنار
ز تخم از تغافلها بطبع یار بسیارم	مطیع عشوه محکوم ادا فرمان برنام
ناز پرورده طفل درو غم	در جهان آب دین را مانم
کی ز ترغیب کسی نامزد شوند در فضا	پره ششید چوین را بنامد از فضا
از کمان و تیر راغب یافتیم این رمزا	کار فرمائی ز پیران کار سازی از جوان

رفیع

تخلص مولوی شاه محمد رفیع الدین بسیر محمد شمس الدین نقشبندی قادر و گیتی است
 ذات تقدس آیتش جامع هر فن و مولود منشای او قدس دارد کن علوم عقلیه و نقلیه
 بخدمت مولوی قمر الدین رحمه الله آورده او رنگ آباد بسند رسانید و هکذا خود پیش قدمی است
 بلیغ گذارین دست ارادت بدامن جناب خواجہ رحمت الله علیه الحمد زده و خرقه
 خلافت از دست مبارک ایشان در کرده سالکان طریقت الارادت طریق می نمود
 و طالبان حقیقت را ایصال الی المطلوب میفرمود و چند بار زیارت مرشد خود دارد
 رحمت آباد از مضافات نیلور گردیده و نشنه گامان دیدار را بر زلال نظر تو چه سیرا

گردانیده باری حسب الارشاد مرشد خود زیارت حرمین شریفین پرداخته و بعد
 ادای حج متعدد باز بمقدم تقدس توام قندمار را رشک جهان ساخته تذکره
 به انوار القندمار از قلم بدایع رقم نگاشته و در آن تحریر احوال خود چنین هست که
 که فقیر محمد رفیع الدین بن محمد شمس الدین نقشبندی قادری دکنی عفا الله عنه
 یاران سخن سنج می نماید که بوالعجب کاست که این بجد خوان دبستان نادانی بیابا
 قرب دانشوران عرصه سخن رانی قدم جرات می نهد و طرفه نگار است که این بچران
 انکارستان معانی دکارخانه نقشبندان نقاشخانه روحانی نقشی تازه می نگارند و
 بالغة الهی و حکمت کامله نامشابهی زیاده از انت که بحاصله تحریر و تقریر آید و قولین
 در قصه قندمار از تعلقات سرکار نادیر صوبه محمد آباد بیدست روز بخشنه بعد از
 صبح نوزدهم شهر جمادی الآخر کلن مکنه و یکصد و شصت و چهار هجری مقدسه و والد
 بزرگوار فقیر که مرد صالح بود در مسجد مقدسه روضه منوره حضرت شیخ الاسلام قطب
 الاقطاب تاج المشایخ مخبر اخبار کبریائی بندگی مخدومی حاجی سیاح سرو سید الدین
 الرفاعی قدس متکلف نشسته بود که حضرت موصوف در عالم رویا صحنک طعام عشاء
 فرموده بشارت داد که ترا فرزند خواهد شد اما نام من باید دشت چنانچه بعد ایام
 حمل و ایامه ماحده فقیر که صالحه و عابده و در طریق علیه قادریعت هم دشت بعد

نماز فجر و تلاوت قرآن مجید بود که فقیر متولد گشت بموجب حکم حضرت مولود
 نام این فقیر غلام رفاعی نهادند و عرف محمد رفیع الدین است انتهی کلام الرفیع آخر کار
 در سن یکیزار و دو صد و چهل و یک هجری در وطن خود بجا رحلت الهی آسود
 و حضرت والا که مرید خاص او بود تاریخ ولادتش بیست و سه بر حمت حق فرموده بمین
 دو بیت از انکار فرسیده آنجناب به دست شده

ز روی لطف بکس نه داده شاید	که همچو شبنم گل نقشش بر دهن باقیست
یار در بر دارم و مشتاق دیدارم هنوز	خوار خود گشته ام محتاج تکرارم هنوز

رایق

تخلص غلام علی موسی رضا الحائط بکتاب جد خود حکیم باقر حسین بناب حکیم رکن الدین خا
 نایطی است و سن یکیزار و یکصد و هشتاد و هجری در بلده محمد پور بجلوه ظهور رسید و در
 هنگام حیدر علی خان وارد ادب گردید و در از طارم سید عبد القادر خان هاکیم
 آنجا بود و کتب در سبب فارسیه بخدمت امیر الدین علی استفاده نمود و پسر حل
 اقامت جانب مدرسه راجع ساخت و بجناب مولانا آگاه به تخته کتب نظم
 و نثر و مشق سخن برداشت تحصیل علم عربی بمدر احتیاج بهت کاشت و در مضام
 فن طبابت علم خداقت افزاشت از پیشگاه نواب عمده الامار اباد بر عهده

منشی گری تعلقه محمد پور شرف امتیاز دریافت و متعین نظام الدین احمد خان بهادر گشته
 عنان اشهب غنیمت با نظرف بر تافت بعد وفات نواب معری الیه باز
 رحمت سفر بدر اس سید و در زمره اطباء سرکار نواب رحمت باب حسن که
 یافته بخطاب مذکور السبق خود را در نظر بچشم انسان معزز و سر بلند گردانید آخر
 حال از مضاجعت نواب رضوانآب علم افتخار بر افراخت و ثامت العمر در
 فحمت روسای انوریه مهت خود مصروف میساحت بتطیر طرز عبارات
 مستقدین و متأخرین ذوی الفضل همچو بیدل و ظهوری و طهر اوابو الفضل در
 نامه میدیشت و نظم بر پنج کلام موسویان ششمی نکاشت تذکره مسنی مکتوبه
 کرنانگ که تاریخ آغازش از ان اسم پید او سال اختتامش از مکتوبه
 زیبای کرنانگ هوید است بحال ریختنی عبارت و بسیاری فصاحت و بلاغت
 تسوید نموده و در انشا پرداز و بهار طرازی از معاصرین بل از ماسبق کوی سبق
 ر بوده باین امتداد زمان فرصت دوران بسبب باقی ماندن بعض شکوک
 بتبسیض آن نپرداخته و هدیه صاحب نظران ساخته بود که در سن یک هزار و دویست
 و چهل و نشت هجری داعی اصل را البیک گفته و حضرت والا نظر به طرحی او کو هم تاریخ
 رحلتش در ششده نظم آبدار چنین سفته داروی اصل چو خود را این بابا بفرست

کلاب ایام سالش ز سر بگذردم گفت: «حقا که ز دهر رفت بقمان
نسیم کلام را نقش این خوبی شکستنی بخش از بار خاطر است»

بیا قوت جگر کنده ایم اسم شاه چیلارا	باین اسم معظم تو امان دیدم جویا را
خبر گوید با طفل تا شاد دست دامن	که سیلاب سرشک آورده ز لخت دم کما
براه مرک رفتن اغیار سخت استوار	که فریه کی بآسانی نماید قطع منزل را
بهر شرط است ای عالی نسب پیر کز آن	که قیمت یکدم کل را بود دنیا عطرش را
کمال اعتدال آفرید هر حسن و کراشو	حلاوت چون حد بدست کرد و تلخ کما
از بس خفته ز گفتن حق شد کما	جس دم است نغمه الله هو ما
از فراطشک بجزایات ورشدم	از پیر جام بخش چو جام آبر و ما
در سیکه هوای چمن آرزو کراست	میناست غنچه جام کل و نشاء بو ما
چون بند خواب پیش را چون نازان عصر	شاخ کل از باد باشد مهد جیان غنچه ما
سرمهری عیش شیرین مرا کرده است	بی حلاوت میکند فصل زمستان سایه ما
کی بک روحان بازو برک دارند چنان	نیت در سیر و سفر بر دای سامان سایه ما
هیچکدام در پنج و محنت نیت از صاحب	حق صحبت کرده بس باشد احسان سایه ما
درین بیت اگر سهو القلمی راه نیافته باشد لفظ راحت بجای محنت نسبت نماید را	

کرد ز ریخاک یکسر چشم شرم آگین مرا
 ز تند باد نفس های ناصحان باق
 تا شوق زلف شعله رخ کرد بمقرار
 سر کرده و بساط زمین بازی فلک
 روز وصال دین گریانم از دست
 از تماشای جالت چه بلا خوشداسک
 شعر تا خوبت کند رسوای عالم کوندا
 صد نفعان ز افس عشق تو کند جان بکند
 خط سبزی نبود بر مکتب لعل کس
 رنگ افز کر که ز باران اشک خویش
 شهید حسن کا کلهای مسکین تباکشم
 یارب از رنگ که امین مپوش خیزد
 هر دم از سودا عشق آن بت افزیزد
 بود ابرو نهنگ تشنه خون
 بیاد سبزش چون شاخ آهسته ام چنان

ترش عیشی با فود آن ابروی چوین
 دلم چو شعله بیرق طیان و لرزان است
 خونم بدل خوشش سوا غم خست
 یکسر رات میر چشم غلام سوخت
 در نو بهار ریختش بارانم از دست
 خسته طفلان شود آنجا که تماشا باشد
 چون سپهر استر شود نفرین پدر مرا کند
 آب از حسن طبع تو شود کان نمک
 کار و انیت ز بند آمده خواهم کن
 اگر قضاوت از دل اصحاب تهمیم
 بچوب آنوسی میند و صدوق با تویم
 داغ از حورشید دارد صبح صادق خبر
 همچو مهند و شمع می مالد بجا کس خبر
 هماره چشمه سار چشم بر روی
 خیال آن میان در دل چو در و در مخفی

ایضاراغب

مختص سید احمد الخطاب میر مبارک الله خان بهادر پسر سید عاصم خاها در بهار جنگ
 است اصلکش از امام است و آن قصبه باشد از تعلقات پنج جدا و سید معصوم خان داماد سید
 عبد الله خان که مصاحب نواب آصفیه بود از اینجا وارد حیدر آباد شده قوطن گرفته و پدرش
 از حیدر آباد فایز مدرسه کشته ملازم سرکار نواب آلاجه جنت آرام گاه که دید در ابتدا
 حال بقدری تعلقات پرداخت پس خدمت مدارالکما سرکار و الا جانی اضافه
 خطاب بهادری و جنگی و تفرجاکه حاصل ساخت راغب در سن ۲۰۲ بکینار و دو صد و سی و پنج
 که مطابق اعداد حروف اوست در مدرسه از غمستان عدم بیکده ظهور رسید و در بدو
 هوای شاه علم فارسی و سرش پیچید و لا از می شیرازی برز و فیض صحبت ساقی رکنین بر نم می بود
 جام و دادم پیمای نگار مجمل نظم کسری جناب نا آگاه معاه الله جرحه چشید و ثانیاً از مضطربه
 القات مرست باو بی خار سخن سرشار پر کیف مضامین و کهن مدوش شراب قایق تو کوسید
 خیر الدین فایق نشاد و بالا بهر ساینده هواره ساغر لیر ز سخن در دست میداشت و پو تفسیر
 آشنائی بر بریزان خیال میکا شد مدام بار کین محبتان و نشاد می نشست همیشه با خوش مزاج
 موانست می بست او اخر حال بقول نظامی کنجوی علیه الرحمه که در جب حال خود میفرماید عتاب
 عروسان در آمد بکوش اصرار می گشت و ساقی خوشی با عوارض بدنی فتوری در مزاج او جا گرفته

بود آن جوش و خروش چون قفل از میانی تپی کسیر انفاطرش بیرون رفته در سال بگذر آرد و صدمه
 نشست و نه چیری نیم ربیع الاول جام زندگانی او از باده اجل ملو گردید و در مقبره بدر خویش
 که متصل درگاه پنجمی دوم ساوی قدس سره است آرامید یک دیوان و دو منشوی سبک
 ساتی نامه و دیگر فراق نامه از نوکت خاهاش چکیده و هر سه چون صهای مثلث
 بقوام فصاحت الفاظ و تلاش معنی و بندش جبت به چنگلی رسیده و حق کلام
 مرغوبش باین کیفیت در طبع راغبان سخن مرغوش می افزاید

آتش سید زلف سیاهت بداد ما	زین لیلیه البراست برآمد مراد ما
چو گل ز کس نمی آید بهم مرکان ما	در تلاش کیت یارب دیده جبران ما
بسکه دارد اسنگ ماصد جلوه نیر کنیش	چو دم طاووس باشد بچه مرکان ما
نوشتن نامه سوزنی سوار آرزو دارم	قلم سازید یاران بعد مردن استخوانم را
گریه من پاک گرد آوده دامان مرا	بنه نشد چشم سپیدم داغ عصیان مرا
ز جوش گریه چه برسی که در فراق کس	بزرگ زاله بود دین سپید مرا
مصفا مشرب از آبیکسی آب در بخشد	که نذر دیمتی انتهای وصف کوهر مرا
گشته راغب صفی دیوانم	نرستان از هجوم صادم
بین عجا حسن بایمار از خط و کا کل	که یک جامی نماید عاقبت مار و زمره را

<p>کی تگر زندان فانوس است جابر وانه را خافلان از هر روی بار ابر و دشواریست کی جدا میشود ز مار غیب سخت بیزارم ز فریاد دل نالان خویش دل از خیال خط او غبار آلود است سرور مبت نهادن و مرون کنایه من مذاق نعمت و نیاز است باعث افروز بیرون محفلیم حسین وصال یار خاکم اگر چه کوشه دامان او گرفت</p>	<p>رشته شمع است چون زنجیر با پروانه را قطع ره در خواب بیداریست یکسان سایه آسایا بجای ما از نگاه سر به آلود خود و احسان کرد نیست چگونه اسگ نیزیم که غایب زدود نیست ناکرده التفات گذشتن کنایه کیت بخوان اهل دل سر زنده کسین و دوست کس را درون خلوت آئینه با نیست شکر خدا که در دلش از من غبار نیست</p>
<p>دیر ه دل از تناید صفای عشق هنگام که سیر بزرگان نمود نیست چو وصف حسن کلو سوز یاری کرم آتش حارض ترا جانا مسکون گشت نقشن یا کسی</p>	<p>بنده اعظم هم درین زمین تخریر غزلی برداشته ام و در ایجاد و پیش میاید سخن سخنان آری وجود آینه در زکبنا نیست طفلی ز اسگ نیست که بر نی سوار است زبان چو شعله فانوس در دهن میو نیست جنش زلف با دوا مانست جای گیرم بملک پایان گجاست</p>

مرا بشور جنون روی یار شد باعث
 طفل اشکم تا کرد و کوچه کرد آستین
 ساقی بیا که هر تو دست دحام
 وقت که هول کرد کل تو به بیایع عمر
 بکشان نیت بر فلک راغب
 فعل در آتش ز لعل کس
 سیر که شود سخن خشک طینتان
 بریر سایه زلف تو نیت آرام
 در حجاب یش صهبامی کشم
 آنچه در یک جام صبا دیدم در بزم یار
 باقیست کار و بهار از غبار من
 پیرانه از دزد عوای خوبی خال محبوبان
 در فرج اشتیاق چه حاجت بالما سر
 ز آضطراب خود آرام یافتم راغب
 کشته حشم تو در حشمت خیزد اینجا

فغان مرغ چمن را بهار شد باعث
 شد حجاب دین من حلقه زنجیر روح
 از برک تاک بر رخ انکو رشده بلند
 ساغر باده را بجاک این کف عیشه دار
 دست ظلمی ب عالم است و راز
 دلم سوخت آتش خاموش
 کی سر کشد نهال ز جیب ترا خشک
 چو اهل بیت رسالت مسافر شام
 زمین غد چون ابر در یامی کشم
 سالها باید که بیند و طلسم جام
 پیوه نیت رسن کل از مرار من
 زنی کر نقطه بهر امتحان خامه بر ماخن
 اینجا چو خامه است سخن باکر لیسن
 بسان جیش که واره شد طبع بدین
 بکه باویده محمود زماز آمده

گشت از مضمون خط روشن مرا	کلر خان دارند حسن عارضی
ز آحوال گرفتاران مژگان چپ چپ	که میباشد برات عاشقان شاخ بوش
ای لخت دل تو کرم بزرگان سیه	اینجا نشین بسایه دیوار اندک
خیال شعله روی بسکه آمد در دل ز غم	درون جن دلش و اسوخت چون شمع
دل خود کرده ام آینه عکس خواجه	نمودم عاقبت زین شیشه تسخیر برده

رونق

تخلص غلام محی الدین مخاطب بعارف الدین خان بهر حافظ محمد معروف بر آن
 ملازم سرکار است در سن یک هزار و یکصد و نود و دو هجری شمیع وجودش در مدار
 روشنی بخش انجمن هستی گردید و در بدو شعور نور استعداده عربی تا قطبی از مصباح
 تربیت مولوی محمد اسمعیل و مولوی حاجی محمد متقیم بهم رسانید کتب متداوله فائز
 بخدمت غلام محی الدین معجزند نمود و بغیر مضامینات شعری و مشق سخن از جناب
 مولانا آگاه خط و افر بود مدتی صحبت اهل لسان به سبب مزاج احمد صادق خان شیرازی
 المتخلص بگو کب کرم ساخت و در تحقیق محاوره سعی بسیار بکار برده بتفکیک ایشان
 پرداخت در عمر بیت ساکنی ملازم سرکار نواب عمده الامر ابراهیم کرشته متقین ملک
 ماهر گردید و از مصاحبت و بهطرحی و التفات روز افزونی او سر خود با وج اعتبار

رسانید بعد وفات او چندان در روغم و عزت و الم بدش راه یافت از محنت
 الجلا و عظم البلاء را بر خود پسندید و غنا و اقامت از اینجا بر تافت در
 اضلاع جدا گانه مثل کز پا و پلکار و چن و صیغه منشی گری کرد و مدت مذکور
 عهده با سرطامس منور که از کورنران بنشین مدراس بود گذراند من بعد به تقاضا
 آب و خورجانب حیدرآباد رفت و عرصه دراز را در اینجا سکونت گرفت درین اثنا
 دوست با رقوم در وطن نهاده و از ملاقات عزیزان دل محزون را تسلی میکند
 داده آخر کار در سال ۱۲۶۷ هجری و صد و شصت و شش هجری بمجاذه بنوق از شام
 غربت جدا گشته بصبح وطن آر امید و بسید افضل الشعر الم لازم این سرکار و در
 محفل مشاعره اعظم گردید و انواع سخن قدرت تامه میدشت و هر یک را بحال خوب
 می نگاشت بار بار محافل کثیره شعر بدی می گفت و کوه سخن بمنقب قلم شتابی
 رقم می سفت اکنون بسبب پیرانه سر و ضعف بد اختلال در ماغز جا گرفته و آن
 طاقت یک قلم از دستش بیرون رفتن را بی در دامن عزلت کشیده و بدگر آلهی شغل در زیند
 غازه کلرش چهره شاهد سخن را با این رنگ رونق می افزاید ه

صبح بهار جوش زند از قنای ما	چون گل شکفتگی است بچاک قنای
رفتن در زمین همه خوبان و لغزیه	بی موجدی بخاک نه غلطه کد اسی

طبع آزادان شود و ارسته از بند خط	در کز شتن آتش و آبت کیسان سایه را
در بیابان همسری پاکوه دارد ویرشت	بر لب دریایی کرد لزان سایه را
میکنند افتادگی آزاد از بند خط	شیر با این عجب کی سازد لسان سایه را
سوخت دل شعله جدائی	کرد کل باغ آشنائی
صاف طینت را بود جمعی دیگر و منج	بر سر دریا شود پیدا حجاب از سنگ
دین ناسورند از کربهر وار مرا	چه قدر باست مگر حسرت دیدار مرا
بچه قتم آن شکر یوفای سنگدل	پایند پر سینه و کوبید که دشمن زیر پا
نیست کس در جانکه ازی مثل آن تا قدم	شمع میداند که آخر مهبت مدفن زیر پا
تا پهای تو حار نک قد مبوسی بخت	لخت دل خون شد و از چشم ز مایوسی بخت
گر به محفل صفت تیشه فریاد کنسید	سینه چاکان ز سر ناخن مایاد کنسید
رخ تو در نظر آینه وار می آید	به سادگی چه قدر از تو کار می آید
شرار ساد می فرصت ندانم	که آغاز مرا انجام کرد ندانم
کر یا ز عجب تسخیر دلهاست	تخطوط دست احسان ام کرد ندانم
ای هنرمند ز سر ماه خود جو هر دار	بی قبائی تن پیر بسته چون کوهر دار
با آتشین نفس نتوان هم زبان شدن	کم می کند بجلی خود ماه در سحر

چو کرد قافله ای کاروان زهم بر خیز	متاع سود و زیان بار خاطر است اینجا
قری میکنیم ایجا از خاکستر خویش	هوس و قدرت بعد فایده هم زود
بعد ازین است من چاک کریبان فراق	کی با سانی دهم از دست دامان فراق
دوستان دارم فراهم طرفه سامان فراق	دل بر لبان چشم پر خون سپیده دماغ
بار منت ما بسوداریم از کرداب فنک	شد گوی او وطن بار از فیض چشم زار
گیر و اگر ز بر تو خورشید زکند	عاشق ز خون چمن چمن کرد خاک را
دل چاک میشود ز جفای خدمت سنگ	بینی همیشه رنج ز پروردگان خویش
اگر برفت آن فی سوار کربیه کنم	کره شود چو نباشد ایرنگ در مرثه ام
رسیدی کرد ز غوش آن پیر یار چو میکوی	بوی وصلش ای قاصد چو از خود میمیرم
چو مهر سحر خاک شفا باشد لبس کردم	بغیر خاک سدا از عدم بنوده آوردم
سری زانوی حسرت نهاده میکویم	بنوق دیدن آناه رو چو آئینه
مستی من چو اسک بود تا کرستن	ربطی چو کوهر است مرا با کرستن
فهمین نه قدم شب تا راندگی	شوخی کن نسیم بزلف نکار من
انتهای نامه را در میدان وسیع قصین باین چابکی جولان میدهد در شب بید	
رسانده دیدن من تا با آسمان کوهر	بحر تم که چنین شهر چیست نیسان را

<p>فروود منزلت و قدر بحر و کان کوهر که یافت در ته و ریای از ان مکان کوهر بغورین که زند قفل بردن کوهر که یافته ز صدف طرف سایبان کوهر زر خنه بهر همین یافت زیان کوهر که کرد ظلمت شب فلس ماهیان کوهر ز آب خویش خبر کرد نیز بان کوهر بچشم میل کشد، سچو سره دال کوهر ستایش در دندان او بیان کوهر</p>	<p>بخاندان خلف نامور و دهنش فی و هدیه تنگ دلال مجادرون جهان مستعم ز آبر و نه پسندم بخویش تنگ سوال مدام کاریتیمان غیب گیر نظم ز حب آل دل اغنیا شود ناسور کمال یافته ناجیز از سیه بختان بخامشی هنر صاف دل عیان کرد زورد چو نیا کوشن بار چیرانست بهر سازه زبانی ز رشته می سازد</p>
<p>در وصف ممدوح گوید</p>	
<p>شود به سینه دریا شرفسان کوهر ز انفعال نیارند بر دکان کوهر</p>	<p>ز روی شمع پیمیان اگر نگاه کند ز جوش مهر بشنم کشاید از چشمی</p>
<p>باید دانست که دیگر همه طر حان او هم درین زمین با وی سابقه نموده اند</p>	
<p>سید محمد خلوص در تشبیه گوید</p>	
<p>شده بچشم صدف سنگ سان تنها کوهر</p>	<p>ز حضرت و در دندان آن کران کوهر</p>

زنده جولاف بدندان تو از ان آرند	ز بحر تا بحضور تو مو کشان کوهر
چو آب بسته شود در صدف کهر گردد	ز فیض جاری عزت ده نشان کوهر
کف طلب بره عشق آبله زده کن	که رایج است بازار ما همان کوهر
ز آه رخنه بدل کن وصال کرخواهی	که یافت جا بگلوئی تبار از ان کوهر

در وصف محمد و ح کوید

اگر ز کج کفش بهره برد مینان	بجای زهر زافعی شود دروان کوهر
ز ذوالفقار تو مانی اگر فتد در بحر	شود درون صد خون چو ارغوان کوهر

اعزاله نیجان نامی در شیب کوید

به پیش صاف دلان قدر ناتوان باشند	که جای رشته کند در میان جان کوهر
ز جوهر بر سران روشن بیت نام پدر	بنمود معنی ابر کرم بیان کوهر
ز آبرو بجهان عزت دگر باشد	بین چشم صدف یافته مکان کوهر
همیشه اهل هنر غریبت آشنا باشند	جد افتاده ازین روز بجز و کان کوهر
چو دید لولوی لالا بتار کیس ویش	ز مهره مار نهان کرد در دمان کوهر
درون دیدم ما اسگ چون بود قائم	که چند روز بدریاست میهمان کوهر

در وصف محمد و ح کوید

گرفت فیض یمنی ز تو جهان کوهر	که شد بحسب جهان فخر خاندان کوهر
چو گشت کحل جواهر غبار در که او	بآرزو شدن هم شکل سره دان کوهر
هم از سایه فیض کبوتر باش	کند لبان صدف مغر استخوان کوهر
بغیر وصف تو کروا کند صدف لب	بگاه منطق شود عقد لسان کوهر
اگر سیاح نماید خیال بیکانست	شود چو سینه غریبال بیکان کوهر

شایق علیحان شایق در شبیب کوید

که درنت ز اغیار سینه صافا ترا	سیاه دل شود از موی دلبران کوهر
بید تا عرق روی یار از حیرت	ز رشته میگردانست درد بان کوهر
مضرتی ز سفر هست گوشه گیر از	که رخنه ز سفر یافته بجان کوهر
کشادن دهن خویش آفتی دارد	اسیر موی بتان گشت بهر آن کوهر
حصول قدر ز رفت شد اهل جوهر	ز فیض گریه عزیز است در جهان کوهر
سفر بمردم غلت کرین دهد عت	که هست زیب ده تاج خسروان کوهر
زدست عجب درم کی شود کهر بر	مذین ایم که بخشند ما هیان کوهر

در وصف محروم کوید

فیوض اوست محیط بلندی و بستی	رسد بخرن نجوم و بحر و کان کوهر
-----------------------------	--------------------------------

ز شوق آنکه شرف از لباس پاک تو یافت	گرفت از تبه دل رشته را بجان کوهر
شیدن سخن غیر بی تو بد باشد	ز رشته پنبه بگوشت بهر آن کوهر
بخواند سوره اخلاص بهر آن بایار	که نهد ز مصحف و صف تو ز زبان کوهر

راقم

تخلص مولوی محمد حسین قادری المحاطب با فضل الشعر اشیرین سخن جان بهادری
 نجم الدین حسن قادری خوشنویس ملازم سرکاری از اولاد قدوة السالکین زین العارفين
 مولوی محمد حسین شهید المعروف بامام صاحب مدرستہ ہست و در سن یکترار
 بود و صد و میت و ستہ ہجری در مدرست کسوت حیات در بر کشید و از آثار شعور
 متوجہ الکتاب علم گردید و در عربی ہمہ کتب تحصیلہ بحجاب امام العلماء قاضی الاسلام
 قاضی الملک مد اللہ ظلال فیوضہ الی یوم الیقام خواندہ و در علم سلوک عین العلم والایح
 و غیرہما و در حدیث مشکاة شریف و در انشا عجب الثجاب و مقامات حریری فن
 سحیات از خدمت فخر الاسلام و المسدین الفضل العلماء مولو محمد ارتضا علیخان باذن خود
 اداء اللہ تعالی علی رؤس الطالبین پسند رساندہ و در فارسی اکثری از کتب پیش
 شایق علیخان شایق و بعضی نزد مولوی اصف کہ این ہر دو ہمہ حسیۃ اوست ہستند
 تحقیق نمودہ و بمشق سخن اول از شایق و ثانی از خدمت سرآمد شعرائی زمان استاد

دوران سید ابوطیب خان والا اکسینہ اللہ تعالیٰ فی جنۃ الماویٰ خطبہ واسفے
 رچوہ غوامض و نکات و دقائق محسنات نظم و نثر از خان موصوف
 حاصل ساخت و بہد رسی بہ مطرحی اعظم پرداخت. حضرت والا اور بسیار
 می ستود و درین فن خلیفہ خود میفرمودہ چنانچہ او اخر حال چون بسبب عوارض
 بدنی و ضعف پیری فتوری در مزاج آنجناب افتاد بعض شاگردان خود گذشت
 در سن شوق سخن نزدیک او فرستادہ از دیر باز افکار خود بہ نظر قابل باہم
 می بینیم و بر حسب قیج کلام خویشن با یکدیگر اطلاع می یابیم و راقم در آرایش این
 چہستان سخنران ہم اہتمام تام بجای آوردہ و سعی موفورہ وجہ بدلیج بکار
 می بردہ اکثر مودم قریب بعید بغیض تر بیتش استعدا و شایستہ و لیاقت بالیتہ
 حاصل ساختہ و ہمین اصلاحش علم شہرت در مضار شعر و شاعری بلند افراختہ
 ہمارہ بند ریس طلبہ مشغول میباشند و پیوستہ با صلاح سخن کو یان بہمت
 می نگارند ہر گاہ در سال یکیزار و دود و صد و شصت و دو و ہجری محفل مشاعرہ اعظم
 بحسن انصاف در سبہ راقم بحصول خطاب خانی و بہادری و خدمت میر مجلسی
 شعر اخذ و را معزز و ممتاز گردانیدہ بعد چند ہی بحسن جوہر و آواز خطاب بل الشہر
 کامیاب گردیدہ و در نظر ہر چہنمان اعتبار نمایان ہستیم نیزہا حال بہان خدیستہ

استقبال میدارد و امور موجود خود را بحال خوبی سرانجام میدهد و راه نیز آن
 الا شعار و اعظم الصناعات شرح معنیات صالین البلاغ و بحر المصادرات الیف ساخته و تزیین
 و پوانی مختصر و راجحه پیش از چندین ترجمه مقامات حریری تا میت مقام کرده بود
 چون آنکه گفته ترجمه آن باصل لغات در بخار سید فتح غریمت نمود و دست بیست
 خلافت بدامن جد خود شاه احمد ابو تراب قادری زده چنانکه در مقطع غرض
 ایمانی بان کرده است بخاکساری من حجتی بود راقم که فیض معتمد از ابو تراب
 اکثر اذکار و اشغال از جناب خوشنود آموخته و با جازت ادعیه اعمال و حصول
 خلافت سلاسل صفویه سعادت دو بالا انداخته قلم بدایع نگارش چنین نقوش
 آید از بر صفحه روزگار برای یادگار راقم می نماید

شودمانی راقم پرداز تصویر دمانت را	بدست آرد بجای خامه کرموی میانش را
نوشتم نام چون سویت بر اقم یا فتم شهرت	نمدم شیرین سخن چنانا یکدم چون زبانش را
ز گفتگوی بدختم دل نمی ترسد	خطر ز باد و نباشد چراغ آتش را
میروم از خویش تن در جلوه حسین	نیت پیشین غیر از ترک خود را
هست هر سطر زخم کاری ما	شرح پر درد متن خوا را
ز دلبسته وصال آتش رو	همچو سیاه بقیع را

بارک الله خشم کاری ما	لب کشاید لشکر شمشیرت
کز پیرد ز خاکساری ما	از چه شد زلف یار و برمن
دلیر آید بغم کساری ما	چشم اشب پر دگر خشم
تا واکنی بسچو صدف دست عمار	ز نهان کف کوهر مقصود نیابے
شاهان چه عجب کربنوازند که ارا	راقم بدرت کاسه بکف همچو ملالی
شد برنگ سرو یکسان تا تم و شاد گرا	قائنش تا از تعلق داد آزادی مرا
چو آرم بر زبان حرف طلب چه بیم لهما	چه سازم پیش آن شیرین شمایل عظمی
بود هنگام که ما گرمی بازار عرق با	ز نهانیش برد لها ز تاب چه زلف
بیاض دیده آهوناید صبح مطلب با	شب یاسم سیه شیرست و ندان نیزند
خواب مخمل شناسد خارا آهن زیر پا	آن نزاکت فهم کی آرد سر من زیر پا
خواب مخمل شناسد خارا آهن زیر پا	عاشقت را فروش سنجاست کلنج زیر پا
برگشته باد طالع و از رون آفتاب	سایه سرب نیازید بلیر یار ما
شوید مگر کج پسر خ رضا بون آفتاب	جیسی خباز تهمت اعدا زدانش
پیر کردون ریش خود را کرمی ساز خضا	خون مظلومان چو دارد شفق در آستین
چرخ پیمهر مگر عربه کوشست مشب	سبز از ماه و حایل ز دوپیکر دارد

<p> بلی دهد به تیمم وجود آب سگشت این لعل آید ابریدم آرزو هست داغی ز عشق و دیده گریانم آرزو بر جو بیار سر و خرامانم آرزو دالستم از خطش که بخاطر غبارت آری رواج آئینه در کینا نیست </p>	<p> ز گریه رفت بتاراج خاکساری من لخت جگر چو سنگ بزرگانم آرزو فی جام جم نه مهر سیلما غم آرزو جانانم بحشم ترم گر نهی بجاست صافی دلاں رسیده که دوریدر کند عکس خوش نافت به بخت سیاه من </p>
<p> مصرع ثانی بیت صاحب فرحت نیز با مصرع آخر اقامت قریب افتاده است کویده روشندی نمائند چاک سیاه هندی قیمت برای آئینه در ز کینا نیست فرحت کویده با بخت تیره ام از وصل یار نیست آری نمود آئینه در ز کینا نیست </p>	
<p> نشانده کل بقبا پینه بهم دوخته است برق از زبان حال بمن حسیه جسته گفته کی بود خانه مغفشت کنعان محتاج قسمت خوابان بود غم مگر از خوان صبح جان بلب آید شوق همچو چراغان صبح که مشب از دل آه و ناله با صدیچ و ناله </p>	<p> باشد افلاس مگر قسمت خوابان را سوز و تشن تقسمت هر تند خود بود چشم حضرت بنظر داده چو شد نقد سر یافت ز شبنم نمک بر جگر خویش کل جنبش دامان او بسکه بدل جا گرفت کسی گفته است شاید موی مو احوال زلف </p>

فرو د از پشنگ نوردین حیران من اقم	صفا افزون شود چندانکه در آینه آب آید
دل ز جذب مهر او در بر نمیدانم چه شد	کان خراب قمار و لعل تر نمیدانم چه شد
نصویرت ای نگار چون نقاش چسب کشد	از سرو قامت تو الف بر زمین کشد
مردم در آب دیده زند غوطه بر لب	بیا مان نقاب چون ز رخ بآتش کشد
عاشقان تو بکد اغالم منتظر اند	مفسدان ز مهرت بدرم منتظر اند
دلتم زلف سیاهت چنان پریشان است	که وقت شام غریب الدیار میگرد
دلتم به یکسی طفل اسگ می لرزد	بعرش زلزله افتد تیم چون کرید
کسی کی جان برد از زکس و بناله دارو	که ترک ست بی پروا سیه خنجر کف دارد
بی عشق دلی مباد یارب	بی باده ایام خوش نماند
حال رویش بلای بد باشد	جمع فتنه بست قد باشد
رخت دل را نهاده ام در چشم	مردم خانه معتمد باشد
کشید هر که درین بحر سرز بافتاد	همین صد از شکست جباب آید
رتبه عالی نسب از بحر افزون تر شود	قطره از بالابه پستی چون رسد کو هر شود
بسکه دل در شوق آن آینه رویتاب شد	اسگ من از خود روان چون چرخه بماند
و مبدم صد نغمه شیون کشم از غمزات	کوئی ابروی تو بر تار نفس مضرب شد

<p>برک و بار در دوزخ و جودم کل کند چون بخود رنگ سکونت گیرم اندر روزگار خط نباشد بر زلفشان چهره روی نگار با آنکه تیر قامت من چون گمان شده است</p>	<p>کز نهوای آه و آب کزیه ام شاداب نشد را حتم باشد بگردش همچو طفل فی سوار سروشت عشق بازانت از خط غبار کردون نمیدهد ز کشاکش امان مهنوز</p>
<p>فایده از انجا که در مشاعره اعظم انزیران قافیه شایگان می بستند و با وجود تاکید ترک آن روانیداشند راقم بتلیح واقعه مذکوره این بیت گفته آورد</p>	<p>یارب خطا بخد مت اهل سخن چه کرد آرند بسته قافیه شایگان مهنوز</p>
<p>باید دانست که ایطاکه آنرا در فارسی شایگان گویند و آن تکرار کلمه است و توان یک معنی دو قسم است خفی و جلی الطای خفی آنست که تکرار در و ظاهر نباشد مثل و اما و بنیاد حیران بر گردان و مانند آن و ایطای جلی آنست که تکرار در و ظاهر باشد مثل و در و مند و حاجتمند و سمر و افسونگر و مثل الف نون جمع در لفظ یاران و ستان و مثل یان و نون در لفظ سیمین و زرین و عکین و شکرکین و مثل یان در کلهبا و باعها و آه آن و مثل کرد و کرد و بکن و مکن و ترا و مرا و نظایر آن و ایطای جلی افحش واقع می شود و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه بفاصله ابیات در قصیده و غزل و قطعه بیاید قال السکاکی و عیب الایطاء بتقلیل لسا فیهین کلمه الایطاء اما اذ لفظ</p>	

الفصیحة شبا عتد للساقین کلین فقل ما یأکھکذا فی الحدائق البلاغة را

دلم آسوده گردیده هست زلف پریشا	بکار و از کون جرج یارب سخت خیر غم
بهر دیدن چشم را دل میکند دلال خویش	میشود اهل نظر را قم شریک یکد کر
ز کس آساست دیده خوابش	تا نظر کرد محفل بدش
کیفی است بزم از مکنت علی الخصوص	رنگین روی است چمن کل علی الخصوص
انداز آفتت تعاف علی الخصوص	ما ز کوشه غمزه و شوخی فریب ال
یعنی از جانان باین بیار خط	و چه نقوید شفا آمد بدست
حروج بخت من آمد بغیض سلم تیغ	بوقت قتل ز دیدار دوست گشتم شاد
برات قتل کند شوخ من رقم بر تیغ	بدیکران سلم لطف و در حق را قم
بزیلجاشده از جهان به کنعان مشتاق	عاشق از فیض محبت شود آخر معشوق
ببینش به پری میکند چنان سیر یک	بدل خیال تو پوسته تازه کیر در یک
بزیر سایه زلفش دمی آرام میجو اہم	بناشد خوابش بلندم نه ملک شام میجو ام
ما ز داغ چهره در عشق را فرو داده ایم	هر کجا دردی بود ناچار کم کرد و زد داغ
رونق تازه پذیرد رخ گاهی از خون	حسن خورشید دو بالا شود از یک نشو
پر سر بازار آورده هست در را آبرو	صاف طینت را بشهرت میرساند عبا

حسن صورت را نباشد سیرت خوش خیال	چون کل تصویر رخی یافت شد فارغ ز بو
ز تاب مهر خورشید پناه زلف گرفت	که سر کشد بسوی سایه افخاب زده
هر سو بود چو صورت یوسف بزم ما	از بر تو جمال تو آئینه آئینه
میدان چرخ شنیده دبستان بانو	آن طفل شوخ دیده در آدینه آئینه
ز کج دل بشوق نذر جانان چه چشم	فتاد از کار خود آخر که سنجیده سنجیده
بر صفحہ رخ او خال این اشاره سازد	دیوان سر خوش حسن شد انتخاب نمی
در بزم خلوت او چون باریاب کرد	دانت را قمیاشد فتح باب بینی
یقین شد ز آئین حجاب این امر وجدانی	که ترک خویشین باشد دلیل قرب یزدانی

ر س ا

تخلص محمد رحمت الله برادر بزرگ عینی محمد حبیب الله دکاست درس کلزار و دود و صد
 و سی مفت هجری در نیلور رخت هستی بازار و جو کشید و بعد حصول نقد شوی
 متاع استعداد فارسی بغض تلذ مولوی محمد بدل علی بنگالی و عبد القادر خان در
 و میر مهدی ثاقب همدست گردانید جنس اشعار پیش هم از و ثاقب گذرانیده
 و احیاناً بسید مرتضی بنیش هم رسانده او ایل جان منیه تجارت می نماید و از آن کسب
 بگذراوقات خود میرداخت از چندی خدمت و کالت محکم ضلع نیلور میدارد و

خود با صلاح امور متعلقه می نگار و فکر بالا دست او باین رسائی دکان سخن می چنید

از با کجا ز آب نشیند غبار ما	سر میکشد ز باد صافی خمار ما
گیرد نمک حق تلخی چشم ترم را	جز حسن طبع تو نکاهم اگر افتد
که دریای تراود از طیش چو سرش را	خیال دیده ام در خواب شاید کرد این
خوبی رهین سنت حال خراب را	آورد تاب زلف تو اینچ و تاب را
حاشا دعوی شوق التماس مستصر را	طلوع مهر صفش بسکه روشن کرد طلوع را
کرده است چه شامها سحر را	آبی مهری بچهار و سه
بی خوف نشستم از خطا را	بر خاسته سبزه خط تو
دل نشکفته می بخشد ز جمعیت تو بد اینجا	ز کز ار امل نتوان بغیر از غنچه اینجا
افتادگی بخت سلیمان بر ابر است	گشتم عیار و برد صبا تا بگویم او
نیخیر تر بود انگس که خبر دار تر است	ست میخانه سودایت و همیشا تر است
که دارد وین وین دیدن گرفتگی نقاب است	مرا از شکوه شرم و حجاب و حجاب است
بار نیاز ما اگر آن نازنین کشد	نازد و باج بخت بندی افتادگی
ورنه افتادگی از خار خوشی آید	عجز با وصف کمالست دلیل عزت
آرام نیز باعث آزار می شود	سیام از فرار نشود قابل که از

<p>این قصانیزاد است که من می دانم زین العابدین</p>	<p>زد سوسی تربت من بعد فنا کامی چند حرف الزاء</p>
<p>پرسید رضی شو ستری و برادر کوچک اعیانی میر عالم مدار المهایم سرکار نواب نظام الملک آصفیاه است در زمان ریاست نواب والا جا بهت آرامگاه دارد این ملک گشته مدت دراز سکونت میداشت و بعد از مضایق این آثار تخلص بهشت می من بعد رخت سفر طرف بالا کاهات کشید و ملازم حمید علیخان کرید رفته رفته در نیو سلطان خدمت بخشی کری بار حاصل ساخت و از مصاحبت او علم افتخار و مضای اعتبار افزاخت هم در انجا سامان زندگانی بدار القار جاودا کشید و در زیر ظل رحمت آرامید مشاطه فکرش خدیرة سخن را چنین زیب و زینت میدهد</p>	
<p>چاک دامن شانه کند زلف الم را همچو شبنون فرنگی بمیداد</p>	<p>از من بود ارشاد استکی شاه چشم را ترک تازیهای چشم سرمه را</p>
<p>زایر</p>	
<p>قصید عاشق حسین پسر میر جعفر حسینی از بنی اعمام ثاقب و نبیست در در اس متولد گردید و بمن جا بهشتی هم رسانید کتب عربیه بخندمت خوشنود گذرد و علم فارسی از بنیبا خوانده در اوایل ریاست نواب رضواناب با پدر و دیگر اهل و</p>	

عیال خود غنیمت گریهای معلی نبود و قریب دوازده سال در اینجا اقامت
گزیده در سن ۱۳۲۶ کهنه اردو و صد و چهل و شش و هجری از صده طاعون و جوهر
آبی آسود فکر دور آهنگ زایر باین آئین زیارت روضه کمضاین میکند

از ناله من سر به بجام چو سلف افکند	وز کریمه بسیار کرده در نفس افکند
چشم تو مرا گشت که فتم سر زلفت	باری بگفتم دامن فریاد رس افکند
زایر برخ یار بر آمد خط سبزی	از طالع بر گشته نبهش مکن افکند
حرف السین	سخن

تخلص سید محمد خان بهادر صفت هانیت از شرفای سادات آندیا بوده و کشته شد
درست هم در اینجا حاصل نموده از وطن اصلی خویش وارد مجبلی بندر گردید و چندی
در اینجا سکونت ورزید بعد از آن بشهر مدرکس رسید و همین جا توطن گردید و در اوایل
حال بسر برد اوقات خود بر رسم تجارت می نمود و او را با اهل کاران و رباردالاجا
چندان سروکاری نبود رفته رفته از ملازمت نواب میرالامرا بهادر مشرف گشته بخطا
خانی سر بلندی یافت و شماره طالعش بر اوج اقبال یافت بعد رحلت نواب موصوف
از پیشگاه نواب والا جا به جنت آرامگاه خطاب بهادر خدمت دار و علی دیوان خان
حاصل ساخت علم افتخار بر آسمان اعتبار افروخت دیوان مختصر غلیات مرتب

ساخته و بنده این قصاید هم پرداخته آخر کار در سن ۳۱۶ کینزار و دود و صد و شازده هجرت
 رخت وجودش را سیلاب اجل برد و بکرب بحر عدم سپرد باین والا کوهری
 از طبع مصع کار سخن سخن می خیزد

بفر و ختم بسا غمی ننگ و نام را	برداستم بیاد لبی فیض جام را
تا معتکف بدر که پیرمغان شدم	بشناختم حقیقت بیت الحرام را
منم آن پیر کفغان محبت کا نذرین غمت	بمصر دلبری یوسف عدا کرده ام را
زلف جانان دود آه ماست کردل سیر	هر که شد چون من پریشان اندام را
لاله داغ از دل و دست من گشت	تا چمن جایی شست من گشت
خون دل خوردن و دل خون کردن	قسمت روز الست من گشت
چاک دل را نتوان بخیسه زدن	تا نوک غمزه باین زخم رفوست
بیک کرشمه ادا میس کنی هزار ادا	چو فتند ما که در آن چشم فتنه انگیز است
دایم منک مجلس و نقل می عشاق	شیرینی آن لعل لب شور کلام است
سایه طوبی بخوابد دوست در سناط	هر که در ظل تایوت دمی آسوده گشت
کسی ندید ز کان نمک شکر خیزد	مگر لعل تو دیدم که شور و شیرین است
هر جا کست فیشستم میخورد ز خا	بخت من است اینکه ز گل خار میبرد

سحبید

تخلص محمد شرف الدین پسر مولوی دوست محمد حیدر آبادیت دکن پیرا و
 دو صد و بیست یک هجری از بزم خموشان عدم بشهرستان جو در سید و بعد حصول
 شعور در عربی تا شرح ملا و در منطق و معانی و بیان مابالضرور و در فارسی کتب
 و مشق سخن هندی و فارسی پیشین بر خود پسند رسانید و در سن پیرا و دو صد
 پنجاه و دو هجری مختار غربت شده در اماکن مجهلی سندر و غیره قدم نهاد پس پیرا و
 شده و دست به بیت شیخ محمد عثمان نیره محمد دوم سادی بیجا پوری قدس سره
 و در اوجندی ملازم جاگیر دار آنجا بود و با استاد بکیره او صرف اوقات می نمود
 پس از آن در سال پنجاه و پنج هجری با مقتضای آب دانه وارد این شهر گردید و ملازم
 سرکار گشته تا چهار سال بامی تردد بدامن آسایش کشید بعد از آن بر ک رخصت
 گرفته عثمان غریت جانب طبل لوف یافت و با همجا بمقامیکه پیرا ناگزیر است نشانی
 ردی بود قافیه سنج و عروض دان و لفاظ و چرب زبان قلم سعادت رقمش با بر
 خوبی تجریر سخن سپرد از و

ه

حرفی چو از لبش گذرد بر زبان ما	در یزدن از تنگ شکور دبان ما
تا سوختیم از پش عشقش هر کس سعید	نه حجب شد کبود زود و دفغان ما

راه پیش از یک قدم فی یک جان با تو اند
 قضا بشکر گذاری تیغ خون ریزت
 پست از علوی شان خست لسان آفتاب
 کند ماه من آرام بحر بستر کل
 نیست اگر غمزه روی کل اندام سعید
 کن از زلف بتان نظاره تشویشی که درم
 گشت تا آسم علم بردار سر جنون
 تا بندش عزم عیادت شودم شنید
 خط دشمنم گفت شام شد سحر
 همچو عیادت کند انداز چشم رهنش
 خواه از زلفش کند قصر میدای سعید
 اشک روان سپاه و علم دارد و آه
 حرف الشین

ما لب ناید کیر و تا عصا آه را
 چو شمع کرد ز سرتا قدم زبان را
 نقد نار روی تو لمعان آفتاب
 داغم از رنگ خوش طالع نیک اختر کل
 از چه رود دست جنون است کربان کل
 تا شاکن صدر بر کاندل ریشی که درام
 فوج فوج طفل اشک آمد جلودار جنون
 درد عای و زافرونی آزار جنون
 باده داغ جگر دود آه دانه بکن
 دارد از تار نظیر پنهان دین استین
 کین شب غربت بند صبح وطن استین
 باد دولت فراق تو سلطانم این چنین
 شایان

تخلص محمد اسلم خان سپه علی احمد خان نایب لوی لوهرکست در بلده محمد پور عرف رکا
 بقای تپی پوشید و کتب فارسیه از خود و محمد رضا بسند رسانید پس از آن چاره

در اسکنه بخدمت مولوی سید شاه عبدالقادر میران مولانا محمد باقر آگاه و مولو
 محمد غوث الخا طب بشرف الملک بهادر با کتاب علوم دینی پرداخت و استماع
 شایسته و تفقه بالیت حاصل سازد و زمره ملازمین نواب میرالامرا بهادر بخدمت میر
 حسن السلاک داشت و عبارت چست با الفاظ درست بر طرز ظهوری می گفت
 بر حرف شکسته نامه او صیحه و تاب بخش خاطر خطاطان به نقطه بر حبه خانه او
 سواد دیده خوشنویسان بعد از تال نواب موصوف در سر کار نواب الاجاجت
 آرامگاه برضات عمده جداگانه مثل دار و غلی باغات محمد پور و امینی دار الضرع
 و حکومت محمود بندر و تحصیل کار جاگیرات نیاز زمین شریفین زادها الله تعالى
 شرفا و تعظیما علی سبیل البدل نامور بود و سر براهی هر یکی بحال امانت دیا
 می نمود مسائل التعلیم شرح منهج التقوم و شرح فارسی منهاج در فقه و مشنوی که اند
 دل و مشنوی طفله نامه و وقایع حیدری و صین المصا در و کلدسته
 مناقب تالیف ساخته و بفکر غزلیات و قصاید و دیگر اشعار متفرقه پرداخت
 آخر کار در سن ۱۲۳۴ بمکه ارد و دو صد و سی و چهار هجری روش قفس
 عنصری شکست و بر حمت حق پیوست کلاشش باین شایسته
 شایان تحسین است

آفتابیت که از شام قیامت پست است	یعنی آن عارض تابان خشم کیست
نوبهار گلشن عشق تو تا افروخت شمع	سوخت یکجا بلبل و میکس و پروانه ها
خط موج است انگشت تخریر لب اغ	مذاقم کردش خشم که حیران میکنی دل را
در محفل کد ساز تخریر ترانه ریخت	خاموشی است نغمه چنگ و دریاها
چشم او از لب که دادستی می داده است	جام محبوب خودی و سجده مینا کرده است
خنده برق جنون دیدن پنهان کس	فته دام پری سایه مرکان کس
اشک دریا دل نایان سر طوفان	کنشد چشم ترش منت و امان کس

شایق

تبریز حروف غیر ناهنجار

تخلص غلام محمدی الدین المخاطب بشایق علیخان پسر شاه احمد ابوتراب قادریست
از شرفای عالی تبار و از صنایع این دیار سلسله نسبش بنسب واسطه بجناب قدو
العلم از بده الاولیا مولوی محمد حسین شهید المعروف بامام صاحب مدر
قدس سره منتهی اکثر بزرگان شریست باده شهود و بسیار از خاندانش محرم اسرار
معبود و چنانچه حضرت قاضی محمود بفضیلت و کرامت یکانه و جناب مولانا حبیب الله
بیشیت و خرق عادت شهود زمانه و دوامش با سادات و مشایخین از هم پرتو
چون شیر و شکر آمیخته و مانند آب و گوهر با هم پیوسته اسلافش در شهر پدید

و نواحی آن توطن پیدا شدند و جد و پدرش در قصبه او کیرنگ اقامت انداختند
 و هر وجودش در سن کهنه ۱۰۰۰ و صد و دو هجری در او کیرنگ برای آب رنگ
 هستی کردید و در کم سالی همراه پدر خود فخر غبت شده چند می گاه است
 رحل سکونت انداخته بدر اسس سیده توطن کردید و عربی نامیر زاهد و مصلح
 نزد علمای ذوالکمال همچو مولوی عبدالقادر و سراج العلماء و مولوی شرف
 الملک بهادر خواند و کتب فارسیه اولاً بحضرت مولانا محمد باقر گاه و ثانیاً
 پیش مولوی سید خیر الدین فایق گذرانند مشق نسخ فارسی از فایق ساخته و احیاناً
 بحضرت والا هم پرداخته مشق ریخته کوئی از میرزا علی بخت اطهری و میرزا حسین
 محمود بر معاصرین خود کوی سبق بوده و در نشر نویسی و انشا بردار از نظم هم میگذر
 تفوق میداشت و بر طرز ظهوری و طغرا و بیدل میگاشت و در بدیهه کوئی ممتاز
 عصر بود و در عرصه قلیل فکر غزل و قصیده مینمود چنانچه حسب حکم جناب
 رضوانا ب در سیزده روز منی مفت غزل در نعت و منقبت بفکر میساختند
 و بعضی معری الیه پیشکش ساخته مورد تحسین گردید دست به بیت خال حقیقه
 خود سید شاه منصور قادری در داده و قدم در راه سلوک محکم نهاده در سال
 کهنه ۱۰۰۰ و صد و شصت هجری تقریب که خدائی خویش با کیرنگ رفته و را و اخر

این کتاب در باب جناب آقا در طرز نشر و انشا و در بیان سلوک و طریقه

ریاست جناب اب رضوان آب باز دینجار سید و از ملازمت فواید
 در همچنان اعتبار نمایان حاصل گردانند رفته رفته بخطاب مرقوم الصدر
 علم افتخار افاخت و بدرسی فارسی مدرسه سرکاری قدرو منزلت بالا
 حاصل ساخت مجموعه غزلیات لغت و منقبت سسی به موج البحرین و روضه
 قدسیان در احوال بزرگان و مشنوی هندی سسی ربک بهشت دیوان مختصر فارسی
 و هندی میدارد و هر سه را بدرستی و جستی می نگارد آخر کار در سن کهنه رود و صد
 و چهل و نه بهی ناکهان چون عاشق بیاب بجنور ناهد حقیقی شافته و مولوی واقف
 که برادر خرداوست تاریخ رحلتش چنین یافته سه بیدل عصر حضرت شایق
 قدس الله سره السامی یاکام دل جبت چون بقرب الله که جهانت جانی ناک
 و تقم سال رحلتش فرمود و رفته بهیهات مردم جامی یاکلام شوق اینک از او بدیده
 مشتاقان باین عنوان نصارت می افزاید

الهی تک روی کلر خان دهستانم وقت پیری دل زاه سرد آخر و اشو قد جو خم شد ز محفلش رفتم بوسه فند لب یار بسیر مهتاب	بر یک کمال مسکین بسل کن بیایم مرا میکند فیض نسیم صبح خندان غنچه را حلقه باب کرده اند مرا میدهد ذوق دگر چون شکر و شیر مرا
--	---

صفای جوهر ذاتم ز چشم تر شود پیا
 عشق عاشق در دل معشوق آخو جان کند
 طالع برشته از سودای زلف دلبر است
 شاید گرفت ملک عدم هم خدیو عشق
 بسان کاغذ بادی ز رشته الفت
 مگر خاک نشان سوار می جوید
 احسان مقدم است درین باغ برستم
 طرح نبات رخیت چراشام کلفتم
 در جبال زلف شوق روی او دارم بلبل
 اشاره کنش به بود ز لفظ صریح
 داغش بدم ماند پس از مرگ ته خاک
 قائم کاش رخ طفل سر شکم میدهد
 زلف شکین بوی یار نه بر پا افتاد
 معلوم شد که هست کنشادی ز بعد مرگ
 در حیرت ز حال رخ وستان او

برین دعوی دلیل روشن از کوهر شود
 کل گریبان چاک دارد از ولای غنچه
 سطرهای رست آید چون کجی در سطر است
 هر نو نهال منکرم خاک بر سر است
 دلم کشیده بخود طفل الوهوس بدوست
 وگرنه چیستین مین کنن فریاد
 هر چو در شروع گلستان منت است
 رنگ می بلبل لب پایداریست
 فکر روز و پسین امشب مرا افتاده است
 که ابلغ هست شیندم کنایه از تضرع
 پروانه او شعاع مر است به عینید
 تا که در شستن من باس تیمان میکرد
 این بلا نیست که از عالم بالا افتاد
 وانشد بر رخاک چو از قفل دانه بند
 یارب جهان بشعله قرار سپندش

سرنگم روغن بادام کشت از یاد چشمانش	مرا از کویه حاصل شد علاج خشک مغیرها
سرنگ از دیده که ریزم کهی با ناله همدشتم	کتاب ساز سوز آتش عشق تو در چشم
فلک اغچه میداند کشاد بال آغوشم	شوق بسک میا لم چو کل از جوش عثرها
که همچون شمع با وصف زبان جبر خاموشم	کخا حترمه آلود که زد آتش کجامن
فهمیده قدم دار که من شیند شکستم	با مال ره تو دل صد باره من شد
مقام یوسف نامیت زند اینیکه من دارم	میان دل بهار افروست جانایک من دارم
در فیض ستاین چاک کریا نیکه من دارم	بسر کار جنون هم دلتوازیها ستکار من
کر چه شایق در میان مصحف ز رویش دیشتم	بیوفائی کرد با من آخر آن پیمان شکن
در چشم شمع نور بود تا که ریستن	شایق ز فیض کویه شود دیده راضیا
کرد کل در میان شکر برنجی	آخراز بوسه مکر راو

رباع

کا کل برخ الوار و بس زیباست	آن نشنه لبی که جان پاک زهر است
یا آیه تطهیر مصحف پیداست	زهریت روان کشته ز باغ فردوس

شعر

تخلص شمس الدوله غلام عبدالقادر خان بهادری عتضاد جنگ پسر نواب عظیم الدوله

بهادر رحمت مآب از لطن محل چهارم است در سال یک هزار و دوصد و یک هجری
 آفتاب جودش از حنیض عدم بواج هستی رسید و بعد حصول نور شعور کتب متداوله
 فارسیه پیش شایق صلیخان شایق و مولوی واقف گذرانید بمشق سخن بهم نزد ایشان
 پرداخت و استعدادی شایسته حاصل ساخت جوانی بود از وجاهت ظاهره
 ارکسته و بحسن خلق و خوبی باطنی پیر کتبه بر چار بالشت نشین و تکنت لمع می
 و تحمل و بردباری که بکندش حبت می بست نقوش امارت و ایالت از نامه حاشر
 پیدا و آثار فهم و ذکاوت از انداز قیل و قالش هویدا باری باغوا می بعضی باران خود
 رخت سفر جانب حیدر آباد کشید و چندی در آنجا بعسرت گذرانده باز وارد بخارا
 کردید انشای بهار عظیم بر طرک کار ابراهیم و انشاء بهار عظم و انشای شمسی
 تالیف ساخته و ترتیب دیوان مختصر فارسی و هندی پرداخته است و بحکم دی
 سن یک هزار و دوصد و هشت و شش هجری خورشید حیاتش بمغرب نیسی رسید
 و در محن مسجد جامع در جوار مزار فیض بار نواب معالی القاب آرامید مظهر
 کلامش باین فروغ جلوه استخوان میدهد

سیر نیل کند جمع دلم را هرگز	یاد زلف تو مرا لبیک پریشان دارد
چون غرض آخر طیبیا از اطمینان میشود	اگر بیند این حال بر لثانیکه من دارم

مروای یار از بنیم کپی رنجیده رنجیده	کنت افشان بزخم دل می خنیده خنیده
همچو سودا از دکان حرف پریشان گویم	کرده آشفته ز بس کل بچان کسی
نصیب کیت یارب زان عجز سرگوشه	مگر آن حلقه گوشش کند یار سرگوشه
داتم عثمان صبرم بکسر رود ز دستم	ترکم نهاد اکنون پاد در کاب نیمی

شاعر

مخلص حکیم غلام محی الدین المحاطب بکذا رش خان سپهر حکیم سعد الدین ملازم سرکار
 جد او حکیم جمال الدین خان از اورنگ آباد و بکر نامگ نهاد و همین جا رحلت یافت
 کشاد شاعر در سن ۳۲ بکزار و دوصد و بیست و هفت هجری در مدراس جامه بهستی
 پوشید و بجهت حصول شعور مشغول کتاب علم گردید در عربی تا کافیه بشش مولود
 سید محمود و مولوی شهاب الدین مدرس خواند و کتب درسیه فارسیه نظائر
 از مولوی حکیم سید فضل الله شاه قادری سرریزک پتی و مولوی حبیب الله پنجابی
 و شایق علیخان شایق پسند رساند علم حساب از سید دیانت علیخان آموخته و در
 طب از پدر خود و مولوی حکیم محمد صادق لکهنوی پیره وافی اندوخته مشق سخن
 از شایق و ثانی از مولوی واقف ساخته و بتالیف رساله در تشریح اعضا و اعضاء
 جامع اکثر لغات و محاورات مسمی بفرسنگ جابرخن پرداخته در سال ۱۲۶۱ بکزار و دوصد و

شست یک بهی ملازم این سرکار گردید و از خدمت عرض یکی حضور و خطا
مقوم الصد بمقصد خود رسید تا حال مأمور بر همان کار و همیش پیوسته مصروف
بر کمال خیر خواهی این سرکار در زمره ارباب شاعره داخل و طبعش بر سوال و جواب
این بزم مائل فراختر و بدید که سخن و لطیفه کوئی مهارتی دارد و بطرافت و نکته نظر از
مناسبتی شاعر با این شعار با شعر و شاعری سر و کار است

نخیزد فتنه چون از وی که هر یک نزد من	بیابان هست پستی بان نگاه ناتوانست
موج دریا بخوش بچان است	دید چون سیل اشکباری ما
هست شاعر و شن چو جواب	جملگی بار خانه دار ما
چون سمع بجنبش کنم ای یار ز برمت	که شعله رخسار تو سوزد و سوز بار
تا تو غم از تب عشقت چنان ای موکر	بار ز بخیر است بر تن تا پیر من مرا
بهر نفع غیر عالی بهمان در کردمشان	از شعار آفتاب این نکته شد روشنی مرا
شدند لم معمولای شاعر ز ارشادات پیر	مینزد گوید کسی که در شد اباد ما
تا ندانمشکی درون دیده ام به کام دیدار سر	که روز عید خالی باشد از اطفال کشتی
عروج ماه نواز باعث افزونی نور شد	ترقی مینماید از کمال البتة مضرب ما
گر مرده از بس شوق باد بایش کشته ام	کی بره آید مرا چون برق دامن بر پا

دآمان نیکون فلک کے شود پسید	شودید همیشه کرجہ بصا بون آفتاب
ایدل از خال لب شیرین او هرگز نترس	هر که از زبور میترسد نیاید شهید ناب
کن منظر یار که هر طفل شکم از خون	بر سر راه تو یا قوت فروش است مشرب
بتیاب کرد جلوه رخسار او مرا	این ضعف عارضی است نه درمانم از روت
برقی لبان شعله رخسار یار نیست	ابری بزنگ دین من اسبکبار نیست
فرحت دخل نمود که اگر در مصراع اول بجای لبان بزنگ در نانی عکس آن باشد نظر بر جایست الفاظ مناسب است حکمین پسندیدند شاعر	
کل سوی خار و برک ازان زرفشان شود	هر که کریم را ز بد و نیک کار نیست
بیش اعتراض نمود که از مصراع ثانی معلوم شد که کریم را ز بد و نیک هیچ عطف نیست و این خلاف واقع است چه کریم را وقت بخشش از بد و نیک کار است شاعر گفت که معنی بیت اینست که کریم از بدی و نیکی نیک و بد کار ندارد بلکه هر بد و نیک امید چنانچه قدسی میگوید بی بهره نیست چشم هوس هم ز نور حسن آئینه را برود بد و کار نیست جوالبش پسند حکمین گشت شاعر	
جلوه کرد کاکشان نیست که حیاط ازل	از پی پر فلک کیسه زرد و خسته است
گرتنودی از لب می کو جان شکر عین	دخت ز پنهان کنشتری در بر میا عیش

فرحت اعتراف نمود که ردیف این بیت که بحث باشد عیث باشد شاعر و تامل
 بود که من پیش چنین بستم شد سراپا از لب میگون جانان شرکین به خست
 پنهان نباشد بر برینا عیث بهمد یاران پسندیدند شاعر تسلیم کرد شاعر

دل نشسته شعله رخسار شاعر	طفل نادان شده با آتش سوزان گستاخ
ز چو ش اشتیاق لعل میگوشت عجب بود	برون از کج میناد خضر زیر عجب آمد
ز آن منادی میشود هر سمت شوز نالام	طفل دل در کوی آن دلبر نمیدانم چه شد
این سایبان کردون بوجو نیلگون نیست	شاید که دو دایم بر باد رفته باشند
یک دست وضو ساختم از جوی غم انگ	بر مصحف رویش چو مرا خواهنش مس شد
غار رنگین نشد ز صحبت گل	از نیک کی بد باشند
زان معتقد ببلبله کاکلت شدم	پیدا نموده مثل تو کیسود راز کبر
چو کاف همسری زد سر و پیش قامت نا	بیک پارو روز و شب استاد انداز آفتاب

فرحت اعتراف نمود که استادان زیت نه متعدی و در اینجا بعضی ثانی آمده و این در
 نباشد شاعر مصرع خود باین طور است عیث یک ایستاده کرده اند از ابتدا بیشتر
 گفتیم که در بندش این مصرع کمال سستی است اگر اینچنین بسته شود چیست خواهد بود
 بیک پا کرده اند استاد روز و شب بتعذیرش شاعر تسلیم نمود و هم یاران پسندیدند

زده تنها بدلم عشق پر یزدادش	شمع آسا بسرایای من فداش
وخت دخل کرد که اگر بجای شمع لفظ برق باشد تشبیه حاصل خواهد شد پیش	بصیرت اگر چه در بیت شاعر خللی نبود لکن دخل وخت زیبا تر آمد شعر
هاله که ماه تابان حلقه زرد	نیست بر خسار آن دلد از خط
<p>وخت اعتراض نمود که ردیف متحد اللفظ و المعنی باید و در اینجا خلاف آن واقع شده چه خط در همه ابیات بمعنی مکتوبست و در اینجا بمعنی پیش این درست نخواهد بود پس تا در میان هر دو مباحثه میشد و صورت انفصال بنظر نمی آمد گفتیم که اگر چه اکثر اشعار ردیف را مختلف المعنی هم آورده اند اما اعتراض فرحت بجاست چه در این عبارت از کلمه مستقل یا بیشتر که بعد قافیه آید و اختلاف آن لفظاً و معنی صحیح نیست نزد جمهور مکرر نصیر الدین طوسی استقلال لفظ و اتحاد معنی را معتبر نداشته کذا فی حدیثی الباقی</p> <p>پس در نظر انصاف قول طوسی خوش نمی آید چه در آن صورت ردیف از قافیه متمایز گشتن دشوار مینماید همه یاران پسندیدند</p>	
چون ندوزلف تو خواهان ز افشان بام	هت پروانه لبش بهر چراغان مشتاق
آن خیزد اریم در بازار عشق شعله	نرخ حسنش کدم از داغ دل افروزم
دو کن ازل غبار ما مگر بر حال ما	بسکه غلطیدیم در راه تو کرد آلودیم

خالص اعتراض نمود که لفظ بسکه در مصراع ثانی زاید است بلکه مغل معنی جز ترقی معقول
شاعری الغور باین طور تبدیل نمود و در ره کویتو غلطیدیم و کرد آلوده ایم تا ناکفت
که ره و کوهر و کویست اگر بجای در ره کویتو بر سر کویتو باشند چنان خواهد گشتند

زهد شک البته زاهد را نخواست میکشد	میشود بیشک سبک چون خشک میکشد و در
زدم خوف که دار قوی ایست شراباز	بر یک نشاء در چشم بیا پوشیده بوشیده
قطره شبنم بروی بر گل جا کرده است	میت هرگز بر لب میگون و تجاله

وحت اعتراض نمود که قطعه تجاله بدون ذکر تب چگونه صحیح گرد و نیز نسبت تجاله بسوی
ماطایم میماند شاعر در جواب هر دو اعتراض این دو بیت آورد یکی از هایون بانشاء
به بدندان سیکری لب را میترسی ز تجاله که آفت میرسد بگر که راد رسوم زاله دو
اصفی به تجاله ترا بر لب شیرین رطب افتاد بر رشت جانم که العجب افتاد شاعر

حلقه زن اطراف او گشته است فوج حسن را	کی نمایانست کرد ماه تابان ماه
وحت اعتراض نمود که حسن با ماه هیچ مناسبت نیست قدرت اعتراض پسند	
واقف گفت که درین بیت هیچ قباحیت نیست چرا که فوج را با حلقه کشتن کمال	
مناسبت است پس شاعر بنا بر رفع اختلاف بدین طور رسیده آورد	
کی خط سگین نمایانست کرد عارضش	حلقه زن اطراف ماه چارده شده ماه

شفیع

تخلص میر محمد شفیع پسر میر عسکری باقری استرآبادیست گویند که قطب^{الله}
سلطان عرفانی شاه باجی از اجداد او سمی میر حسن استرآبادی نظربشوت
سیادتین بکال تعظیم برداخته و جاگیر مری کشته از مضافات حیدرآباد بطریق^{غال}
باو مرحمت ساخته تا حال بر اولادش جاریست و تصرف ایشان بروی سگار
پدر شفیع اولاد چهل بندر کسب تجارت میکند و ثانیاً لازم ارباب حکومت
کشته بر عهده منشی کری محکم ضلع نینو منصوب گردید شفیع در سال یک هزار و دو^{صد}
بیست و هشت هجری در نیکو ر بازار هستی جنس وجود خرید و بعد حصول^{شعور}
علم فارسی و عربی و سیاق از پدر خود و دیگر اساتذۀ عصر بسند رسانید مشق سخن
اولاً از بنی عم خویش میر محمد حسن متخلص بغریب نمود و ثانیاً وارد مدراس گردید
بحقیق محاورات و اصلاح شعر از صحبت میرزا عبدالباقی و فایزیه ربود مدت^{دراز}
بسیار خود بساحت بلدان بگماشته و با اکثر عمایه صحبت داداشته از عمر متبذک
ساکلی سبب انتقال پدر خود خدمت منشی کری او میدشت و از هشت سال بجهت
خدمت سر رشته داری و فائز دیوانی محکم صدر امین آنجا ذخیره ترقی انباشت
نظم و شعر فارسی و هندی در فنون جداگانه زیاده از شصت هزار بیت تصنیف

تالیف خود میدارد و ترجمه السنه مشوعه مثل تلنگی و غیره بکمال زودی می نگارد
شفیع باین اسلوب اظهار سخن میسازد

ه

خال بر عین صنم بس هزار انداز است	الف کرد است مکر حسن قامت
بتائید خال رخس سر بلندم	اعانت ز اختر نباشد پنباشد
حاشی کشی عبادت مکران ظالم است	ورز سببستم زد کان شد نیاز و ضر
اره فرق عدد شعر کم و بیش شفیع	تیج صافت اگر گشت کلاش بر لوط
مردم دست تپی شد ز در و لعل سر سنگ	لعل خندان مددی کو هر دندان مدد
ز کس و غیبه و کل چشم و دامن زنت	حاش الله روم جانبستان کسی
ساقی ز فیض جام جهانی شد مست	مانیز آمدم خبر دار اند که
حرف الصاد	صفوت

تخلص ابوالحسن المخاطب به سعادتمند خان پسر غلام حسین جو دست در شهر
شهر نکر غبار عدم از دامن تنی پاک نمود و بصیقل تربیت پدر خویش رنگ
جبل از آئینه خاطر زد و دکن در رفت و منقبت بمقرب فکر می گفت و اعیان
سوای آن بهم میگفت در سن ۲۹ بکیزار و دو صد ویت و نه هجری هجرت بصفو
فناشتاد و در بزم خاموشان ریافت که سخن از بحر و کسین باین صفائی میخیزد

ه

نیاز عشق ناز حسن افشود	ز دود آه کاکل آفریدند
بگلشن بهر با انداز کل رو	قماش چشم ببل آفریدند
کرمیخانه فند بر تو چشمش صفوت	کاسه مخمور شود شیشه چوستان
به پیرایه نخی کج در شد	مکر بر روی گل خندیده شاهی
گذر در سینه برداغ کردی	چه کلهمازین گلستان چیداشت

صاحب

تخلص مولوی غلام علی المخاطب به منشی الملک دبیر الدوله اعتماد خان بهادر
 عطار دجنگ پسر محمود علی نایطی المخاطب به دبیر الملک شیر الدوله رازدار خان
 بهادر مجوز جنگ است پیکر وجودش در سن یکپنجاه و دو صد و هفده هجری
 در اسر صاحب عنصر هستی گردید و بعد حصول شعور کتب تحفیه جوبیه زیمت
 مولوی محمد حسن مابلی و مولوی ارتضا علیخان بهادر خوشنویسند رسانید
 در فارسی بجز مختصرات اگر چه جزوی پیش کسی کشیده اما بقوت استعداد
 حبه دوز و مطالعه بجائی رسیده که بر مطولات هم قدرتی دارد چنانچه
 رسائل ظهوری و طغرایمیکوید کلام مرزا صایب انصاف عین خود ساخته و تحقیق
 پرداخته اکثر اشعار بر بسته او بر زبان میسار و مهمت خود پیوسته بر زبان

می کارد با قضا می موزنی طبع کاه کاه بکمر سخن می پردازد و خود را شریک محفل
 فصاحت منزل مشاعره اعظم می سازد بر سائی فکر و جودت طبع معروف
 و به تیزی ذهن و ذکاوت مزاج موصوف است اوایل حال در زمره طلبه
 مدرسه کهنی داخل بود و در سال که هزار و دوصد و پنجاه و سه هجری بملازمت
 این سرکار و پیشکاری می رسامانی این دربار حاصل نمود در فتره رفته تبدیل
 خدمت مصدره می رفتی کرمی دربار و بخشی کرمی بادشاهی دریافت و
 بنحیم طالعش را و نجوختی سیار و کامیابی یافت الی هذا الیوم بر همان خدمات
 مامور است بر خوش نصیبی خویش مسرور افکارش باین خوبی صاحب فصاحت است

همه را دین و ندید مرا	چه بخاطر نظورید مرا
بکمر دست زده اندازد	همچو موی میان چو دید را
در تکیه نقش کالچر شده است	روسیاهی ز نام دار کا
همچو آینه دل در دست دپ	می کنی کرکاه دار کا
آه اسکیم چون زار بنجاک افتاده است	یک داند بزم سنت آبائی را
دور افتادم ز خلد از عشق حسن کنده ام	دستیاب اینست از میراث اجداد کا
رو به محراب حرم کعبه مقصد بود	دل بیاد ابرو شن طاق نسیان داده

دل بیاد ابرو شس بر طاق نسیان اوده	رؤیه محراب حرم کعبه مقصد بود
خال روی تو نقش جانست	در دلم نقطه سوید نیست
شوق زلف تو مو کشانست	عهد کردم بکوی تو زدم
جز آنکه در دیار من نیست	یک چهره صبر آشنائی
فی بی برک بانوائی هست	بر بهتی مایکے نمی نامم
چون قلم تا سنگت باقی است	راه بچیده خطش بویم
آئینه که ملاحظه ات ترسار نیست	بر روی خویش آب جیاه خشک کرده است
امید صبح را در شام کردند	بتان کیو بروی خود کشیدند
که شاید چون لیلیا حسن کل راز فیض خوابید	دلم بجز خواب روز و شب کز شغلی نمیداد
حیرانی من جلوه دلدار نماید	دیدار بائینه ز استاد دل است
ناک صاحب ترا چو خویش کند	چه قدر می سبیل خواهی کرد
خیر بادش کرد چشم تر نمیدانم چه شد	تخت دل را بسته بر بازو طفل اشک من
خیر جاریش تا ابد باشند	کو تیر را از دلم جدا باشد
کره دل چو سبزه صدا باشد	ثمر زده خشک زاهد را
دیدن در آنکه نتوانیم روی خویشتر	از بس چکد ز جبهه ما آب انفعال

<p> خاکیست سزاوار صفا کاری دل شد گرفتاری صاحب زکرفتاری دل دروغ نیت که مردم گواه میدارم دل بسته بود شکر به پسته دارد سزاوار جلوه در آینه آینه ولم چون دود می بخور دگر زیده لرزیده بر باد رفت نیل در سیل آب نیل در حقیقت منم غلام عالی ضمیر </p>	<p> لایق روی کبر کردی تمیمی باشد هر کسی منفق مذنب سلطان باشد ترا چو سر مرگ چشم نگاه میدارم خوف از دهنست برون بخت آینه دیدن تو تماشا می دیگر است سیاه میکند امشب کیسوفته با صبا آخر دل دو نیم از آه و گریه من بجز است نام من صبا حرف الضاد </p>
--	--

تخلص محمد عبد الحمید پسر محمد امام صدیقی تهرکری منشی حسام الملک بهادر است
 در سن ۳۰۲ بگزارد و دو صد و دو هجری در بلده تهرکرا زاد و عدم بچشم ظهور
 رسید و در عنقوان شباب کتب درسیه فارسیه پیش پدر خود رسید
 شاه صدر عالم گذر ایند علوم ادبیه از مولوی عبد الودود عاشق و مولوی
 زکی الدین محمد خان خواند و استعدا شایسته بهر ساند و را و ایل حال
 بمنشی گری اضلاع آنطرف از طرف ارباب حکومت مامور بود و بکمال

احتیاط سر برایی آن می نمود از دوزده سال منصب منصف اندیاری و تا
 بسمی برد و با هر کسی شیوه اخلاق حمیده و اطوار پسندیده میسر دگاه گاه بکبر
 نظم فارسی ریخته میزد و اخت و از چندی بسبب کثرت اشغال امور سرکار بزرگ
 آن در ساخت آخر کار در سال مکنزار و دوصد و شصت و نه هجری چهارم ربیع
 سفر آخرت کرد و از بند کشاکشی این دار و گیر خود را و از مایند بعضی از تذکره نویسان
 در احوالش افراط و تفریط نموده اند و طریق تحقیق نه پیورده منصف خانه نصفت
 هنگام او در دیوان سخن از مافی الضمیر خود چنین خبر میدهم

در سنگ فشان چشم من آن قامت موزون	نه هست روان بر سر آن سرو چنان
هر چند که در پرده از پرده بروی	چون آب بگوهر که نهانت عیان است
هر قطره خون از مزه ام کرم رویت	این گاه مگر بر ز شتر است پسینید
شد یقینم تا ز می نوشی جنونم شد جنون	میشود آتش و بالا آب چندان می چکد
گریه ام را یاد شمع روی او تا کرم کرد	اسک همچون و غن بر شعله هر آن می چکد
خانه سوزدم تعمیر برد از سیل اسک	شمع قایم گشت زان سگی که از چشم حکین
مور را هرگز نسختی نیست زیر پاییل	جسم زارم ای فلک باشد تو انامی کرد
لبش روی تابانش دایوانه میر قصد	چه کرد شمع هر سوختن پروانه میر قصد

در آن محفل که بنیسی یک پماید چشمت	نتراب و شیشه و جام و خم و نمجانیه قصبه
برنگ آینه از خود خبر نمیدارم	تو در کنار من از بهر وصل حارم
چکر پرورده دلم کباب شعله رخسارم	جراغ لاله افروز در رنگ جسم خوناوم
سرم از کشکان عشوه آنخشم آکینه	که باشد جوهر شیر در ابروی او چینه
سینه خنجر خاموش ساز حرف گیران	رسید این سرمه آخر لب هر کوه آئینه
کله با تمانی تو آغوش کشايند	ای رشک گلستان جو سیر چمن آینه
حرف الطاء	طالب

تخلص مولوی شاه وجیه الله بسم محمد حبیب الله است وطن اصلی او عظیم آباد
 پدرش از عمده سوداگران آن طالب در آنجا تحصیل علوم نقلی و عقلی پرورفته
 و شرف بیعت از خدمت شاه منعم دهلوی که از مشاهیر عرفای آن نواح بود
 حاصل ساخته بعد رحلت پدر خویش مال و متاع خطیر مترکه او بسا کین و غریبا
 بخشیده از آنجا بار او زیارت حرمین شریفین زادگاه الله تعالی فرافضدا
 و سال بکهنه زاد و وقت است و سه بجزی وار و مدراس کردید و بعد
 قید الما شد من قید الحید مدت دوازده سال بلازمست نصیر الدوله بهما
 سکونت ورزید بعد از آن راه بیت الحرام شده از ادای حج و عمره

وزیارت مدینه منوره و دیگر اماکن مقدسه شرف دارین دریافت معاد
 باین ملک نموده چندی در تهر کز عرف ترجیا بی اقامت فرمود باز بجاذبه
 رخت سفر بجای آن بقعه مبارکه کشید و ب حصول مناسک تشریف معاد دو باره بوش
 پس اذ آنجا حسب الطلب جناب نواب نعمت آبد فایزین دیار شد و عا
 معزی البیر رسید و بتعلیم حضرت نواب رضوان آبد مامور گردید اکثر اوقات
 بمقتضای موزونیت طبع بکسر سخن میپرداخت و دیوانی کثیر البهم مرتب
 آخر کار در سال کبیر اردو و صد و پست و نه هجری اینجهان گذرانید و اکت
 و بدیدار رجال شایه حقیقی ذخیره آخرت انباشت طاعت
 باین اسلوب عرض مطلب می کند

که را	بسی دست نبود حاجتی مرد سخن بگوار
چو شمع کرم بزم تو ای صمیم جان	کجا است طالع بیدار تاشی سازم
که بیک چشم زدن کار تمام است اینجا	یکه بر زدن کی خویش مکن بسجوجا
کلی کر میر و وزیر گلستان دیگر نوید	بهار حسن را هر دم تماشا می و کر باشد
چو مرغ نامه بر از نامه بال و پر شود بیدار	حدیث شوق کز سازم رقم بر صفحه کاغذ
در صحن باغ خوش نبود شور زار	رنجیم بسی ز قول رقیبان بزم یار

ناز معشوقان فریاد از نیاز عاشقان
 هر که بر عارض خوبت نظر انداخته است
 بیکه از فرط حلاوت نتواند و باشد
 بلبت میل دل این بوس بسیار است
 آن لعل سگرین بسجین آتش نماند
 شب که دل از شوق دیدار خست بخت
 ناز و اد از طفل بود خوش نماند
 با هم پیر و جوان طفل خوی نیکدار
 میخورم چون کواکب آتش دیده از بسجین
 شب که در جلوه که حضرت جانان فتم
 دست از حنا مساز نگارین نگارین
 شبی حال این برداغ را طالب قم کردم
 حرف لعان

می ناید خنده کل از ناله های غریب
 شمع سان لخت دل از چشم تراند خفته است
 کله کم سختی زان لب شیرین سجا
 بر مرتکب سگر خوش مکن بسیار است
 بییهات عقده دل بی صبر و انشد
 چشم از بسجین بقراری چشم بسیار است
 تا نخل نوبر است شود زان ثمر لذت
 در خم و مینا و ساغر جلوه که چون با
 سوی زلفش تا بروی آتشش دیده ام
 شمع سان داغ بدل انگ بدامان فتم
 آتش زن بجان و دل بقرار من
 بدستم صفحه کاغذ شده چون طاق
 عزمت

تخلص عبد القادر نایب الملک محطیب است در ایام ریاست شمس الدوله و در
 ضیاء الدوله پایه اعتبارش بسیار بلند بود و استعداد شایسته از استعداد

عصر حاصل کرده فکر سخن می نمود خط شکسته بجان سگی می گذاشت و بهت
خود بر بیت طلبه این فن می گذاشت صاحب کلدسته احوالش زیاده بین
قلبی نساخته مبسط ترجمه او پنداخته کلاش در چشم باریک بینان بین
اعتبار عنایت دارد

عزت نجم ابروی یارم سو کند	هر که بخود کاست کمالی دارد
پای تاسر نشاءم از جان با کام مبرس	آرزو با هر قدر خون گشت من با غر زدم

عظیم الدین

بسر احمد کلیم خان نایبی است از استعداد روزگار بود و از علاقه داران این کار
آخر حال بختاب پدر خود سر بلند گردید و همین قدر احوال او از کلدسته بهر سید
در سخن کوئی باین عظمت دست گاهی دارد

رستم میدان عشقم مغفوم از کل کنید	حلقه های جوشم از دیده بلب کنید
----------------------------------	--------------------------------

عاصی

تخلص نور الدین محمد خاست از ملازمان سرکار و الا جایی بود فکر سخن بجان بسته
و درستی نمیدر این در کلدسته همین قدر احوالش تحریر ساخته و تفصیل آن
پنداخته سواد کلاش در چشم خوش نظران سخن باین رنگ سیاهی میکند

دور چانه بدست من است مشکن دل که شکست من است	تا بمیخانه نشست من است جلوه تست در آئینه دل
ایضا عزت	
<p>تخلص حکبات پرتشاد پسر صاحب رک ملازم نصیر الدوله بهادر است و ضلع نیلور از ویانه عدم به آبادی هستی شافت و هماغجا استعدادی در خواند و نوشت موافق کارروائی و دفتر داری دریافت بعد از آن به مدراس سید پس از حلت پدر خود ملازم سرکار مغزی الیه شسته بدار و علی کتب خانه مامور گردید بقبض صحبت بعض مستعدان این دیار حشیتی در نظم و نثر پیدا نمود و در شعر کوئی و انشا پردازی غلی بود عند الغرضت بفرغ غزل طویل و ساده میپرداخت آزاد بود وقت خوار و بر ماهران این فن با دغای بدیهه کوئی تحریر میساخت رفته رفته از خدمت منشی که کو نمشت بمنشایره پنجاه هون علم افتخار افروشت و در سال یک هزار و دوه صند و و شش هجری اینجهان بمنبات را و اگدشت شاه کلا مشنیش طالبان سخن چنین عزت</p>	
سر رشته هر مطلب هر کار بدست است چشم ز رخ متلع انوار بدست است چشم سپهش تیغه خمدار بدست است	تا دامن زمار تو ای یار بدست است در عشق تو گردیدم محزون اسیر یار با چه رود بر سر عاشق که زار و

عزت که در افغان بود از حد آهی	از آب سخن کوهر شهوار بدست است
روی تو روشن است چو خورشید صبحم	بکشا نقاب تا که ششم را سحر شود
آئی اگر بسوی چسمن در گل و بهار	سایه پای نازک تو سر گل و بهار
از شاخ و برگ بال و پری ساز میکنند	تا در هوای تو بپر و بر سر گل و بهار
چون دید غنایب تر از زو عشق باخت	افتاده از تو مهر و بشدت گل و بهار

عشق

۱۱۹۹
 تخلص حکیم محمد صنفه الله خان ولد محمد غفات الله نایبیت در سن یکمیزار و یک
 نود و نه هجری در شهر نیک بکستان و جو چشم کشود و در اوایل حال اکتساب مختصر
 فارسی و چغیزی در طب از پدر خود نمودن بعد دیگر کتب فارسیه و در عربی ماکافیه
 بخدمت مولوی شاه وحیه الله طالب و مولوی احمد الله گذرانید و از محبت
 حکیم عظیم الدین خان نجل خود را استفیذ گردانید بقاضای آب خود وارد این کوشش
 در سال یکمیزار و دوصد و پست و چهار هجری ملازم سرکار نواب رحمت خان
 گردید و از مولوی میر محمد صالح بخاری چغیزی در حدیث بسند رسانید بهت خود
 بمطالعه کتب طبیه و معالجه امراضان نگاشت و در کثرت علم خدایت و مهارت
 این فن در مضمار شهرت افراشت بی پروائی و استغنائی در اجتناب غیره

ممکن بود و از کسی اخذ حق السعی و صدقه ندادی نمی نمود با بعضی عده در بار طبعش نام
 افتاد بنابر آن در سن شصت و یک هجری ملازمت سرکار یک استغفار داد و با
 موزونیت طبع خیال سخن سنجی در سر میداشت و شعر عربی و فارسی هر دو می گفت
 افلاطون وجودش در سال شصت و شش هجری در خم فنا نشست بدو الشفا
 رحمت شافی مطلق پیوست سر و موزون کلامش با این رعنائی از بند سقم آزاد است

بوصف کامل و خساکیست خاتم ما	که رشک لیل و نهار است نقش نامه ما
تب فراق تو شب آنچنان بدن میوخت	که هر طبیب من از دست خویش میوخت
که دلم شعله رخ از داغ خویش سوخت	که سوز دل همه شب شمع وار تن میوخت
چو نور شمع که در شب بر آید از فانور	ضیای جسم تو بیرون زیرین میوخت
آمی اطبا فسخ باه و آب اندازید	ما همی ساق بتان رشک سقینفور
بسر خاک و لب آه و چشم آب دل آتش	که دارد در دیا عشق سامانیکه دارم
دل سی باره ام را کرد یگان خطش غار	خط زنگار آخر خور و قرانی که من دارم
تو ای جانان مراد غلشی کی بود و آفرین	ببین او غنی گشتم ادای وام میخوانم
آب حیوان که همی جست دل من یک عمر	یافت آخر لب چاه ز نخلان کسی

لب لاله نبشته خال و زلفت سنبیل	رویت چمن و غنچه دهن حاضر گل
خوی نم مژه خار و دل عاشق بلبل	خط سبزه زبان سوسن چشمت نرگس
عاشق	

تخلص مولوی سید عبدالودود پسر مولوی سید غلام محی الدین نقوی المتخلص بسنا
است اصلش بلده کره از مضافات صوبه آله آباد بود و یکی از اجداد او سبب
تقرر جای بطریق تغا و ضلع بر دوان متعلقه بشکالہ دارد کشته بتعلیم احکام دینی
اشتغال نمود اکثر اصلاش موصوف بفضل و کمال و در خاندان او سرشته دُر
تدریس جاریست تا حال پدر بزرگوارش عهده مدرسی مدرسه دارالحکومت
کلکتہ میباش و مهمت خود بر تربیت طلبه محی کاشت عاشق در مقام جوگیریه که
قصه از قضبات ضلع بر دوان است شمار عدم از شراب ظهور گشت و بجز حصول
نثار هوش در مصطفی کتب نشست کتب درسیه عربیه از منقول و معقول میش
مولوی محمد امین الله مدرس مولوی سراج الدین علیخان مولوی غلام سبحان خان
قاضی القضاات خواند و کتب فارسیه افکار خود هم بخدمت ایشان گذرانده
سن یکپنجاه و دو صد و بیست و دو هجری حسب الطلب ارباب حکومت بمدرسه
رسید و بر عهده افتای ضلع کنشورامو گردید بعد چندی بکار قضای دایر و تمام

تر چنانی عرف بهتر نگر قریب یا زده سال پرداخت و پس از آن بخدمت فتای
 صدر عدالت متعین گشته تا پست و پنج سال رخت اقامت درین دیار انداخت
 من بعد بسبب موقوفی این خدمت صدرا منی ضلع چکنی پیشه حاصل کرده در محل
 در آن طرف نهاد و پس از مدتی منظر بعوارض بدنی و ضعف قوی مدد مجاش
 قبول نموده ترک خدمت داد اگر چه از عمر کثرت شفا سوائی یوان مختصر بتضیف قالیف
 کتابی نپرداخته اما بر کتب متداوله عربیه بطور تعلیقات چیزی تحریر ساخته و در دم
 ذی الحجه سن کهنار و دو صد و شصت و هشت هجری در مد راس صلت نمود و در
 شاهراه میلان و مغرب رویه متصل مقبره دلیر جنگ بهادر مرحوم آسود طبع عشق
 انکیز او با پریرادان خیال باین آشفته کعشق دارد

از من ز سر غبار کس را	بر خاک چو نقش با فدام
دست از جان تنه و عشقش وضو دارم	از مساس مصحف رویش کنه نوشته اند
بصد لب میکنم تفسیر ریح ضعف پریها	چنین جین ها که دارم بر جبین و کهن
چو رخت خویش بمنم از این جهان تنها	چه فایده که بهدم دور و زبرد ازم
چو میل سرمه روشن میکند چشم تا شمار	مرا عاشق باین ضعف بصارت مصرع شوکت
کار با سخت جا بل افتاده است	کنند صبر این دل نادان

بر تنه ز جنون خواهد اربدن پوشد	سری کشد بخدمت جاه کفن پوشد
عروس فکر ز شوخی هنوز عریان است	هزار بار اگر خلعت سخن پوشد
از بس ز جمع مال جهان من غنی زم	وست ردم ز ریشه دلیلم بران بود
یار دل یابد و شکم جوهر نور چشم	نقد را در دم ربود و جنس را سیلاب شد
منتظر یک نظر انعام ده	خشک مغرم روغن بادام ده
درک دهنست محال عقد	در وصف بت کجای سائی
نیست دبار از عشقش غیر سودا خون	میخرم این مال عاشق میبهم فرزانی

عظیم

تخلص نواب عظیم جاهد سراج الامرا عمدة الملک اسد الدوله غلام محمد علیان بهادر
 ذوالفقار جنگ فرزند دوم نواب عظیم الدوله بهادر رحمت مآب است در یکروز
 دوصد و هفتده هجری جلوه افروز انجمن شهو دروید و بعد حصول شغور پیش حافظ محمد
 ب حفظ کلام حمید کوشید کتب عربیه و فارسیه بقدر احتیاج بخد مت مولوی و حبیه الله
 طالب سراج العلماء مولوی محمد سعید علمی دیگر اساتذہ سرکاری خوانده و اکثر
 اوقات عزیزه خود بمطالعه تفسیر و حدیث گذرانده و در اوسط عهد ریاست
 جناب قبله کا بهی نواب اعظم جاهد بهادر رضوانا مآب بخد مت مدار المہامی و در

ما مورو بوده و بعد رحلت حضرت معزی الیه تا هفده سال نیاست این خادم العباد
 سر برایی بکلی چاه سرکاری نموده با مقتضای موزونی طبع سر سخن طرازی میدارد
 و بیشتر در لغت و منقبت می نگارد امیر فکرتش در ملک سخن سنجی ماین دستگاه عظیم الجاه است

ای شه تاجور جمله رسولان خدا	پدر و مادر خود را بکنیم بر توفیر
در کون مکان نیست بجز بر توفیر	حق دید هر انکس که بدیده است محض
ایخواجه عالم بتوا مید عظیم است	گاهی ز سر بدول من پیچ که درت
خداوند انانی روضه او	که میگ بهتر از عرض بریت
ای سیکر مرد و جهان دست من بگیر	از رافت عظیم بدینا و آخرت
بنده بی نظیر رب احد	مینت درد و جهان مگر احد
تابع بود زمانه و امیش حکم او	حاکم برا ولیای کرام است محی دین

علیم

تخلص مغنیه الدوله محمد علیم الله خان بیاد پیر و زجنگ بسیر سراج الامر انواب
 عظیم جاده بیاد است در سن پنجاه و دو و صد و چهل و هجری در مدراس قدم بمیدان
 شهود گذشت و بعد دستینابی نقد شدند و تمیز استقاده چند کتب و رسیده کارساز
 اساتین سرکاری برداشت در سخن کوی نسبت تمیز بسید مرتضی بنش میداشت و خط

شکسته زیبا ترمی کاشت بی پروائی و شوخ مزاجی بایتی طبعش توام بود فکر
 تاریخ فی البدیهه منمود در سال کنه اردو صد و شصت و شش هجری درین
 شباب بسفر آخرت پر دخت و منزل ناگزیر او وطن خود ساقی و اوراق مسوداتش
 برک خندان دیده رو پر نشانی میدید برادر علانی او عمده الدوله محمد نور الله خان
 جرات جنگ بنا بر یاد کاری زمانه برشته جمعیت کشید عظیم در علم سخن طرازی
 چنین معلومات دارد

ترسم که شود چاک ز بیانی شو قم	کین اطلسن خرج ست قبای کهن
اگر طالع بود بیدار غفلت کار دارد	که رهبر بهتر از خواب کران نبود در لیا
شوخی آن مژده بے پروا	طایر شوق مرا بال و پرست
بردار دل زهر و جهان بایکانه بند	چون تیر از دو خانه نظر بر نشانه بند
کرتو منجو ای کنی سیرم	محو دیدار میان یار باش
داعیه های دلمن گلزار است	در غزان طرفه بهاری ارم
اسک گلزنک ز چشمم ریزد	در نظر لاله عذاری دارم

رباعی در تاریخ جلوس عظم گوید	
نشست او در کف شه عظم	فوخده شود از گرم رب مجید

تاریخ جلوس آداب بدان	بر دوشن لایت قدم غوث سید
	عشق
<p>تخلص حکیم عبد الباسط پسر مولوی محمد مهدی واصف است در سن پانزده اردو و تثنیه هشت هجری در شهر مدراس از سنگ نای عدم بشا همراه وجود رسیده کتاب عربیه و فارسیه بقدر ضرورت از پدر خود و حاجی زین العابدین که لیل اوست و خان عالم نظام دار و فاروقی بسند رسانیده اصلاح سخن از ایشان در غزل و قصیده بحال سرعت می بخار در زبان انگریزی و پانزده فن طب فنی از مستعدان اهل لسان آموخته و بهره وافی اندوخته همواره بمجاله علیان میراند و اوقات خود درین کار صرف می سازد سرگذشت روزگار و احوال بر دیار هفته یکبار بقالب طبع می آرد و نامش تفسیر الاخبار نهاده هشتاد و هفت مراجش در وادی افکار باین سوزش ناله عاشقانه می کشد</p>	
<p>گفتم که دل بروی تو لبم بچسبده گفته ای نقش نام روشنست آنگونه خوش بودم گر می عشق تو ز در دل ناسازد آتش صد زبان میکند از شعله بر سوز بلند</p>	<p>این تازه شاعریست که مضمونش کز حرف حرف سرمه چشم بکین کشد خانه ام کرد چو آتشکده آباد آتش از غم سوختگانست بفریاد آتش</p>

<p> خسته غنیم و هر چاره کری بدشخیص دست بردشت ز من علی بنض شناس برزگلف تو حال دل شنید که کند غر بلبک میدزد سودای ابروت نم تیغ بارگوت بر نماند از سبک و حیتم بیزنم بعد شهادت دم شاهی از خون چشم شوخت نشد از کشتن عشاق طول دیده بی دیدار تو از اسرار دشت و شو در دلم ابروان تو تیغ دو و بنام یک بر سر راه آن صدم طرح غار افکنم </p>	<p> ریج من گفته و کریک مرض شد تشخیص طش بنض مریض تو کند و تشخیص سرشتکی قیس میلی که کسب و عمر دلیل قوت صغف است قامت خم تیغ بس بود همچون سخن تار نفس پیاپیتم مشهدم دست سحر و دمای از خون نشود سیر بی برد سپاهی از خون چون قلندر شرابان بی غار و باو غمره پیر و چشم تو تیغ یک و بنام دو سجده نقش پاکتم کاری که و کام دو </p>
---	---

عارف

تخلص شاه احمد ابو تراب قادری بهر محمد صبحه الله ملازم سرکار است ظن اسلافش
اولیایچا پور و ثانیاً قصبه ادگیر بود و او در سن ۱۲۳۱ کهنه ارد و صد و چهل و یک هجری
در بدر حسن چشم تماشای بهارستان وجودش در عربی تا هدایه حکمت از
طرازش خان بهادر و چیزی در حدیث و فقه و حساب هیئت و معانی از حدیث

قاضی الملک بهادر و مدار الامر اباها در خوانده و کتب متداوله فارسیه و مشق سخن
 پیش مولوی را قلم گذرانده طبع رسا دارد و فکر شعری و دیساز و همنوز در باب تحصیل
 علم سعی نمید و نزدیک مولوی یوسف علیخان درس میرزا هد میکرد دست بخت
 بدامان خال عینی خود مولوی واقف زده و خرقه خلافت هم از ایشان در بر کرده
 در سبک ارباب مشاعره اعظم انسلاک دارد و انکار خود پیش سخن طرازان این مجلس
 عرضه میدهند پیش در اشارات تفاوت شش سال از سن لاوت عارف قلم فرموده
 و باین ارتباط و همیشگی او در بزم مشاعره راه تحقیق نه پیموده سالک فکرش
 با فن خیال چنین معرفت دارد

شد خانه دل ریخته از کثرت زار	از پا فلکند بارش بسیار
میزند بر سینه سنگ و خون شود بیکر خنا	از برای بوسه با حکم تادادی مرا
نداشتم شوق دیدار که این ماه روداد	سر پا دیده بیدار گردیده هست کوهها
از برای بای بوسه بار با صد اشتیاق	کرده ام عارف لبان خاک مسکن زربا
ربط الفت سینه صاف از بود با یکدگر	دل جو باشد پیور آید کجا در دیده خواب
بینه جمال شاه معنی بر یک لفظ	چشمی که سر سانسود از خاک بای بخوب
جهت تراشی خط از رخ تابان	حسن آئینه در عذ باشد

در دسجوان فت چون خاک این دنیا
بر آرم دود آبی کرباد آن لب میگوید
بر صفحہ قطاس شود حرف منبت
کی پسند خواب را وقت سحر پر بیزگار
ز بس دارد لطافت صورت پاک کار
بسرکشان ز طمع نیست هیچ گاه فراغ
یارک الله گفتگوی او سیجائی نمود
و نه چون تاب کیسور اتم نازیده نازیده
حرف الفاء

نافع یاری من گشته سیاب شد
بجای آب در چشم کو اکب خون آب
عارف بنویسم اگر از رفعت بعد
چشم ای زاهد مندر حسن نشین بنهار
نمی آید لبسان روح در تحریر تصویرش
بود بخوابش روغن تمام عمر چرخ
در عدم هر چند از یاد دمانش بودیم
نمود مضمون صید دل او پیچیده پیچیده
فایق

تخلص مولوی سید خیر الدین بسید معصوم خان امامت مهر وجودش در سر
یکبار رویمسد و مشاد و بحر بیجو الی مدراس با وج هستی کشید و از محمد خیر الدین
فایق که نام و تخلص اوست مجرب سال تولد خویش کردید کتب تحصیلیه فارسیه در اکبر
از امیر الدین علی سند ساخت و پس از آن فایز این دیار شده از شاه امین الدین
و مولوی حافظ حسین و ملک العلماء مولوی علاء الدین تحصیل علوم عربیه برداشت
شاهنخن را بر زیور اصلاح جناب مولانا آگاه بر هفت نمود و بقیض تربیتش از صنایع

و در ایام و غوامض و نکات و وقایق و حسنات شعری کدام عقید که بناخن
 می کشود بمن شاگردی او کوس استادی نواخت و علم خوش فکری در عرصه
 عالم از اخلاص و مشاطه طبع و زینتش چهره و وسایل خیال را بغازه مضامین تراکت آیین
 آراسته و زلف بکار افکار را بصید پیچ تاب بندش چیت ترکیب و ریخت پیراسته
 هست خود پیوسته بر تربیت شایقان سخن و کجاست و همواره نظر التفات بر اصلاح
 راغبان این فن میداشت بغیض قلند و اکثری واقف معانی رکنین و باغات
 تعلیم او بسیار کما صرک مضامین در سال پنهان ^{۳۲} و در صد و سی و دو هجری در
 غربت جانب حیدر آباد کشید و بموجب بانصدر و پیه بعد مدتی نام ^{۳۳} را
 چند و لعل کشته بکمال خوبی میکند را سید آخر کار در سن ^{۳۴} پنهان ^{۳۵} و در صد و چهل و دو
 هجری هاجا بسفر آخرت کراشد و در بزم خموشان منزل گزیده کرسی کلامش از عروج
 معنی باین مناسبت درجه نقوق دارد

برکت جان بهار را از محفل کن بیانم را	آه ای نغمه سنجی بخش چون بلبل زباغم را
یعنی ز آب تیغ تو تر شد کلام مرا	آه ای رسالت شکریم تا بچو مرا
که عطر صندل افروخته تر صندل میداد	عجب نبود اگر فرزندی بهتر از پدر باشد
راهم باین نشد از ماست بیکانه ما	در کجاست ز ما را کندیم زانک

فوج طفلان سرشک است و دوان از ریه بزم	کمر از سینه برون شد دل دیوانه ما
بدوش خم فلک راه نوبر دشت و بستم	که در پیری توان کردن بهمت پهلوانها
حسن عاشق را بخود از جذب پنهان میکشد	می ربا بد که با از خاک برک کاه را
خو استن پیرانه سرافرازش عشرت خلقت	کاستن در آخر هر ماه باشد ماه را
بلندی یاد انسان از تواضع بر کرد پنهان	بچشم مردمان جا کرد ابرو از خنده پنهان
موسم پیری صبح امید است مرا	پنبه داغ کنه موی سپید مرا
حجاب دیدن روی تو میشود شکم	پله بوسم باران شود پنهان مهتاب
نشا خوش میدهد و موسم پیری شراب	خواب را کیفیتی باشد بزمیر ما هفتاب
چشم کل میکرد از شب بزم چو ابرو بهار	کرد تاثیرش باطن ناله های غمناک
آزاد دل اسیر تکلف نمی شود	حاجت بفرش نیست بکاشانه حجاب
صاف مشرب را نباشد تهمت آلودگی	و امن گوهر موج خود نکرد و تر آید
فایق کرد مهر نه خطش حامی است	خوره است تیر غمزه او بکسر آفتاب
و حست آماده شدم آنقدر از فیض خون	گشت هر تار نهالی رک از هو مشرب
در دماغ بوج مغز ان نشاء تاثیر نیست	تا کلو گرمی خورد دنیا کیفیت بر نیست
بسکه از وضع جهان بیکایکهار و ما ست	هر که را دیدیم چون آئینه صورت پنهان

حیرت زده عالم امکان وجودم
 تا نظر کار کند مشق جفای سازد
 میزند دست بسر دمک از هر فرقه ام
 سیاه رو بنود آنکس که عیب بین کرد
 سرخی چشم من از گریه نباشد فایق
 ملکوت جالش نتوان کرد از هشتک
 شد بسکه دل از کلفت ایام مکر
 تیره بختی نشد زایل چو کسک
 بر فرازش کشیدی کرد بنا از کرد باد
 منظر رحمت حق جرم سیه کاران است
 جذبه حسن تو اینست که از بال نگاه
 شمع انکشت تحیر لب از شعله گرفت
 از بوقلمون ناله دل سوختگانست
 هستیم با فنا هم آغوش است
 کجا فایق تواند سیر باغ از نانوانی ما

دارم ز زبان در دهن خویش انکشت
 چشمت ایچانه براند از چست تم است
 بسکه در دانه اسنم ز فراموشی ریخت
 چو خاوه بر سخن، سپیکس مد انکشت
 آفتابی ز نظرت و شفق باقی ماند
 پای منم آبله دارست پلنسیه
 در سینه نفس موج غبار است پلنسیه
 بمشق گریه عمری کر چه شد
 هر که در رقص هلاک و درد امان نشد
 سر کشد روشنی صبح ز جیب تار
 طایر مدکم سوی تو دارد پرواز
 بسکه شد پیش جلال تو بحیرت و مساز
 بر سطح هوا جلوه کند شکر طائوس
 رزم این نکته بر سر از نویسی
 که موج بوی گل می افکند بیرون دیوار

دلی دارم ز بیتیابی فلک سیرت جولان	طپید نهایی منض برق مند کهوار جبار
ز درد عشق او یارب کتابی در بغل دارم	که آه من بود چون بدسم الله عنو اشرف
بنده اعظم هم درین زمین غزلی نگاشته ام و بتیش درینجا بجز دست نهادن ^{که دست}	
سلامت باد شاه عشق روز افزون شوشت	که می کار و کهر از اسب جای تنم و تفتار
چو روز افزون صفای ماه من پنم ازین تنم	که بر کرد و فلک آرد کلف بر رو تا با نثر
بر کف تمام چون اسب اعظم نمیرزد	که خط آمد سیاهی کرد خط بر رو جان نثر
و آن دل افروخت آخر خط مشکین کس ^{غالب}	شام چون کردید فایق میشود در روشن چراغ
تا آتشی زرافشان چهره او کرده ایم	بچه خزان ما از اسب شد اختر کف
زخم من چون ماه نو دارد سر بالید که	خورده ام از یاد بروی کسی شمشیر شوق
ماجرائی بر دل زارم گذشت از آب اسب	مشت خاکی بود آه من رفت در سیلاب اسب
صحت سیاه بسیار دطلار فقره کون	بر خذر باش از تلو نهایی طبع شوخ و شند
بسان آبله در هر قدم بکوچه یار	هناده چشم بره زار زار کریم کنم
بدآم آنچه دی دارد نه تنها زلف او فانی	که خطش برک بان کردیده پیر خشت شوم
درد دست غیش دارد دل داغدار من	این مهر نام تست نیاید بکار من
میتوان فن ادب از چشم او آموختن	با وجود خامشی در برده ار گفتگو

دشتم در دل تمنائی که از خود بگذرم	بیعتی کردم بحسد الله بلوت سبو
زهر تارنگای سوزن مژگان او دارد	برای چاکهای سینه من در رودنی
سپید خیال تو بر جبهه زخندان پنهان ماند	که از هر پرستش بر لب بیت بندد
طبع نازک سخن سخت کجا بردارد	حکم شمشیر کند چین خطایشان
کسی بر نفس من از نیکی حیفی نخورد آخر	بهم آوردن مژگان من شد دست افروخته

فدا

تخلص غلام حسین لبریز من علی بن است از حیدر آباد دارد مدرّس شده نوطن
 مکرید و بغیض کند جناب مولانا آگاه استند او فکر نظم و نثر به هم رسانید بل طبع
 رنگینش در گلزمین ریخته چه شوق می کشید گاه گاه بهم نوازی زمره سازان فارس
 نعمه دلکش می بخشد رایتی در کله است بهین قدر احوال او گفتا نموده و زیاده ازین
 طریق با جزایش بکام قلم نمی پیوده فدا سیران خیال را باین حدیه سخن
 از بند طلال آزاد می سازد

دل شبنم طره یار است به یسیند	با کفر حرم را سر و کار است بهیند
شب بر سر مژگان کسی لب که گذر داشت	بای پنجم آبله دار است بهیند
نه من ز گردش سیل و نه بار کریم کنم	ازین که گشت ز من چشم یار کریم کنم

چو روغنی که چکد شعله دار از شعل	رزجوش داغ دل خود شمار کریم کنم
---------------------------------	--------------------------------

	فدوی	
--	-------------	--

تخلص رای کاشی پرتاد پس صاحب ایست در سن یک هزار و یکصد و هشتاد و شش هجری قبل و چو دوش در کلش همیشه بهار بنارس نغمه سنج هستی کردید و از انجا یکم سالی در کلزمین لکهنور سیده پیش اساتذہ آند یار و فارسی دست و ناگری نوای استعدادی برکشید پس در سال یک هزار و یکصد و نود و سه هجری حسب الطلب جد خود راجه حکومت رام که دیوان کار نواب والا جاہ جنت آرام گاه بود ہمد راس فرود نمود و بخدمت سید شاہ عبدالقادر مہربان بر سر کتب فارسیہ و مشق سخن پرداختہ تہذیب خود از یکی ہزار و ہشتاد و ہشت و نوبت نواب معزی الیہ از خطاب را خدمت پیشکاری صدر کار کامیاب گشت و پس از مرور ایام بسبب انقلاب زمانہ عشرت را بصورت حسرت یافتہ در سن یک هزار و صد و چهل و ہشت ہجری ازین دار فانی درگذشت فدوی کوہر سخن را باین طور ستار جو ہر این این فن میکند

جلہ تن چو شمع صرف سوختن باشد	کی بھج مرک تشویش کفن باشد مرا
بس ضعیف از غم آنشع رو فانوس دار	استخوانی چند زیر بیرہن باشد مرا

<p> شام غریب رنگ صد سج و طشما شمع میوید با کرم روی خویش را سگر آمیت بمن دلبر خو و کام مرا گرچه آماده آهیم همه تن سپر تا پای سبزه به کام غزالت اینجا که شغل باده میدارند رندان بیشتر در شب اسک خونین شک افشان این کل دیگر کشف هست در عشق تو دوستی بکریبان محتاج زندگانی مراد و بار آمد لذت نبرد آنکه دل احکار نباشد غرق مثل مردم آبی بود در آب شک </p>	<p> تا مقیم کوچه زلف هست میگوید دلم سرد مهری بس زمستان کرد در عالم پند کام جان تلخ شد از سوزش چران بنون دم زدن بی لب تو تاب ندارم چون خوش بهار است بیایم سندر پرتیان کاکل آمد یار بوسیدم لب لغزش دافع شد دل در بهاران این کل دیگر گفت پاکتیدیم بدامن قناعت لیکن از دم جانفرای او چون از خن لب های نمک ریز تو جاننا عمر با گذشت چشم من بهر آشنا </p>
---	---

فارق

تخلص محمد معروف المخاطب بخان عالم خان بهادر سپهر محمد جان جهان خان بهادر
فاروقیت در سن یک هزار و هشتصد و هفت هجری در سرزمین مدراس از راه عدم
بنزد استی سید و یحیی و حصول شعور با کتاب علم مشغول گردید در فزون متفرقه

والسنة جدا كانه مثل فارسی و عربی و ترکی و انگریزی و غیره اندکی از مستعدان
 روزگار استفاده نمود و از هر مایده زلزله بود پس بر منمونی رسد و این مددگار
 تیزی طبع همت بر مطالعه کتب متون گماشت و در اندک فرصت علم مهارت
 علوم شتی بمیدان شهرت افراشت مشق ریخته بخدمت اطفوی ساخته و بنسخت
 مستقیم حکامی باصلاح شعر فارسی و هندی پرداخته نظم عربی و ترکی و انگریزی
 بهم می نگار و در علوم رضی و فن موسیقی نیز دستکاهی میدارد هرگاه در سال
 یک هزار و دصد و چهل و پنج هجری واعظ رام پوری فایز این دیار گردید فاروقی
 دست ارادت بدامن اوزده خرقه خلافت پوشید تریاق کلاش
 باین کیفیت سرخوشی می افرواید

دور از تو ز لبت چه بود آرزو مرا	دم، سچو خجری گذرد از کلو مرا
بر وانه راست آورد آخر لبو شی شمع	باشد که بخت تیره رساند با و مرا
عجب نبود بسر کر قبله روی پدر کرد	که دارد چنین یوسف پیر کنعان بر زمین
باشد ز فیض بوسه شکر دمان	شان عمل شسته شان بیان
در عشق او جودانه افشاده بر زمین	باشد امید سود قرین زیان
چون دهمی در پیشگاه حسن باری آینه را	صبح سان خورشید آید در کنار آینه را

عنان برق کجا و کف سحاب کجا	طهو حسن کجا حاجب نقاب کجا
روم ز خاک درت ای ابو تراب کجا	سرت بند ز خاکست بازگشت کجا
بسته اش یک جنا بارد و صد زن بیا	از گران رفاری آن نازنین معلوم
گرفته بر تو آن زلف کریم در آب	هر جایش بکره عنبر سار افسد
لعل او تا زسی زنگ سیاه پور نیست	چشم پر خون مرار و ز سپید پیش آمد
که شمع بیکزد از شعله یار بار انگشت	مگر مذمت پروانه سوختن دارد
زند بدین خورشید نو بار انگشت	بعهد جلوه حنت خط شعاع از رنگ
شانه کرده بان زلف سلسل محتاج	چون فقیریکه کند سلسله را دستاویز
هر سر کور درین جاست بصل محتاج	زود در دسر هندی پس از مردن هم
نقش بنا و درم اینجا طلمسم خوشبخت	مالداران جهان سرت غفلت کشند
این کرد میت کز ره آنجو رشد بلند	بهر نظاره خاک شهیدان کشیده سر
کوا از خطاست مومبوا اینجا صواب کرد	زلفت طلاج زخم دل از مشک تاب کرد
چیز از جلد آن منفعیل آید بیرون	جز خجالت بنمود و حریصان دنیا
بهجوم قریان بر سر موزونست نیک	ز خاکستر نساها بر تن هندی و تنی دیدم
اگر چون خار و خس بر دم سو آن شعله خود	ز خود بر خرمن هستی رات آتش آوردم

سبوی پر چرخ شد و ستارگان شناور بهر چنگ زدند و دزد دل صد چال درین میخانه ام فاروق مست قلقل	زیران الغریق بحر محتاجی محو هستی بود نازکاهش با چو سوزن بر رفوتی جو مینا بر سر بوشم زنده هر خوش کلودستی
بیا	
صدر شته بیت دین عتیق با زین ضربت بهادر یکم تقطیع نمود	فاروق عروض و ابتداء و النورین نظم اعدا بحسب بر و بدرو چنین
بنیش در اشارات می نویسد که فاروق از کمال تقصیر بدی بیک رباعی در پنج مصنفات مولوی سید دلاله علی در لباس مدح نوشته	
دله ارعلی که داد تا لیف بداد اعنی ز صوارم و حسام اسلام	اشاعریه را نموده بر باد بر کردن هر شیعی منت بنهاد
سجد یک طلب در جوابش این رباعی رسانده	
فاروق بنای این رباعی چو فکنده اکنون ز صوارم و حسام اسلام	ز انصاف همه شیعه و سنی گفتند البته نمود نیست قطع پیوند
انتهی حکیم عبد الباسط عشق که شاکر در شید فاروق است چند رباعی در جوابش از طرف استاد خود مکرر نموده و ستاده بود و از ان نکارش می یابد	

ممنون تو ای سعید یک طلبم	تأثرده قطع داده بے طلبم
شمشیر محمد و علی میطلبم	فاروقم و بهر قطع هر بدعت و شرک
دارد بر کذب و زور و بهتان بنیاد	ای اهل صلاح کیش از باب فساد
بار افاض سب طلبم و لاف افشا	بر قطع ز فاروق که امین سنی

فرحت

۱۲۳۳ هجری
تخلص محمد صبغة الله پسر محمد جعفر نایطیت عندلیب وجودش در سن کنیز آرد
وسی و سپهری در کلرین مدرسه از آشیانه نیتی لبوی گلستان تپا بالی رواز
کشاد و بهر مجسمه کلنجی شعور دل تیرانه سنجی علم فارسی در داد و الا از ترشح تربیت
پدر خویش و حاجی احمد حسین نهال استعداد در گلشن طبع دماند و ثمانیا از نیم
التفات نصارت بخش بوستان بلاغت جناب سید ابو طیب خان والا
و مولوی اقف غنچه لیافت سگهایند ریاض اشعار را هم با بیاری اصلاح
ایشان شاداب ساخته و بقدره دزدکاران بی هنگام تعلیم کسی نپرداخته آنچه بنشیند در
اشارات نسبت شاگردی او بجانب خود نموده با طهارت و فرحت واضح گشت
که وی راه تسارع پیچوده بن پاس هم طرحی اشعار یکدیگر میدیدیم و بر سقم کلام خود
مطلع میدیم در سال انقضا و دو هجری بسفارش مجلس شعرا در زمزمه ارباب محفل

مشاعره اعظم داخل گردید و هم بسبب ملازمان سرکار اسلاک و رزید مرد تیز
طبع و درست بیاست و اکثر محاورات و فوس از جراح هدایت و غیره بر زبان
دارد و در کلام خود هم بمباسبست مقام می بخار و بر اشعار هم طر حان داخل و عترت
می کشاید و بر معترضان سخن خود بیشتر اسناد اهل لسان میکند راند لغسمه
افکارش باین خوبی فرحت انجیز خاطر هاست

کر بود صد پیرهن چون بوی گل بر تن	ذوق عربانی برون آرد ز پیرهن مرا
درین مین لفظ پیرهن مکرر واقع گشته لهذا مصرع اولی چنین مستمع کر بود صد جامه	

آب نان روشن دلان از شک پید میکنند	گشت از آینه فرحت این سخن روشن مرا
گرفت ضعیف از غم آن عارض تابان	در دست چرا شمع گرفته است عصا
تا برآمد سبزه خطابوسه و آذر	چرخ کوئی شد بآب زندگی مادی مرا
از صد افتاد چون دریا به پیش ناله ام	از زبان موج کرد اقرار استادی مرا

و اصف اعتراف نمود که نسبت استاد می و شاکردی بدریا غزابتی دارد و این
نسبت بدون ذوی العقول یافته نمی شود من در جوابش این مصرع اسیر خواندم
شده از دولت شاکردیم استاد آتش هم یاران انگشت قبول بر دیده نهادند و حشر

بش ب این بخت بر بسته میدارند کجا	که دل میدار میکرد چو کیری دامن
واصف اعتراض نمود که دامن شب گرفتن جانی ندیده ام سندش ضرر و مزین	بیت صایب خواندم مدار از دامن شب دست وقت غرض مطلب
که باشد بادبان کشتی دل دامن شب	واصف قبول کرد درخت
بوسه قاتل را دهم هنگام کشتن زیبا	کاشکے باشد دماجم جاگردن زیبا
واصف اعتراض کرد که از مطلق قاتل محبوب اراده کردن خیلی غریب دارد	فوحش در جوابش این بیت صایب خوانده ز عاجزانه نکام ز دست
قاتل تیغ بروی خاک مگر چو بسمل افتاده است	واصف اقبال نمود درخت
آتشیم با یکجکس چمن بر چین هرگز نیم	شاد میکردم چو ریز دار دشمن زیبا
آورد خط هجوم بر خمار ماه من	لشکر کشید شب پی شبنجوان آفتاب
کن که به وقت صبح که یابی وصال دوست	زین راه شبنم آمده مغفون آفتاب
شاعر اعتراض نمود که در مصلح نانی لفظ آمده بمعنی گردیده واقع گشته است و حش	جواب داد که آمده بمعنی نشده و گردیده مستعمل است چنانکه جامی فرماید
باز آن منت هستی نه آمده که هست او بهتیش هستی ده آمده حکیم جوابش اینست	فوحش
چیت چیت را تعافل زین دل بر صراط	میکشازا امید چون لذت و مکر کباب

<p>شمع یا چرب زبانی که خموش است رنگ زرخ پرین کسی را شکار نیست</p>	<p>شرم حسن تو مگر در عرق آلودش ناید کجف چو رشته عشرت ز دست رفت</p>
<p>تا عراعر اض نمود که رشته عشرت را بارنگ رخ مناسبی نیست فرحت بجای رشته عشرت طایر عشرت خواند حکمین مسلم داشتند فرحت</p>	
<p>داغم از شمع که بر یار نظر دوخته است در کونتم این سخن لب خندان پسته گفت میزند آتش رخ روز آخو شمع استخفا عیش در دوزخین جگر آن نیت بدرمان محتاج دعوی من صادق است از لب خندان صبح هر چند سر جو شمع بر باد رفته باشد چون صبح مرا صیقل آئینه نفس شد خنجر خار بر تن خود یاسمین کند</p>	<p>مطلب من بر آید چو بزمش بشم هر سبز بخت نماند و در شکست خود فانتم شکل کن از ناتوانی حلقه کشت کنشد داغ دل لاله زمر هم نیست از آنکه مهر او شاد بود و جان صبح حاشا که داغ عفت بیرون دوزخا افزود صفای دلم از طعنه دشمن بر قع زرخ باغ جوان نازنین کند</p>
<p>تا عراعر اض نمود که رشته عشرت را بارنگ رخ مناسبی نیست فرحت بجای رشته عشرت طایر عشرت خواند حکمین مسلم داشتند فرحت</p>	<p>تا عراعر اض نمود که رشته عشرت را بارنگ رخ مناسبی نیست فرحت بجای رشته عشرت طایر عشرت خواند حکمین مسلم داشتند فرحت</p>

خط جام بکف سبب باشد	باده از غشم مرا نمود آزاد
سوج کوه هر خانه ام را چون صدت سگ است	کارم آخر در هم از جمعیت است
میرسد در کوش بر دم از صد اسب	مرد از حاضر جوابی صاحب تکلیف نبود
<p>شاعر اعتراض نمود که لفظ هر دم زاید است چه همیشه از کو هسار صد ابرخی خیزد مگر وقت سوال فرحت همان وقت مصرع ثانی تبدیل ساخت میرسد در کوش ما را این صد از کو هسار فرحت</p>	
فرحت نیافتم بکف زبان هنوز	در کفش زمانه چو سوسن لعل زبان
<p>قدیر اعتراض نمود که در مصرع اول لفظ لعل زبان در مقام با صد زبان که بعضی باشند آمدند شصت و نه و فرحت بر سنگ کلام خود این دو بیت آورد شوکت بخاری ما به صد برق بختی که رویم از جای خویش آرزوی ابر آبادی سه شرم صیاد مرا بین که باین ذوق شکار به جانب مرغ که قار زیده است هنوز به حکیم جوابش پسندیدند فرحت</p>	
نشسته بر دم که یک میخیزد اما مش	شوم اند و حکیم چون امر افغان بگذردیم
<p>شاعر اعتراض نمود که بر دل کرد که ورت ملال می شنیدند این کرد که از دانا بر میخیزد فرحت این بیت سیم آورد سه میخیزد و دیگر تخم را کنم از خود وجود و رنگ</p>	

که برخواست از دامن مرابروال شست حکیم جانش پسندید و خشت

بصره ای که آنکس گشتن میکند ترش	ز بالیدن بستانقبال آید زخم نخیرش
--------------------------------	----------------------------------

شاعر اعتراض نمود که بالیدن زخم نخیرش از صدمه تیر چگون خواهد بود و افس

اعترافش پسندید بکلمات العرش ثم الغش حضرت والا و قد را از مقبول داشت

چه در تحلیلات شعری و سستی بسیارست حدیث من قتل قلیا فله سلبه میوید

باشد و قدرت بعد جندی این بیت محمد سعید عجاز زه زشوقش آنچنان گم

خون در زخم نخیرش که سوزد چون پر پروانه جوهرهای شمشیرش سند کلام

فرحت که رایند و مقبول سخن فهان کردید

کم کرد و دعوت پاکان آسیب جهان	آب کو به فضل تابستان بود بر حال شجر
-------------------------------	-------------------------------------

بیزند خنده باند و ضعیفان سرکش	فرحت از سوختن گاه نشود شاد و شکر
-------------------------------	----------------------------------

چون توان کردن بر خارش نگاه	درین نظاره ریزد حسا ر خطا
----------------------------	---------------------------

بریدن از همه عالم سرشت مرد نیست	برندگی است هر آئینه کار عالم تیغ
---------------------------------	----------------------------------

شاعر اعتراض نمود که ربط میان هر دو مصراع این بیت درست نمیشود و مضمر

مصراع اول ترک علایق است و مطلب مصراع دوم که نظیر آن واقع نشده بسیار

تیغ باشد فرحت جواب داد که مناسبت لفظی کفایت می کند چنانکه صیدی گوید

شمرنده ام ز عمر که آمد بس مرا	کس وقت نزع بر سر بالین بر نماند
<p>گفتم که با مناسبت لفظی رعایت معنوی هم ضرور و الاشعر از پایه اعتبار می افتد چنانچه در حدایق البلاغه می نویسد باید دقت که شاعر در واجت که چون شوج بصایح لفظی شود رعایت معنی را مقدم دارد و الاشعر یک مشتق بر صفت لفظی باشد و در بعضی در و مخط شود مثل سکی یا خوکی می نماید که عقد جوهر در کردن او بسته باشند اللهم ارنقنا الخوض في المعاني وجنبنا الجهل واهدنا الصراط للمستقيم محمد وآله وصحبه الطيبين الطاهرين بترک بر سهو القلمی اسانده نمودن خطاست فرحت</p>	
که آفتاب بر دوست صبحدم بر تنیغ	عقب بوسم پیری زیاده می کرد
<p>شاعر اعتراض نمود که آفتاب را پیری مناسبتی نیست پس هر دو مصراع چگونه مربوط خواهند شد و اقف گفت که اگر مصراع ثانی باین طور بسته شود خوبست زهر جرخ بر دوست صبحدم بر تنیغ : فرحت شکر اصلاح بجا آورد فرحت</p>	
میل کشد در نظم هم خار کل	بیتور سدر چرخ ز دیدار کل
<p>شاعر اعتراض نمود که میل در نظر کشیدن بنظر نیامده سندی ضرور فرحت این بیت صایب آورد : سیر جنبی بنظر میل کشد بهمت را ای بی نیازی بجز داغ</p>	

<p>فحوت دادیم ربط دین کریان و استین</p>	<p>هند احسانا حکین پسندیدند فحوت چوشت ماه رخم مهربان غیر</p>
<p>شاعر اعتراض نمود که درین مقطع قصین مراعات الضمیر فوت شده و این را اشتراک گویند و این از عیوب شعر است فحوت بر سنده کلام خود چند اشعار اساتذه که زانند کفتم که بهتر همین است که این سم شعر نباید گفت چه حضرت والا از آگاه و غیره ترک آن نقل سفر نمود و در کلام بعضی اساتذه هم بذرت واقع گفته باید که فحوت به تیسری فحوت همان وقت مصرع اول خود را باین طور استعج فحوت چو ماه ماشده بر غیر مهربان</p>	<p>فحوت خورده ام بخیزد بس از دست آن خورشید شبم از خود میرد در حریم آفتاب بچون غلظت حسرت دیگری پاشی کربو حرف القاف</p>
<p>نیت چاک سینه ام چون صبح محتاج رفو عاشقانیت فحوت حاجت دلاله نوم قربان مده نمک حنار حکم پا بوسه قربی</p>	<p>فحوت تخلص سید شاه ابوالحسن سید عبد اللطیف نقویت صبح وجودش درین یکپزار و یکصد و هفتاد و هجری در شهر سیاح پور از مشرق هستی دید و در چهارم سالگی باید بزرگوار خود مختار غربت شده دو سال در شانوروشش سال در ارکات سکونت و رزید پس از آنجا از مقدم فیض توام خویش بلده دارالسرور ایلور راجست</p>

ساخت و هم در انجا رحل اقامت انداخت رسایل فارسیه از محمد حسین
 بیجاپوری و کتب حقایق و سلوک مثل مخزن اسرار و مثنوی شریف پیش محمد
 فخر الدین نایطی صرف و نحو عربی بخد مت محمد ساقی بسند رسانید و در مدت قلیل
 بر یکصد جودت ذهن رسا و کثرت مطالعه بر کتب معتبره عربیه تصوفیه
 فوق العیب و فتوحات مکیه و قصوص الحکم و غیره قادر گردید و شعر عربی بکمال
 فصاحت و بلاغت تحریر می نمود و ازین بابیده پرسیه بقیدان خود را متلد و نیز
 چنانچه حضرت مولانا آگاه در رساله تحفه الاحسن فی مناقب السید الحسن چند
 خطبه بلوغه جمعه از تصنیفات او زیب تر قلم ساخته و دیگر شریف حالات و خوارق
 عادات آنجناب کرامت انقباب هم مشروحاً پرداخته گاه گاه باقتضای مؤلف
 طبع خیال فکر و خال و قصیده و مثنوی فارسی میباش و اکثر آزاد کوهر صفا
 حقایق و معارف میباش اولادست بیعت برداشن محمد فخر الدین نایطی زده
 و خرقة خلافت طریقه قادریه از دست ایشان در بر کرده نایا خرقة خلافت
 تمامی سلاسل و خانوادها از دست سید علی محمد قدس سره پوشیده و یکبشغال و
 بخد مت ایشان کوشیده من بعد از جناب خواجہ رحمت الله رحمہ الله اجازت
 سلسله قادریه و نقشبندیہ و چشتیہ و رفاعیہ حاصل فرموده و از خدمت

شیخ محمد محمد دوم ساویم استغاده اذکار و شغال نموده از اینجا که ذات آن سر آمد
 عرفا موی من عند الله بود در کثرت مرجع کمال و ملاذ اکثر طلبای دوز و زویدیک کردید
 و ابواب هدایت و ارشاد بر روی سالکان راه حق مفتوح گردانید مرید با اخلاص
 از سر بانای الحق آگاه و طالب صافش ذوقی رمزلی مع الله در کسین کبیر یکصد و ستاد
 و دو و هجری دل از دنیا و مافیها برداشته در جوار رحمت کامله ایزد تعالی آسوده
 بر لب خندق قلعه ایلور جانب شمال کجی هزارا از پرتو مهر ذات خود کجی انوار نمود
 مولانا آگاه که نسبت بیعت با او داشت قطعه تاریخ و فاشتر
 چنین نکاشت

بو الحسن انکه از غم فیضش	چمن دین چو باغ خلد شکفت
قرطه گوشش عریان کردید	آن کهر پاکه در معارف سفت
بانهاش عیان نموده ظهور	با عیانش نهان نموده نهفت
از پی و اردان شهید غیب	خس و خاشاک غیر از دل رفت
گرد زین طاق تنگ عزم جیل	تا شود با جهان مطلق جفت
در حرم بقابت هد قدس	دوشش بر دوشش شاد و خندان ^{خفت}
بود جان جهان ازین معنی	از سفر گردش جهان آشفست

فکر تا پنج حلتش کردم	غاب قطب البلاد با تفت
ساک طبعش با مضامین معارف قرین چنین قربت دارد	
ای آه برق سیرم بگذر زهر زده کرد ز زلف او پس از چندین شب تار قرآنی چشم آه تو با ناله روان شد میت فواره ای پر یک پیکر	از حال دل خورده یک بار جان مار بدست خویش تازی دل و بیم شب رسم است که هر قافله بی جرئت آب بر خاست بهر تعظیمت
	قدرت
<p>مخلص محمد قدرت الله خان پسر محمد کامل است نسل نجاب قاسم بن محمد بن امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه که از فضیلتی سببه مدینه منوره را الله شرفا و مکرما بود و سلسله نقشبندی به ذات شریفش انتهای پذیرد به پیش واسطه میرسد سلافتش از بلاد عرب به ممالک هند در افتادند و رفته رفته در بلده قنوج خت اقامت نهادند یکی از اجدادش او آخر سلطنت غوری قبضه کوچا مور اوطن خود ساخت و با شرفای آن طرف بهیشتی پرداخت حکام آن نظر بر صلاح و امانت او به نیابت صدارت بسندیدند و به ترقی معاش مصارف او با اهتمامش مامور گردانیدند از اولاد او یکی بعد دیگری تا انقراض سلطنت</p>	

تیموری و عهد نواب شجاع الدوله بهادر بر برای خدمت مصدره نمود و همان
 بر ایشان جاری بحال بود باجمه در سن یک هزار و یکصد و نود و نه هجری رقبه کو پامروزه
 قدرت بر مصلائی ظهور داشت و بعد اقامت شعوریت کتاب علم در دل
 محکم است فائده صرف و نحو عربی با قترای مولوی محمد میقم خواند و سورت
 فارسیه با هندای شیخ غلام جیلانی و شیخ بدر عالم با وی ضم کرد اند بمقتضای ذوق
 طبعی بخدمت مولوی خوشدل نقده سخن سنجی کف آورد و تحصیل فیض صحبتش بهر
 و به کلامی ارباب این فن اعتبار نمایان پیدا کرد از خوش طالعی شرف بیعت جانا
 مولوی سید شاه غلام نصیر الدین سعدی بلگرامی قدس سره در سلسله عالیّه قادی
 مشرف گردید و بقیام اذکار و شغال این طریقه سینه خود را بهره ور کرد ایند سیس
 سال بجزار و دو صد و بیست و هفت هجری بخش قلبی حضرت خوشنود دام ظلّه بدر
 رسید و از ملاقات حضرت موصوف اوقات عزیزه خوش کرده علم و فیض و حساب
 از خدمتش بسند رسانید بعد بخیال از میری طالع بوسیله مغزی الیه از ملازمت
 جناب نواب رضوانآب کام دل حاصل ساخت و رفقه رفقه با صافه مشامره
 خطاب خانی و خدمت تولیت مقبره جناب اب حجت مآب علم افتخار و رخت
 الی الآن بر همان عهده اشتغال دارد و سرانجام آن بحال دیانت و خوبی میداند

آن احد الحکیمین مجمل مشاعره اعظم است و در الفضائل مقدمات خل و اعتراض شعرا
مزا جشن با الصاف توام زاهد شب زنده دار و عابد پر مهر کار ستمش بیسته مصروف
عبادت الهی دلش همواره مشغوف طاعت باری یوانی کثیر الهم ترتیب داده و بنا
آن بر قسم شعر حالیه نهاده تذکره مسمی نتایج الافکار بنهایت فصاحت و بلاغت
و سبکی عبارت و صحت احوال صداقت احوال نگاشته و منت بر ناظران نگاشته چنانچه درین کار
بقالب طبع درآمده در جوار و دیار و اطراف و اکناف بطریق هدیه فراسیده و همچنان
طبیعی سخن فہمان و منظور خواطر نکته سخنان گردیده سالک طبعش در طی لکس سخن خنجر
دایره

کل پریشان دل فکاری ما	غنچه حیران انتظاری ما
میتوان کرد سوز دل نهان	گر کند اسک پرده داری ما
ہیچکس چشم تر نکرد مگر	شمع بالین بسو کواری ما
بست آرد مصور موقلم کراز پر عفا	کشد البتہ تصویر میان بی نشانی ما
چشم نشود ملتفت غیر زسویت	کز قبلہ نکرد اندکے قبلہ نما
از راستی تیر کان راست نکرد	من چون ز عصا راست کنم پشت و تالا
میتوان کردن نظر بروی آن مست	گر کند ارد جلوه مستانه شش و زمر
تا بزندان غمش خوابا سیر کرده ام	نالہ زنجیر ہر مک است در شین و مر

خدمت اهل صفایم مشرق انوار کرد	فیض شاکردی رساند آخر باستانی مرا
طفل بد خوئی که بستم رشته الفت باو	میکشید هر سو بر یک کاغذ بادی مرا
بنده اعظم هم درین زمین طرحی غزل غنچه میتی فکر کرده ام و پنج بیتش درینجا تبسیطه درآورده	
از گرم کپورت دخت ز زبد اادی مرا	خون چو مینا صرف شد در کیه شادی مرا
رتبه ام افرون شد از جور تو در راه چو	ز زبان او ج کس در خار هر واد مرا
میتراشد بیتون جرج وایم تیشه ام	زیبدا می شیرین داد عوی فرادی مرا
حلقه در کوش جناب عشقم از روز اول	اگر چه شد از دواغ حاصل خط آزادی مرا
جان مانم بود اعظم ز بس عشق علی	دلشین افاد نقش حیدر آبادی مرا
زدم هر خموشی تا ز بیم یار بر لبها	کره شد در کلو مانند بوی غنچه مطلب ^{فقد}
بر حرج نیت رنگ شفق بلکه در غمت	شد اسگ ریزدین پر خون آفتاب
بر سیاض کردن او کا کل چون شکاف	مصرع برجسته از دیوان حسن است آ
قدرت زار که از ناله نمی بست زبان	من نام چه بلا شد که خموش است مشب
بیانه زباده اگر ساقیم دهد	از محبت شکستن بیانم آرزوست
کارم شود تمام بیک ناله چون سپند	جان بر لبم حیات مرا اعتبار نیست
و نیز درین زمین به صنعت از دواغ غزلی گفته بود مطلعش این است	

یا رب چه شد که آن بت عیار یار نیست	اور از صحنه محبت انکار کار نیست
در سیر مهند زلف تو باشا شد چه جنگ	بای دلم مشاطه بزنجیر است و رفت
منزلت در دل و دل بخت زلفت	زلف مسکن که سکنت من است
بر تنی وستان نظر هر اهل محبت بود	سرفرو بردن بسا غنیت از مینا عبت
چشم تو هرگز نکرده بسبب چکنس بر سوزن	شمع آسا سو ختم و بر برنم تا با عبت
کز خمر از مقدست کرد و نیک صبا	کت عیان چون بلب خنده بهنار صبح
اگر آن ابر میسان بر سر من عجا بآید	بیارم گوهر مقصد کف در جویم آب آید
قدرت کسی که دارد زنجیر عشق و طو	از بند هر دو عالم آزاد رفته باشد
از بیکه غم حشر تو آورد و هجوی	ورسینه ام از شکنج جاضبط نفس نشد
افتد جو کج وصل تو در دست من قبیله	بیچ جو مار و رخت بریز زمین کشد
اسک من را ز سینه افشا کرد	طفل سرگز نه معتمد باشد
من نمیدانم که بر چاه زرخندان کسی	دل چه لذت یافت تا سرگشته چون دل باشد
بر باد مکن وفا می دین	من خاک مدم غبار تا چند
خاموشی شد ترجان ناله و فریاد من	با نگاه سره آلود که کردیم دو چار
ندارد که خیال قتل مردم چشم فاشش	صف آرا از برای اتهام کیت تر کاشش

که از مصحف دقایق میشود شش بغیرش	بطاهر کشتن خط حسن خسار شد و بالا
که گشت خون لبر از در چشمم بر غم تیغ	چو من بجوی کسی بیکسانه جان ادم
بهت دل بازبان زلف بریشان مشتاق	که چه از شانسه بسی دید کشتن لکین
خیال بوسه ز رخسار او را باید نک	زراکتش کشد زحمت هم آغوشی
مایم و سوز و دین کریمان و سستین	مانند شمع تا سحر در شب فراق
برق خوشن یا جلوه است یا آه آتشبارن	سبب سیه تراید زلف عجزین یا بخت
بچشم تار که مانند آتش دیده مو	من جیبان بر روی آتش ناک اوسانم ^{نظم}
و سستیری میرد از خود مرا چون اله	بر نماند بهت کس محبت والای من
یا از افق نمایان شد آفتاب نبی	بکشتا و از رخ خود آن نه نقاب نبی
که جان در سستین دارم چو اسکی بریزم ز کاف	بیک جهش کن دن کرد و چو شمع صبح کار

حقی نمائند که اصف در معدن الجواهرین میت قدرت سه نشد ز روز ازل
 جز غمت حواله ماء بود خون جگر مایه در پیاله ماء نوشته که اگر در مصراع دوم ^{نظم}
 دعوی آورده شود سیکو بودع چو لاله خون جگر میت در پیاله ماء و شعر قدرت ^{باین}
 بیت مشهوره لبالبست ز خون جگر پیاله ماء دم تخت چنین شد مکر حواله ^{ماء}
 معنی بسیار قریب است انتهی سیکویم که مصراع دوم قدرت بدو آن درون نظیر هم

نیست تا محتاج اصلاح گردد و شیشه لاله با خون و پیاله شایع و ذایع است و
 لذت ندارد تا به آوردنش نیکو نماید و قرب معنی این شعر بابت مشهوری که
 که بر سبیل تو اردو واقع شده عینی ندارد چه اکثری از متقدمین متاخرین درین باب
 مبتلا اند علاوه اینکه این شعر معترض به سینه ام بمنزلف شد باشد چون
 چاک چاک بعد چندین سعی تا زلف بر نشان میرسم که در صبح و طن موم است
 بابت جناب منظر قدس سره که یکسره بدست من و یک در کف او نشانی
 بمنزلف بود سینه صد چاک مرا که دیوان تقدس عنوانش درین دیار کمال است
 یافته بل همه جار و اج درین بریده لفظا و معنی قریب افتاده و نیز این بیت او که
 در مشاعره آورده بود بابت صایب ابتدال دارد معترض گوید سرور
 من چو خرامان شود باغ شمشاد ز افعال الف بر زمین کشد صایب گوید
 ز سایه سرو صنوبر الف کشد بر خاک بهر چمن که کند جلوه قدر عیایش و آسمین
 بیت طرحی او بابت هندی یقین که بس مشهور و زبان زد عالم است ابتدال
 دارد معترض گوید عاشقا ز سایه دیوار او ظل هاست خاک کوی یاف
 قاقم و سنجاب شد یقین گوید سریر سلطنت سیستان یار بهتر
 مجھے ظل هاست سایه دیوار بهتر تھا پس این اعتراض او خالی از سوزش این
 معنی

نیت که قدرت نامش در نتایج الافکار ذکر کرده

قادر

تخلص قادر علی پسر حاجی الحرمین مولوی تراز علی نامیت در سن کمیز اردو
 دو صد و سی و دو هجری در مدرسه سل ز سراب عدم بختی هستی رسیده و کتب عربیه و
 بخدمت مولوی حسن علی مایلی و مولوی سید عبدالودود عاشق و مولوی سید
 عبدالقادر حسینی مولوی یوسف علیخان گذرانید استعداد کتب فارسیه پیش
 اساتذۀ متفوقه حاصل ساخت چندی نزد اول این علما کلامه مشق سخن پرداخت
 چند سال است که جهت تکمیل عمده صدر امینی پیش ارباب حکومت صدر لیس
 امتحان درست داده و لیاقت نامه حاصل نموده امیدوار و مترصد حصول
 این کار است باز وی طبعش در کشیدن سخن چنین قادر است

قدش که طرفه نهالیت در صدیقۀ نا	بهار تازه دهد گلشن جوانی را
نسبتی دارد مکر با چهره خشان او	هست در آفاق زانو اعتبار آینه
چو آغهای فروزان که بر مزار است	برآمده ز دلم آه پر شرار است
ریزید بر جواحت دلخستگان بک	چون لب بجزده سکرین شمشاد کند
کلخ من اگر از چهره نقاب اندازد	خبر و بیان جهان را بحجاب اندازد

<p>تا راج کرد خشت صبوری سپاه دژ باد از سافر لعلت طلبم بهر علاج</p>	<p>سلطان عشق نیمه چو زود رویا دل بسکه از زکس مست تو خاری دارم</p>
قلیر	
<p>تخلص قادر بادشاه پیرشاه عبدالصمد مجاور درگاه حضرت شیخ ولی قدس سر است درس کبیر او دو صد و چهل و چهار بحر درار کات از خراب آباد عدم بمعمره وجود رسید و در کم سالی از صحر جوادش روزگار کرد باد آسا آلوده کرد قیمتی کردیده خانه بدوش کشته بهد راس وطن کزید کتب فارسیه پیش موکو و قند خواند و افکار خود هم از نظرش گذرانند بسی استاد خویش داخل محفل شاعر عظم گردید و در سلک ملازمان سرکاری تسلک و زبید هر چند از نازه گویان است ایمرازش با سلامت توانان در سخن کوئی چنین مقدوری دارد</p>	
<p>آسیب جهان کم کند رتبه ذمی قدر بستد شیرش پای ناکم سیل سنگ اسک کلکون بنجاک می ریزم منت چو می کند دل پاک شو و حنین یافت زنگ تازه از عکس لب لعلتم</p>	<p>قیمت نشود کم چو که از نطلار چون قدم مردم زند آید چو دامن بر پا چشم و اکن بلاله کاره ما داغ است ماه تاشده ممنون آفتاب حسن بکریا بد آن جامی که بر شد از شراب</p>

گیر و شمار دام زمین گیر چون شود
ناز و مشاطه کجا حسن خدا داد کشد
شمع تا کرد نظر بروج او سوزان است
از بویست مذانم کرد چه حال و لیث
یکدل شود از سر کشش وون فتنه فراید
آبل همت بجله فخر اند
آبر و افرو تا خاک این دل میتابد
خاکساری پیشه کن تا رتبه ات کرد و فواید
تا برآمد بر رخ آن یا خطا

تغییر جز نیاز و دین رو و کار نیست
نیست هرگز بجا پنجه مر جان محتاج
کنشد غیر خفا از کف دوران کسناخ
رنگش چو از نگاه بی بر باد رفته باشد
آتش شود افزون چو بیم شعل خوش شد
ابر را جامه از نمد باشد
میشود در رتبه افزون کشته چون سیما شد
در جهان دیگر تبه از افتاد کی جهنا شد
شد غبار این دل افکار خطا

اگر کم اعتراض نمود که دل افکار با غبار هیچ مناسبت نیست بلکه مشک یا مرهم باشد
قدیر مصرع نانی باین طور تبدیل نمویع بر دلم شد مرهم زنگار خطا

زبان رسیده نوزدهم با جنس
بر در جوهر خود ریح صاحب بکینز
بشوق وصل آن خورشید رو کردید آم
فعلی چون ره کردم ز ظلم جوخ وارستم

کند خراب نهند رنگ که قدم بر تیغ
ز لعل صدستم تیشه میکشد دل سنگ
ز چشم خلق پنهان همچو کاهیده کاه پند
بود کوه ماه تر دست خزان از شاخ عیار

حرف الکاف

کامل

تخلص مولوی غلام کبریاست در سن یکصد و دو و صد و یازده هجری باراده
استحصل زاد و راحله سفر حرمین شریفین از نواحی بنگاله وارد مدائن کردید
و چند ماه در خانقاه بنا کرده سید عاصم خان بهادر متصل درگاه محمد مخدوم ^{سما}
قدس سره اقامت کردید اگر مستعدان این دیار از و بر خودند و از صحبتش خط و افس
برند هرگاه در آن زمان از عمر رحلت جناب نواب والا جاه جنت آرامگاه
احتمال بحال ارباب این طرف افتاده بود کسی بوارسی حواله و التفات نگاهی
نه نمود ناچار بی نیل مقصود غم مرا حجت وطن ساخت و بسواری چهار چرخ قطع ^{نیل}
در یار پرداخت و رانمای راه مرکب قوم فراسیس و چار او شدند و مرکب او را
سیر کرده همگی اسبابش بغارت برده با کتبی چند او را در بندری از بنادر ^{مسلم}
که هستند بار از آنجا بصدخرابی بگلگته رسید و از آنجا راهی مکان مقصود شدند
مع الخیر فایز وطن خود گردید گویند که مدت دراز عنان اراده بتفجیر ^{مصدر}
سیاحت ایران و یار تافته و بسبب شیرین کلامی و خوش محاوره دان
از اهل روزگار لقب طوطی بنگاله یافته شعر عربی و فارسی و هندی هر سه
ساده و پاکیزه می گفت و گو هر آید از مشقب فکر می سفت طبع

کمال اندیش او در بزم سخن سخن چنین کاملیت میدارد

بر حمت از مری نامه کنه را	غلاف کعبه نمائی از سیاه را
صبا بضبط نفس سیر کن کشتار	که کل چراغ مزار است عند لیلا را
جانا بخیر کشت سر انجام کار ما	شد سنگ آستان تو لوح مزمار را
بر قبح رخ فکده ز بهلوی من شدت	کارم چه سهل بود ز دوست صبا را
آریم باین وحشت اگر روبه بیابان	گیریم خراج از رم آهوبه بیابان را
کامل بنود خوشش که بسوز همی عالم	دم در کش ز بهار کش هو به بیابان را

کمال

تخلص کمال الدین است از اجله سادات هند بود و در سانسور ملکاون سکونت می نمود و در ترکیب فارسیه متقدمین به طولی دشت و شعر مینوی و فارسی هر دو می نگاشت اولاً عقیده بتبعیت و ارادت پادشاه میر و درست بست و ثانیاً و در این طرف کشته در حلقه خادمان خواجه رحمت الله قدس سره نشست همین قدر از احوالش اطلاعی دارم و آنچه در مسج وطن بزبانی حضرت والا رحمه الله تعالی مر قوم است بعینه می نگارم یک بیت او باین خوبی اظهار کمالش میکند

لب ابروی تو در کشتن و جان بخشیدن
ذوالفقار علی الله دم روح الله

کوکب

تخلص مرزا محمد صادق خان است از اولاد اژدان ملک ایران بود و از ساکنان
دار الحکومت اصفهان در سن پانزاد و صد و هفده هجری وارد این شهر گردید
و روزی چند بتلاش روزی بی آسایش گذرانید پس ارباب حکومت او را
بخدمت افغانی مدرّس کزید و بمشاهره صد و پنجاه روپیه مامور گردانیدند
سالی برین کار گذشت که بهستعد خان قاضی القضاات برگزیده مخالف بمدرّس
صحبت او ناگوای گشت باز که خدمت دل از سکونت این شهر برداشت و بهمت
بر تهیه اسباب سفر وطن کاشت مقارن انحال مزاجش از حد اعتدال برگردید
و در سال پانزاد و صد و نوزده هجری بعارضه اسهال کبدی بمقامیکه همراهان کزیرا
منزل کزید گویند که وقتی مرزا کوکب بملاقات مولانا آگاه رفته بود و آنجناب
ببازدید او قدم ریخته نفرمود و مرزا از بیعتی آرزو جاطر شده پیش ندای بخیر
این حرف بر زبان می آورد که این کس مولوی است باز دید چنانکه در خط نستعلیق
شفیع انجلی می نگاشت و گاه گاه بسبب موزونی طبع خیال شعر گوئی هم
میداشت کوکب فکرش بر آسمان سخن چنین تابندگی دارد

اورا سر فراز ساخت و سر مبارک او باین صلیه نمایان در زمره سخن بخت
تا حال تصدق نواب استغاب اولادش از حال آن کامیاب اند و شگفتا
چیدر علیخان بوجویداری تعلقه نیکو نامور گردید بعد یکسال از انجام غول کشته بخجوه
رسید پس از چند ماه در او اخرا ماه نانی عشره کوهر حیات در سلک اجل کشید و در صحن
مسجد آقا مقیم واقع میلاپور را آید که هر افکارش بخجوه بریان سخن چنین ارزش دارد

بابریش دو ایند سیل زاری	نسب ببرق رسید میقراری
آشفته جلوه است ادا	سرشته قامت بلا
سرکشه تار که از ریشه در کهای من	کرد نیز خنجر حش جلد تن بنیامرا
مکن ز کوشه دستار زلف ایراد	ز عطرقنه پریشان مکن دماغ مرا
چهره زبای زرد ز دیده می بار د	که شیشه دلم آنفوخ سبز رنگ است
ز دستگیرت ای مدآه خور سبدم	که نا توانی من منت عکاشید
یکیرد جوهر فرد دانهش رنگ لقیمی	بلعش آشنا حرف از راه عجز نسکر
سختاوت پیشه هنگام عطا بر خود دهند	ز خجل شیشه آری پیش ساغر سر کوه
همیشه زخم دلم لب بجنده وادارد	که ناوک تو بدل الفت رسادارد
چه طرفه رسم در اقلیم بی نیازی هست	که شاه بر درویش التجا دارد

تیراوشیوه دلجوئی مامیداند	میتوان رفت بقربان کجا نداری
عجب ترساقیم خورشید و دامان تری	چو از ابد کند منسوبم از آلوده دامان
عروغی ز عالی دودمان تاک میجویم	بهار آمد بگلشن بزم عشرت تاک میجویم
بذوق تیغ او چون نیشکر سیم کمر بندم	میان تابست آن شیرین داد و خویش
چون کرد باد سحر بهوا سینه بر بزم	آواره عروج و نزولم براه دوست
لذته	حرف اللام

تخلص افضل خان مایطیت از امرای دہلی از معاصران نواب سعادت اللہ بہادر بود و از ان طرف وارد این نواح گشته سکونت می نمود تفصیل احوالش غیر ازین معلوم نکردید بنا بران تذکرہ نگار بہین قدر اجالش قناعت کردید رایتی در کدہ ستہ می نگار کہ مشنوی او کہ مشتمل بر قصہ چند بدن میا است عزیز می درین جا آورده بسیار بخت مضامین است اما از عدم فرصت اتفاق انتخاب او دست نداد انتہی خوان کلاشن بچاشنی کیران مایہ این فن چنین لذت میدہد

نسرین و لاله خا و خس جلوه کاؤ	صبح و بہار و غنچہ و گل فرش راؤ
برق پر میزد و از دور تماشا می کرد	شب کہ آہم علم شعلہ چو بر با می کرد

حسینی که بسمل وار میرقصم ز شمشیرش بهوار اسیر و ان سازد معلقای پیرش

لایق

تخلص حکیم غلام دستگیر خان سپهر غلام احمد یا طبعی لقب بغیث و خواهر زاده
 حکیم باقر حسین خان رایق است در سن یکپنجاه و دو صد و سی و چهار هجری
 مدرّس از خشت خانه عدم بانست آباد وجود رسید و کتب درسیه بسیار
 پیش مولوی واقف و حاجی زین العابدین خواهر زاده رونق که را این بخت
 حضرت والاد مولوی راقم و واقف و سعید و محمد حسین رفعت شیرازی
 بمشق سخن پرداخت و تخلص لایق از راقم حاصل ساخت کتب عربیه
 بقدر احتیاج از علمای ایندیار مثل قاضی الملک بهادر و مولوی مدارالام
 بهادر و مولوی یوسف علیخان و غیرهم خواند و علم طب از برادر خالاک
 خود حکیم حسن الدینخان و مولوی مهتم الدوله بهادر میر مجلس اطباء بسند رسان
 در زمره اطباء سرکاری انسلاک دارد و هم غزل طرحی در محفل مساعده اعظم
 می آرد و در حفظ و زود بیان نیز مزاج و جرب زبانست همش اکثر مصروف تداو
 عیلاان می باشد و بتدریس کتب طبیه هم اشتغال می نماید تذکره کمال اختصار بطور
 بیاض ترتیب داده و ما من معاصر الشعرا نهاده در سخن سنجی چنین لیاقت دارد

شود کج قناعت حاصل اندر ترک طلبها
 بنان از مدتی شاید سرشخون می دارد
 هرگز ز دم سر و کسی گشته مکزود
 مآب ثابت و هراویدم لبان نقش آب
 ساقی را ز پیر خسر و کار و بار نیست
 لایق ز فیض عشق است سنگ دل
 عاشق حسن خدا داد تو ای حور شرشت
 سبیل ساز پریشانی خود در بند است
 طره ز نقش بعارض تاب پیچ و تاب شد
 ز بانه زده بدم یاد آتشین رخسار
 کار و بار دولت دنیا بود در بخور
 شند هوا دار من خاک نشین چشم پر آب
 لایق افتد لخت دل همراه اسلم بریز
 گیرد منت آینه حسن چهره صافش

که آب کو هر عت بود و بدست لب نام
 که از رنگ مسی پی و گریه لبانت
 در پرده لبوزیم حیرانغ دل مارا
 مینماید پیش چشم اوج دولت چون جفا
 جز دخت زربخت من ساز و آشت
 دیوانه وار جای خوش از کو همسار نیست
 دین خود ز تماشای جهان دخته است
 نیست دل آتش زلف تو بر زبان محتاج
 زهره ام از محبت این مار بکج آب شد
 تنم شرار بریزد بر کج چوب چهار
 زندگی را کن باکشان دست خود نما
 چون بدل جذب عشق تو فرستاد اثر
 همچو آن طفلی که در بازیت با هم
 جهانی را بنظر سادگی کرده است چیر

منزوی

تخلص میر تقی است در عهد نواب علی دوست خان نایب از داریالسلطنت
 شاهجهان آباد وار دایلو کردید و سالی چند برفاقت با قلیخان آرا مید بجان
 ترک رفاقتش گفته خود را بارکات رساند و پای تو در دامن انزو و کشیوه مجروح
 نامت حیات گذرانند بسبب کمال شوخی و رندی کسی را وقتی نمی نهاد و هرگاه شخصی
 بقصد ملاقاتش آمده درش میزد اگر دلش میخواست بامیداد و الاد خانه نمی نشاند
 حتی که بانصیرالدوله پاد که معتقد او بود بهین طریق سلوک می نمود در حق نظم و
 نظم نماز عصر بود و در علم نجوم و رمل متبحر و در اکثر همت را مصروف تصنیف و
 تالیف داشته چنانچه رساله در علوم مذکوره موسوم به پنج کج و جواهر الاسعار و
 صنایع و بدایع و عروض و قافیه و دیگر نواید شتی و یک مثنوی در باب شناخت خطوط
 کف است پاد دریافت سعد و خس و نقول چهار صده نگاشته قصه شهنشاه و طبع که از جمله قصه
 اوست آنچه از زبانی حضرت والا شنیده ام در تذکره صبح و طرب و سبک تحریر شده
 فمن یرج الیه یطلع علیه بامیدیا که سخن از زاویه خاطرش چنین بی حجابانه میفرمود
 مگر چشم سیاه و حشی من در نظره دارد که آهوار از خجالت شده میدان بر میزد
 ای منزوی از وضع تو عالم کله دارد کرد و نطمش آمد و در زمین کله دارد

که جرم و کبی تو بود که رسم عباد	لا حول تنگ آمد و شیطان کلک دارد
جها جو برق خوشوخی که جولان می آید	بهر سواز که خون شهیدان کرده می آید
جهانی را برق جسلوه خسار خود ظلم	بر ملک دیده تصویر حیران کرده می آید
ز جوشن در دلدل صیاد از پرواز آزاد	تا شاد دارد امشب از هجوم ناله فریاد

محفوظ

تخلص محمد محفوظ خان بهادر شهامت جنگ پسر دم نواب سراج الدوله النورالدوله
خان بهادر شهید بامویت کتب سیه فارسیه عربیه از ابتدا تا انتها نجات
صاحب کمالان عصر خود گذاریند و از علوم عقلیه و نقلیه تمامها فراغ میسر نمایند
اوقات شریفه بشغل درس تدریس مصروف میباشند و دقیقه از دقایق اتباع
شرعیت غرناهم نمیگذشت طبع صفا پرورش متوجه تماشای بهارستان
معانی و خاطر دکان جوشش مشغول سیر نکارستان نکته دانی گویند که روزگار و رنگ
بدر بار و بار نواب مستطاب عالیجناب فیضیآب جناب نظام الدوله بهادر آصفی
جل الله الخیر منواه محفل علمای نامدار و فضیلائی بلند اقدار بر گردی مکتوب
قرالدین المخاطب سلطان العلماء بحال نیل انعقاد جلوه استخوان می افروزد
و محفوظ هم بر فافت بدر بر زکوار خود در انجا حاضر بود تقریباً مسکه فقیه در میان

که هر یکی بکفر آن غنچه دار سر بر میان نهاد و کسی را انحالش دست ننیداد شهبود صوفی
 بخصه تقدس معصوم بندگان حضرت ولی نعمت بایای فرزند دلبنده نهایت احترام
 عرض نمود که اگر فدوی زاده را حکم فیض شیم شرف نهاد یا بدهر آنسه عقدۀ لایخل
 این سکه بناخن بیان خواهد کثود به مجب و اصغای این سخن همه حاضرین مجمع
 خاشاقتی روداد که چندین معتقد علیهم در حل آن حیرانند این یک طالب العلم که چندین
 لیاقتش بدرجۀ اشتهار رسیده چگونگی که ازین کار خواهد کثاد از زبان فیض ترجا
 خداوند عالی برآمد که اگر دین باب جهی وجهه بخاطر خطور کرده باشد بمعرض
 عرض را آرد پس بجز ظاهر طبع خدا داد محفوظ بفرط جوش و خروش موج زن که در
 و دامان کوشن حضار مجلس را بجا آورز و اهر مطالب علیه و فراید نواید مآرب
 چلیه مکیر ملوک و اندام صد کتخین غریو آفرین از دل سامعین بخواست برضا
 و هر یکی بستانیش کری آن یکده ناز معرکه امتحان علما و ثنا کستری آن شهبوسوار چو لاکه
 آزمایش فضل از زبان خود آرست بندگان عالی هم بسیار محظوظ و خوشوقت مند
 و بکمال فرحت بی اختیار بر زبان مبارک آوردند که ای محظوظ ما این قدر لیاقت تو
 نمیدانستیم و اکنون بخواهیم که زاده جلد و این کار سترک چیزی ارزانی
 داریم تا در روز کار یاد کار ما ماند و رتبه تو در سچمنان بیغراید هر چه میخواهی

بخواه که این وقت عنایت و معروضه تو مقرون با جابت محفوظ زمین شدت
 بوسید و بعرض اقدس علم حضرت رسانند که خداوند اذرعوض این خدمتگذاری
 دینی بطلب نیای دنی نمیکوشم و این چشمه صفا جوش را بخش و خاشاک نمیبوسم
 از آنجا که طاعت اولوالامر بجان و دل نمودنت و اقبال او امر ایشان بسروشم
 فرمودن امید دارم که حکم جهان مطلع بداروغه کتب خانه شرف صدور یابد که چند
 کتب باین ذره بمقدار بطور عطیه رسانده اند ام جلیل القدر بحر حمت و دهنزار
 جلد پسندیده او بشرف نفاذ رسید و از از روز مقامش در بر زم علما مفسر کرک
 پدر بزرگوارش نیز او را بسیار عزیز میداشت و بهمت خود بدجائی و نام آوری دینی
 هم گاه بعد شهادت پدرش ستاره بخت برادر او نواب الاجاه جنت آرام گاه
 براوج اقبال یافت و از پیشگاه نواب صرحک بهادر خلف الصدف نواب
 آصفیاه بغایت جاکیر و خطاب و منصب پدیری و حکومت ارکات سرخس
 یافت محفوظ همراه آنجناب بالکای کرمانگ عنان غنیمت کشید و در مدبر
 اقامت و رزید آخر کار در سن ۱۱۹۳ مینوار و یکصد و نود و سه سالگی سامان هستی ازین جهان
 بر لب و بدار آخرت پیوست جناب الاجاه نقض او را حسب الوصیت بحیدر آباد
 فرستاد و در جنب عزرا پدر بزرگوارش جای آسایش داد و در ساله قره العین فی فضایل

رسول الثقلین یادگار خود گذاشته و چند حواشی بطور تعلیقات بر حاشیه نهنگ داشته

علامه فکرش چنین مسایل معانی باید طلبیده این فن میسر شد

زینت ما از که از دل بود مانند شمع	کز سر شک خویشش عقد هر یو شیم
کرد عکس رخ ملیح کس	بکلی در شش آسمن شب
خسرو اقلیم عشقم افسرم از کل کنید	کوهر تاجم ز اشک دیده ببل کنید
برینا بدوش جانم خلعت نیاید	تار و پود کسوت عشقم ز موج مل کنید
بکام دل مرز آب زند کس داز	تسبی که ترا زیر لب نهانی بود
هزار شکر که در دل نشست بهنجو حد	اگر چه تیر نگاه تو آسمان بود
ز بوسه دقش گشت سخته روضه	بجاه رفتن یوسف چه کام بود
کناره کبریه پیری ز وصل رو یار	که پرده دار حرفیان شب جوان بود

مروت

تخلص علی دل خان پسر عظیم الدین است بخوش تقریری معروف بود از رکنین بیا
موصوف ترانه شربخوش نوا میخواست و بعکس نظم کتمی برداشت در شربخوش
و دو صد هجری بار داده ز مارت حمین شریفین زادها الله شرفا و تقیما از
سوار کشی گردید و پس از چندی بعد حصول سعادت دارین معاهده نموده در

مخار سید درین اثنا مزاجش رو بنا خوشی آورد و هاجا این جهان کار ابد رود		
کرد طبع حروت قرین او در اثنا مضامین چنین مردمی میکند		
بود و در زبا غم یا علی مشکل کشا هر دم	کلید قفل مطلب غنچه آسود در دامن	
بهر طواف گلشن کوی تو غنچه وار	از راه دور بر رزده دامن رسیده ام	
میرزا محمد صالح		
در بده ارکات طرح توطن میر بخت و هاجا رشته حیاتش کجاست خط کشته		
بسیار خوب می نگاشت و مهت خود بتعلیم این فن می نگاشت از دست		
سرو بی بر بود درین گلشن	ناک از کج روی غم دارد	
محمّد یار خان		
برادر محمد باقر خان کوهر است از ستدان ایندیا بود و از خوشگلان روزگار بود		
مائی و بهزاد شدند دیوانه زنجیر موج	رنک حیرت بچکد از کرده تصویر	
میر محمد شفیع		
از سنگان ایندیا بود و نغمه سرایان این کلزار از دست		
بد نمی آیدم از سر برید نهایی شمع	هر کل بی بو که باشد سستی جبهت	
دل از نسبت آئینه عیار دار	بد می تیره شدن اهل صفار عیبت	

محقق نماید که احوال این هر چهار سخن سخن اعنی مروت میزدانجام مصالح و مفید یار و شفیق
 آنچه در گذشته بنظر و آید مضمونش قلمی گردید و هر چند بحسب تجوی حال ایشان بدو
 اما از معتمدی با ثبات نرسید ناچار درین باب معذورم و در اظهار کوایف این مقصود

مهریان

مخلص مولوی حافظ سید شاه عبدالقادر پسر مولوی سید شریف الدین محمد خان نقوی
 اصلش از مشاییر سادات نقویه فیثا پور بود و یکی از اسلافش در قبضه کشتور که از
 الکامی از حکومت کهنوس و اردکشته چند پشت اقامت نمود و الداماد سز
 در اورنگ آباد کس طرح سکونت نداشت بقضای بلده روضه که از مضامین است
 پرداخت قهرمان در سن یک هزار و یکصد و چهل و سه هجری هاجا از شام آمد
 بصبح خود رسید و عمر هفت سالگی پیش والده ماجده خود از تلاوت قرآن در نه سالگی
 از حفظ ان فارغ گردید کتب تحفیه عربیه و فارسیه نزد مولوی فخر الدین بابیط
 قاضی شیخ الاسلام خان خواند و کتب حدیث و منقح سخن بخدمت مولوی
 میر غلام علی آزاد گذراندا و لاروی ارادت جانب خال خود مولوی فخر الدین آورد
 خرقه خلافت از دست ایشان در بر کرد بعد از ان با سیتلای جاذبه شوق
 بخدمت سید شاه فخر الدین ترمذی اورنگ آبادی کسب سلوک و در یافت

حقایق و کشف معارف و دقایق کوشید و هم خرقه خلافت طریقه صلیه قادریه
 و غیره تا از دست مبارک ایشان پوشید و هر بان تخلصی است که میرزا دبا و حجت
 فرموده لکن خاطر او ازین خوش نبوده مدتی بتلاش آن نیارامیده و خواستار تخلص
 فخری خلعت فخر در بر کشید بعد رحلت پدر بعهده قضاوت روضه مامور گردید
 و تا مدت سه سال برین کار اشتغال ورزید در سال یک هزار و یکصد و هشتاد و سه
 بهرحی حسب طلب جناب ابی الا جانت آرامگاه خود را بعد از سی سال و در میلاد پور^ن
 گردید نواب معزی الیه جاگیری بنامش مقرر ساخت و نظر بعد بر مرتب و بحال تعظیم و
 نهایت تکریمش سپرد اخت و آب شریفش با انواع اخلاق بزرگانه موصوف بود
 و باقسام تواضع و دلجویی درویشان معروف بمندی رتبه اش از شرح و بیان فراتر
 و ترقی کمالش از تحریر قلم و زبان بیرون شیرینی کلامش از باب فوق راحله است
 تازه می بخشد و روانی عبارتش صاحبان شوق را لذت دیکر میدهد مدتی در تشریف
 بر سندهایت ارشاد داشت که سعی تعلیم و تربیت طلبه هر فن بشت سالکان^{لقت} نظر
 از بر تو هم را فاضلتش نور باب تجلی عرفان و طالبان سخن به فیض افادش گوهر مقصد
 بدانان رایتی در گذشته این دو بیت در مدح او زیب تحریر می نماید و التی طریقه
 راستی می بیاید فخری آن پادشاه خوش فکران بود ممتاز بزم همعصران

زیب و رنگ جامعیت بود، کوی سبقت ز بهمان بر بود، اگر چه در بیت
 اولی قافیه شایگان است اما با احتمال سهو المزاجی از دخل بر کران تصنیفات و تالیفات
 همین بسیار و هر یکی مشهور و زکار چنانچه سجات و اصل الاصول و کل الحواجز
 مفتاح المعارف آویزه گوش معرفت نبوش و دیوان بلاغت عنوانش مقبول طبع
 صفا خوش نام کوشش کس نکند زار و دود و چهار جری لغزد و سس برین خراب
 و در خانقاه خود واقع میل پو آرا مید مولانا آگاه که با او اتحاد قلبی میباش تا ریح حلقش
 چنین نگاشت مـ فخری که در مشایخ دوران عدیل او، هرگز نکرد جلوه در آینه شهود
 از سر دهری تن افسرده گشته تنگ، در سیر اوج جان پر پرواز و اکتشود، بودم
 بفرح رعت او که صبر و کلک، خود را این فغان کوش و لم لا ظیر بود، فخری
 فخرش با ثباتش و معانی یارین کیفیت مهربانی میکند

آهی چون که لبر ز شوخی کن بیایم را	چو فرکان، تیان نازک ادا کردن بیایم را
خلل در فضل احمد کی ز تقدیم رسد	که موسم آخر بهنگام بارانست نیسار را
ریح مخموری ندارد در جرقه نوشی علاج	کی بر دهر نبوسه دیگر خار بوسه
درودی و افیض صبح را مانع نمیکرد	فروغ افشده برون از پرده نور حسن کل
ما را برای کریمه چو ابر آفریده اند	مازل شده است آیه رحمت یشان

زیر کردون کر یکی شاد است میوزد که	عید بیل گشت صبح و مرک شد پروانه را
تم کر خاک کردد معنی نازک بجا ماند	که از کل نسا زد آب هرگز شوخی بورا
مجال عقل را عجز حسنش مسکین ممکن	رواج داده زلف پر خمش دور و تسلسل
همدم دیرینه میباشد موافق با مزاج	در سبوی کهنه طبع آب می نایجا
حوادث را بود مانع بعزلت با فتنه	بود در سنگ تا آتش ندارد بیم دهنه
نتیج مژگان تو تازدم تاثیر در آب	موج در دین ماهی شده شمیر در آب
بنده عظم هم درین بحر گشتی سخن انداخته	مجموع فکر ساروان ساخته
عکس ساق تو مکر زدم تاثیر در آب	ماهی از موج بود پای زنجیر در آب
آنقدر کریم نمودم بغیرت جانان	حال جسم شده چون پیکر تصویر در آب
نایب بختان میاد روی او خوابید ایم	زیر سر داریم چون شب جای بالشت افتاد
شد بر پروانه یکسر برده کوشش مسیح	میکند از شمع رویش لبیکه نالشت افتاد
شعرم بیاد لعل تو برد آب و زنگ کل	وصف تبسم تو زمین شکفته است
معالج دل بیمار ز کس یار است	کجا امید شفا خود طیب بیمار است
قاصد از تفصیل بیغامش دل ماساد کن	خنده داری بلب چیزی مکر فرموده است
دایم که بغیر و تعافل بجان من	هر ناو کی که کرد خطا این نشانه داشت

خطا بنفش فسون بیتابی است
 در سخن هرگز نماند جوهر قابل نسیان
 چون شمع جای که شعله جوشد از چشم
 بازگشت کفر و دین آخر بسوی حدت
 سگوه چشم سیاهی بزبانم آمد
 شمع تر شد ز خال ابرویش
 گنجای خاطر خویش آورد بر پیشان را
 مردم آتشوخ را آورد بر بالین
 گشته نمت زخم دل قیاب خودم
 حایل نشد بروشنی سواد شام
 عالم تنگدلی جلوه که عافیت است
 مرد را باشد خطر چون غنش بر تر شود
 بوصف آن که حرفی قلم نخواست کردن
 خود مری در عالم روشن سیاه نیست
 هر دلی که خود بکشد جلوه گاه عشق گشت

برک ریحان علاج بخواهیت
 بوی گل تا غنچه لب واکر و عریان بوده است
 براه و عده اش از بسکه انتظام سوخت
 هر دو دست آید بهم اما ظهور یک صدا
 سرمه کردید غبار دل و آواز گرفت
 مستزاد یکدکشت است این است
 بیای او سر زلف سیه فاده عبت
 مشعل غورشید شد شمع هزارم همچو صبح
 یار شتاق حنا بود که خونم گل کرد
 انداز حسن از خطا شکون نبرد
 غنچه را تیغ دو دم از لب خندان باشد
 حالی از سفتن نباشد قطره چون کوه بر شود
 سراباریشه پیدا کرد ناگه در میان کاغذ
 میرود بر باد چون شمع از زبان لیساک
 شعله را گشت کم و زنت کیر اشته

زخوبی بس که بر زلفش اندر و بالایش
 آدای غره چه برسی تغافل ایجاد است
 هست عیش عالمی را با غم من ارتباط
 کر به هر صید با وضع ادب دارد گیر
 یک مو گمان نصف میانش بود محال
 بچوهران عزیز ز تمکین نمی شوند
 آب کو هرگز از کردیم خست نشد
 نه صهبانی صراحی بسبونی جام بخو اهرم
 که ورت های هم آزار اعیش منیر نباشد
 چمن ساخته آن شوخ سپاس از خور
 بناسد بخت فطرت را بید از نفع بخشد
 باز ماند از که چون مردم کرد و سپید
 نیست در کلهای داغ سینه ام فرد
 نامم از که امین استان فیضی نصیب شد
 زلفش روی ملکون دریافت تاب

نگاه عاشق از لغزش نباشد ناکف باشد
 که دست رد نگاه است جنبش مزه اثر
 کریم چون شیشه باشد مایه فیض نشاط
 خصم چون باغچ پیش آمد فروز کن احتیاط
 وزن خفیف وقایع هیچ عدم نفی
 افزون نمی شود ز کرانی بهای سنگ
 آسمانز کینه ذات است با اهل کمال
 ز جانان کج نشسته جنبی بصدا برام میخو اهرم
 بود چون چشم در جیب بیاض صبح ^{شام}
 همچو کل داد مرا خلعت شناسی از خور
 نمی آید ز دست ناخن پاک خاریدن
 در جهان روشنی شد لازم بخت سیاه
 آتش سنگ است دور از تهمت بزم فرد
 چنین هم چه بالیده از ذوق زمین بود
 خنک است بار دیگر این مسک ناست

ماجد

تخلص تاج الامیر الملک ذوالفقار الدوله محمد علی حسین خان بهادر ظفر جنگ
 نواب عمده الامر بهادر است و در سن ۱۲۹۶ کهنه را رو یکصد و نود و هشت هجری با نزد دهم
 شعبان انجمن مدرس شمع زندگی از فوت و در عرصه سالکی از تلاوت کلام مجید مختصر
 فارسیه نزد مولوی آدم بهره استعداده اندوخت در عرصه قلیل از کتب مطول فارسیه
 همچو قصاید عرفی و دیوان ناصر علی و دیوان اسیر غریب و قاضی سید عبداللہ فرغتی
 بهر ساند منقول مطالعه و اوین قلم کار دیده و در سخن سنج مقلد ایشان گشته دیوانی قریب چهار
 هزار بیت مرتب گردانید بسن ترغیب بعضی جلسای موافق به اشعار خود را در آب انداخت
 و بلا غلظت و اوین قلم کارهای متاخرین پرداخت فکر سخن هم بر طرز ایشان بهمطرحی عار
 الدین خان رونق اختیار نمود و از نظر اصلاح جناب لانا آگاه مشرف میفرمود هرگاه
 از نکات شعری و قوفی بهر ساند و کلامش بختی رسید در بعضی مقام از شوخی طبع
 اصلاح استاداناد است می پنداشت و گفته خود را بهمان طور بحال میداشت از بیعتی
 خاطر دریا متعاطر جناب آگاه کرانی آورد و دستی کلامش موقوف گردنواب معزی السید
 باستماع این سخن فرزند و پسند را بجز مت آگاه برده باستغفای جزمیش گویند و در
 سید الله اندودر کرد را بنید آگاه بطایف الحیل که را نده التماس نمود که نوال صاحب

حالا جای اصلاح باقی نیست اگر بودی هرگز قصوری نکردی حدیث بجا آوردی
 پس ماجد از روز ترک اصلاح گفت خرف غلی که مقطعش ازیت سه شعر خود
 پیش کسی از چه کذا رم ماجد یک کنون حاجت استخوانده است مرا اینجنان ^{است}
 خانه سغیف گویند که رفته رفته دعای بد بسبب اعتدالیهای او از دل آگاه سرشید
 و بوی رسید آنچه رسید را بقدر کدسته کرناگ در خلال احوال جادینو لیسید که اکثریای
 موزون طبع با کینه شش شوقش فکر شعر میکردند و بهم طرح آن جادو حیا مشق سخن را
 به چنگلی میرساند اما حیا شش فرصت نداد و اجلش فرصت و گریه از جوش خردان کوهر
 اینفن بر آنکه کران قدر و سکین بهامیکر دید و رونق بازار شعر و شاعری چون
 شامجهانی نظم و موسیقی انجامید بر چند نامدت دراز استعار خود را از نظر کیمیا از فرشت
 آگاهی میکرد رانید و بقیض اصلاح حسن واقف ترا کتب درست و شست الفاظ جبت
 و دیگر فنون شعریه کردید لاکن در آخر مرتبه که از مسلک سقیم سنت و جماعت انحراف
 ورزید و به پروی شیعه گردید از اغوائی مغویان بدیش بدینان عاقبت اندیش
 از ادلهای طوفین بد رحمت و عبادت و در خاطر داشت تا آنکه با کینه شش سفل
 نشان حضور بدینسان از عقل و ادب و در پوستین جناب آگاه افتاد و در
 محفل خود ذکر ادب از اغیر خوبی جلوه میداد رفته رفته از بیغنی جناب کامی اطلاع

دست داد اما گاهی لب خود را بسکوه شش نکشاد تا وقتی که این خبر بتو از رسید
 و در میان خاص و عام شهر گردید و هر کس از صیغر و کیر این خبر را با گاه می رساند
 آخر ناخوش شده این حرف بدو عابر زبان را اند که علی حسین بزودی بچوان کر
 مبتلا میگردد و خایب و خاسر از پنجهان میرود و اقم سطور یاد میدارد که برین حرف
 مدت شش ماه نگذشت که علی حسین برنج و عناب مبتلا گشت و گذشت آنچه گذشت
 انتهی کلام زبانی عارف الدین جان بدو نقل شنیده ام که میگفت که ذوالفقار علی
 صفا که شاعر هندی کو و جلیس و آیس ماجد بود و بسبب اختلاف مذہب در
 حق سنین ستاخیها می نمود بآردیوان آگاه از کتب خانه ماجد برده چندی نزد
 دشت و بران جا بجا دخل و اعتراض بجایمال شوخی نگاشته باز بهمان جا گذاشت
 درین اثنا از ورق گردانی روزگار شیراز و مجموعه حیات مستعار جناب
 عده الامر ابراهادر رو به پریشانی نهاد و سر رشته انتظام ریاست بدست برآورد
 او نواب عظیم الدوله بهادر رحمت مآب در افتاد به کلی استباد دولت عم بزرگ
 بتصرف خاصش رسید و درین ضمن کتب خانه ماجد نیز داخل این سرکار گردید و
 جناب نواب رحمت مآب جناب خانه تشریف آورد و عزم گلشت این بهار
 بی خزان کرد کیف و التفق که اول گلسته کتابی که زیت دست خود فرمود همان

دیوان محمد و شبه بود و بجزو معاینه آن بی اعتدالیهایی ناصفا که در قی بر آینه خاطر الطف
 پیدا شد و آنرا غضب از چهره اشرف هویدا و نوقت از اینجند منت مولانا آگاه گذرانید
 حسن عقیدت و صدق ارادتش کرد و رسید بعض رسایند العظمه الله ناکاه
 مزاج آگاه بر اشتفت و در حق مابعد و جا بد گفت چندی برین سخن بر نیامد که مابعد ازین
 جهان کوسن نامی زوانتهی مفاد کلام بعضی از معاصرین او نسبت این اسرار است
 میکنند و اینخرف بد در حق او میزنند و الله ذو الجلال اعلم بحقیقه الحال بالکمال مابعد یک
 دیوان قضاید و دو دیوان غزلیات و یک مثنوی میدارد و درین هر چهار تخلص خود
 کاهی مابعد و کاهی سین میکند و جائی از روی خود یعنی باین طریق راه فرجام قلم می پیماید
 نسزد همسری من بمعاصد شعر با حرف با موسوی و سر خوش و بیدارم و بد جای دیگر
 نیز در ستایش گری خود چنین لب میکشاید چه بشنم بود هر مصرع من پنج
 دیوانهانی که میدارد و بلکه هند چون من در سخن دستی تا الحق شاعر طایف
 نازک خیالی درین کم سالی از خاندان انوری بر نخاسته بل احدی درین حال که
 باز در سخن را باین گرمی نیارسته علاوه اینکه قریب چهل دیوان شعرای نامور
 ذی کمال اساتذ معبره سابق و حال است که من لها الی آخر با هممت بر مطالعه آن نگاشته
 و در اکثر مقام دخل و اعتراض بر جو اشی آن نگاشته در اینجا مجاف طوالت اند که

از آن بسیار و نهدنی از آن بشمار قید قلم بسیارم و بصیافت طبع سخنوران الفصاحین
میرد از آن تا بخواه معلوم خواطر نکته سخنان کرد و ممارست او کشف آرائی فیه رسد

دخا ماجد بر کلام سید محمد موسو و الله شهر مگری

برک لاله حسن شنبه از عفت نظاره ام ز گل آتشین کلاب گرفت

درین بیت بجای لفظ حسن لفظ رومی باید ایضا

مینمای دلم را کرم سنگ تو بکدخت بوده است مرا حاصل دیوانه شدن هیچ

درین بیت بجای لفظ بکدخت لفظ بسکت می باید

دخا و اعراض ماجد بر کلام میر محمد نعیم سیالکوئی مخاطب بدلا و رخ متخلص

قری صفات زاده غم از تابش خورشید در سایه سرو تو ز کرمای قیامت

درین بیت بجای ز کرمای قیامت بصحرای قیامت باید چه معنی بیت این است که از

تابش آفتاب قری صفات زاده در سایه سرو تو غم نیست پس لفظ ز کرمای قیامت ناکاره باشد

ببخودی مانع دل بود درین ره نصرت تا شدم پیچید از خود بر جانان رستم

مصرع اول اگر باین طور بسته شود چنان است مع مانع وصل ما بود خودی الهی نصرت

چه لفظ بخودی و پیچیدی مراد فیه می اند ایضا

بافزینی زاده افتد تا کار دلم چون سلیمانی نفس کردید ز بار دلم

فونکی زاده ز نارغی بند دس بجایش لفظ برهن زاده باید ایضا

بیاد زعفرانی رنگ شوخی بسک جان اوم	دمد کر لاله از خاک مزارم زرد می خیزد
-----------------------------------	--------------------------------------

نصرت رنگ معشوق را بر زعفران تشبیه داده و این نا طایم است چه رنگ زعفران یرقائیت و این با عاشق مناسبت دارد

وخل ماجد بر کلام هنر و خان عاقل شاه جهان آبادی

قریب چشم لیلیا یمده ای دید آتو	که عاشق می شناسد غمزه جانانه خود
--------------------------------	----------------------------------

اگر بجای عاشق مجنون باشد مناسب است

وخل و اعتراض ماجد بر کلام بهشتی که نامش معلوم نیست و دیوانه در این سر زود

ز تو بهار خط شد شکفته مرغ دلم	چو سبز گشت چمن باغبان شود محظوظ
-------------------------------	---------------------------------

تبدیل مصراع اول چنین باید ع ز تو بهار خط او شکفته شد دلمن چه

شکفتن مرغ غریب است ایضا

فیت یا قوت زرد از سرخ افزون	سوی جاننا گرداری چهره کاسی و
-----------------------------	------------------------------

یا قوت زرد جای تنظیر نیامده و بکوش هم نرسیده

وخل ماجد بر کلام ملا یقماهی حسان مشهدی

مکن زضعف بدیوار گتیه چون تصویر	که جلوه گاه تو آینه خانه زین است
--------------------------------	----------------------------------

اگر بجای ضعف لفظ ناز باشد خوب است

دخول و اعتراض ماجد بر کلام میرزا ایرانی

آرزو در دل کرده کردید زان بدخونجا	چون بیان عرض مطلب بر زبان
تبدیل این مقطع باین طور باید سه	آرزو در دل کرده از ترس آن بدخونجا
گشت همچون عرض مطلب بر زبان	لالها چه بیان عرض هر دو یک معنی دارد
هست با کان را ترقی در تحمل بیشتر	ایضا صبر شد رتبه پیغمبری ایوب را
ازین بیت مفهوم میشود که پیش از صبر که حضرت ایوب کردند پیغمبر بودند و این	عقل و ادب
عقل مارا در شراب ناسمی آورد بخرخ	ایضا خار و خس اجلوه سیلاب آورد بخرخ
تبدیل مصراع اول باین طور مناسب است	عقل و هویت را شراب ناسمی آورد بخرخ
چه در مصراع بجات معلوم نمیشود که عقل را کدام در خرچ می آورد	

دخول ماجد بر کلام شیخ محمد علی خرمی اصفهانی

که از غم خرمی نگر داشت در تن قطره آب	خوشا صیدیکه ز نیت میدهد و اما قائل
اگر در مصراع اول بجای لفظ آبی لفظ خونی و در مصراع ثانی بجای نیت میدهد	
لفظ رنگین میکند باشد زمین شعر آسان میرسد	ایضا
هر ملقه زنجیر شدش چشم غزالی	بنگر که کجا حیرت دیوانه کشیده

ایضاً	درین پت بجای حیرت و حشت می باید
از هر غم ترا به از دل	در سینه داغدار داریم
در مصراع اول بجای از هر کلمه چون لاله مناسب می نماید	
دخل و اعتراض ماجد بر کلام محمد قلی سید طهرانی	
منم آن مرغ که دل نوحه طرا زنت مرا	که قفس تنگ نزارم چکل بازنت مرا
درین پت بجای که قفس آشیان مناسب است	ایضاً
رسوای کوی عشق چو خورشید مجتسم	از بام آسمان فلک افکند طشت را
درین پت بجای آسمان لفظ خلیشتن باید چه آسمان و فلک هر دو یکیت ایضاً	
بسکه کل سر زده از خار سر هر ماهی	کوچه موج بدریا چو خیابان گل است
خار بر سر هر ماهی نمی باشد اگر ماهی را باشد حکم النادر کا المعهودم دارد	
دخل و اعتراض ماجد بر کلام مرزا محمد علی صایغ	
خشم سرکش ننود از راه بخت مغلوب	خاک خاموش از آب کند آتش را
بتدیل مصراع اولی چنین مناسب است ع از ره عجز ننود دشمن سرکش مغلوب	
چه عجز و خاکساریرا با خاک نسبتی است	ایضاً
مشو از نفس امین تا توانی آر مید آنجا	که بیم اینجهانی میشود کیر امیب آنجا

ایضا	این مصراع است می نماید که بیم اینها خواهند شدن بگیر امید آنجا
هر چه زشته بکتوب می توان پیید	ز بسکه دوری آن سنگدل که داشت
مصراع اخیر چنین پندیده است	ع ز بسکه دوری آن سبزه خط که داشت
سپید باشد که ز آتش دستی فرود من	ایضا هر که سنگی شود چون شمع روشن
تبدیل این بیت با اینطور مناسب است	ای چنین باشد که ز آتش دستی
فرود من	هر که خواهد شدن چون شمع روشن شک را
ساخت هر زخم تو لبش زخم در کرم	آب تیغ تو هم ای کان طاحت شورا
این مصراع چنین نیکومی نماید	ع آب تیغ برای کان طاحت شورت
آتش که زخوق اوصایب را در زیر پاست	خار صحرای طامت فرش سنجاست
در مصراع اول زای سبینه بالای آتش بیفزایند یا کاف صفت را دور نمایند تا	ایضا
معنی بیت چنان گردد	ایضا
ساحل بحر بر آفتاب فاشتمشیر است	مد بسم الله دیوان بقاشتمشیر است
بجای لفظ ساحل موجد خوشماست	ایضا
ذوق نظاره کل در که پنهانست	ای میقمان چمن رخه دیوار کجاست
این مصراع احسن می نماید	ع ذوق نظاره کل در بحر کرم خاست

چزدود و انجی سدا کلی از وصال شمع	فانوس ساده دل که چها در خیال داشت
چونکه در مصراع اخیر کاف زاید است باینطور بخوینمنا مع فانوس ساده لوح چها در خیال داشت	ایضا
نیت ز اندیشه فرو عشم امروز را	وقت آنخوش که ندانسته که فردا هست
بجای لفظ نیت هست خوبست	ایضا
دواند در همه جاریشه بمقراری عشق	که بنض شک هم از اضطراب خالی نیست
مصراع اول چنین هست معلوم میشود جهان پرست برنگی ز بمقراری عشق	
پوشیده نماید که واصف در معدن الجواهر ز امجد علی صایب را خاتم رسالت شمع	
نغوز باشد منها مقرر کرده و در وصف تاج الامرای ماجد این دو بیتي تخریر در آورده	
رباعی	
تاج الامر است افصح کشور ما	در ملک سخن سروریش داد خدا
واصف به ثنایاج که از اسئل آمد	ای اهل سخن چیست و کرم عنم شما
الکون الضاف این مقدمه بدنت عزیزالت والافصال این معامله در اختیار	
منصف طبعان که سروری ملک سخن ماجد را زبیدا خطاب خاتمت رستا	
این فن صایب اسر از آنجا که دش چرخ بی مدار بر یک قرار نیست و کار و بار و کاه	
نامنجار پایدارنی ماجد در آغاز شباب بعاصده اسهال غنی دوم ذی الحجه ۱۱۴۱	

بیکهزار و دوصد و شازده مجری ازین سپنج سراصلت نمود و در شاهره امیرالپور متصل
 مالی کشته و بروی مسجد حافظ احمد خان آسودا که در جوار پنج زحمتش از معاصرین اول
 سامعین ابد رومی آرد اما مصراع ریخته فایق رع امیرالملک ماحد نو جوان فیت
 کار تک بر جرات میکند امیر فکرش بفرمان روانی ملک مضامین تاج مجدد
 اعتقادین آئین برسد دارد

اگر از جوهر آئینه سازد خانه مورا	نخواهد لب مالی نقش خط آن پریردا
که خفتن برق باشد خرم عیش ز لیلیا	اگر راحت طلب باشی میرنج خواهی
بدوش آرد صبا سیر و زن کلشن بگو کلما	بکلشن بسکه ریزد رنگ مستی چشم محمود
نکه چون طفل اسگم مانده در آغوش فرکارا	حسین از بسکه عشق آن میام نام توان دارا
بیتوام ماند جوارغ خانه چشم شیرا	در فراق تیرا حتم بارنج میگردید
بر مرز نقطه مای انتخاب از شکما	بیت در دیوان سودا همچو من مینی کما
نکستن زیب بچشد چون خط زلف عروا	حوادث رونق کار دل آشفته ام باند
جواز کلبرک سرزد بسره یعنی خط از لیسما	خطبات راز و راز بر سر سنگ اول

بنین اعظم هم درین کلزین نهال سخن را برک و بار خوبی نشانید ام و
 بنسیم فکر بلند از ما مضامین را کل کل سکفامین

و هر کس قبول آخریه بجای به مطلب
 کشیدم آنچنان صاف لب از سستی
 نهان دارد و چون در بغل آینه شب
 هرگاه در بخت مژه و ابرو شود مرا
 نشود و نامر و تنی از ما گرفته است
 با مالی است آینه عیش خاکسار
 خار غم ز جیب باوه شادی بر آرد
 نیست ممکن که خیال تو ز خاطر برود
 آبی اختیار کرده مستانه میکنم
 از بلا ترسند ازیم که ما را چو حجاب
 از بس عرق ز خجالت دندان یا بخت
 آن بحر حسن پیش من آید چو بی حجاب
 نادیده است روی تو ای دلبر آفتاب
 تا جگر از کف میچکد مگذار دامن طن
 عشق ز ما ز اسلام زلفت از دل من

که می باشد نهان چو قند آنجا در دل شب
 برون افتاد و در باد یعنی خط از آن لبها
 زندیاد و خوشی دل هزاران منش عطر
 مد نگاه دست دعا می شود مرا
 دارد زمین صفت سر ما چو ش نقش
 ما جزمین صفت شده کلبه خوش نقش
 که دارد در کیه را در استین خندیدن من
 بدلم از تو دهد یاد فراموش شده
 در کف لبان شیشه نباشد عنان
 خانه از شک ندن یافته تعمیر در آب
 بکشد شسته است از سر و خوش آب
 قالب تپی ز شوق کند دیده چون جاب
 کرده است آب آینه در صاعقه آفتاب
 از شکستن دور باشد تا بود کو هر دور
 همچو تسبیح که رنگش ز سلیمانی بخت

شاه جهان عاجزی و خاک پریم
 نبود عجب اگر ز پدر خوب شد پسر
 سویی من دیدن نهانی لطف میزگر
 طرف سوز دل من نتوانست شدن
 جلوه کر میشود از مطلع خود ماه بنار
 از حیرت حسن قوه به کام تماشا
 یار تنهاست فدای قلم شوم ای ساقی
 نگاه از ناتوانیها چشم بر نمی آید
 نه محتاج بهارم فی براسان از خزانستم
 دل مست عشق آن صنم سبز رنگ هست
 کس تعلید چون بزرگ شود
 قدر لخت دل مرا بشمار
 جانمن در طیش از دزدان زاری هست
 شد مگر خانه صیاد معشوق تو جهان
 محفل صافدان نیست بسا مار محتاج

همچون زمین ز نقش کف پایم افراشته
 ماجد ز نسک شیشه و آئینه بهتر است
 آتشی بود که در خرمن پاکوسی بخت
 شمع بر تربت من آمد و گریان بر شا
 پرده از چهره بر افکن که تماشای هست
 کیر و مژده دین من در دهن انگشت
 یکد و جامی که ادب مانع جرات شده
 بر افکن پرده رای بد کمان از روی رخسار
 که همچون کلشن بقصور باغم تازه و خشک
 مانند جوج کاسه من بر زبک هست
 کوه بقصور را اگرانی نیست
 جانمن این عقیق کافی نیست
 نیست آرام دران خانه که بیماری است
 هر کجایم مکرم تازه گرفتاری هست
 خانه آینه نبود به جراحان محتاج

بنده اعظم هم بر جواب این مطلع بار قام غزلی برداخته ام و سه بیتش در اینجا
پیشکش الصاف منشان ساخته

۵

خانه صافلان است بسامان محتاج	که سیماب شد آئینه تابان محتاج
میرود لبر ماسکوه ناصح به معنان	زده دیو بگرد و به پری خوان محتاج
اعظم مادل پردازغ نهان می دارد	که بصدرده هند یافت جوهمیان محتاج
ضعفم جهان که اخلافت بعشق که شد	همچون دهن تنگ تو آئینه دار هیچ
رحم بر ماحد اشفته سرت نیت مکر	منوای شانه بان کیسوی بیجان کستخ
آئینه اگر بدست گیری	خورشید غریق آب کردد
بسکه در سعی هلاک من بچپاره دوی	از نجوم آبله در بای فلکنت پدید
خط زخار یار کشت پدید	دو دکل کرد از آتش خورشید
بشی که در کفم آن کیسوی زرقشان بود	بکوچه های خط دست من چراغان بود
تی تعظیم تو ای عزیزین خط تاز جانی	بروی بنزه خوابیده شبم آب میریزد
چه حرف میزند آن چشم سرمه کون باز	که هر که رفت بنز من خموش می آید
مسافران عدم راجه لذت بخواب	که هر که چشم پوشید گاه باز نکرد
کره بر بندرگان میزند از اسنک چشم	مکردد محو تا از دل خیال جابه زیبا نشد

سیر به تاب نکرده است کسی جز در شب	خطا اگر سر زرد از دیدن دلدار چو خط
آه از گریه که در محفل وصلش چون شمع	مژده و انمودم که رسید آب چشم
بدل انگشت روشن شمع عشق آتش بر	برگ شعله جواله خود پروانه خویشم
ز بس نازک ماغ است آن بر روی محفل	بعض حال چون چشم بتان کویا چای مویشم
جز داغ چپکی که پدید از رخ تو شد	جانان کجاست کوکب خورشید زاوه
ز سیه های صهبای طرب وصل او داد	جو بر فواید لیمو اسنگ بر خرکان من رقص
به پیشم آمدی و اگر دم از خمیازه آغوشی	مکن هرگز غافل این اشارت را بچوید
ز بس کردم تماشای بت زیر ملک مانوس	میندازم که نرگ است یاد در جلوه طاوس
مگر افتاده است از پنجه اش با قوت لیل	که امشب است میساید بهم شرکان با فسوس

مختار

تخلص سیف الملک افندالدوله محمد انور خان بهادر حسام جنگ بهر سیوم جناب
 نواب الالاجه جنت آرامگاه است در سن ۱۱۶۶ بکبزار و یکصد و شصت و شش حج
 و نه شهر مکر از ظلمات عدم بمشرقستان جود جلوه افروز گردید و کتب منذ اوله فارسی
 و هنر عروض و قافیه و مشق سخن بخدمت میر اسمعیل خان اجددی و میر علی مردان کیل
 گذرانید علم عتاید و فقه نزد شیخ بهاء الدین آملی خواند و غوامض و نجات طبعیه از

حکیم احمد الله خان بسند رساند خط نسخ از میر مهدی خوشنویس آموخت و از شاه
 فضل الله خوشنویس نیز درین فن بهره وافی اندوخت از پیشگاه جناب
 تفضل مآب جم جاهد علی کوهر شاه عالم پادشاه بحسن توسط فرمان واجب الان عاشر
 به منصب شش هزار ری ذات و شش هزار سوار و عطای طلعت ملبوس خاص و جلیقه
 و سرپوش مرصع و ماهی مراتب و بالکلی چهار در و خطاب مرقوم الصدور کامیابی
 حاصل ساخت و در امانت و اقران بر اعتبار بر اوج افتخار و اخلاص ایستاد بکمال خوش
 عمارت و مهارت و چابک و ارادتی ز کار و در کار و اکثیری نشاند و در اوسط حال بکمال منزل
 اجلال فرمود و همین جا اختیار سکونت نمود با سادگی و فقر اصدق عقیدت و حسن
 ارادت میداشت و خدمتگذاری ایشان عین صلاح و فلاح خود می پنداشت و یاران
 مختصر او مقبول طبایع مکنه سبحان منظور و خاطر دقیقه همان است در سال ۱۳۱۰ م
 هجری بهجری ترک دار کا کراچی و ملک جاودا گردید و الیانش لغش او را به شهر مکرورد
 و باین والد ماجدش مدفون گردید و عثمان نهیب سخن مابین چاکچی در دست اختیار خود میداد

آئین دلبری بود بی حجاب	جز رنگ بوی نیست کل آفتاب
از بوالهوس محبت قلبی طمع مدأ	نتوان گرفت از کل کاغذ کلاب
چشمه سیاه میجو شد ز نقشش پای ما	بی رخس از دل طپید نهاده و در جویم ما

از بس که اخت کا بنش عجب جان	بی مغز بچونی نده هراسخوان
مختار از نگاه نگار یکانه ام	بیکانگی بخویش کند شنامرا
بسکه ضعف مانوانی شنایم کشته است	جاده از بیطاعتی زنجیر بایم کشته است
رموز هیچ و نائب لف و رانسانه میداند	زبان ناله زنجیر را دیوانه سپه داند
بود افتادگی آیین معراج مطالب	بهار خاکسار بهای مارادانه میداند
بهر قطع آرزوهای جهان از خاطر	جنبش مزگان جانان کار صد شمشیر کرد
ذوق عریانی جو بای تن پوشش کس	راز بود اشته نتواند که پنهان شود
نقش خشن که بود پنهان در سواد چشم	از خون دیده برد و دیوار می کشم
پنیم غمزه توانی که قتل عام کنی	نعوذ بالله اگر غمزه را تمام کنی

مشهود

تخلص سید علی محمد قادری لیسر سید نور الله قادری نقولست سلاله سادات کرام
 این یار و نقاده شیوخ ذوی الاحترام روزگار طبل آباد اجدادش بجا بود گرا
 معهود مولود و غنای او دار النور محمد بود در شمس کبیر و یکصد و شصت هجری از تنگنا
 عدم بعرضه ننهد رسید و کتب فارسیه بیه بقدر احتیاج بخدمت عم بزرگوار
 سید کریم محمد قادری گذرانید خرقه خلافت جمیع سلاسل علیه السلام از دینان

دربرنمود و در اشغال اذکار و چلکشی و ورزش اینکار عمری صرف فرمود با وجود
 حصول لغت قناعت بحکم دل بیار دوست بکار و بسیر و سیاحت امصار
 می آورد و پیش امرای فوی الاقترار بکمال عزت و اعتبار گذار و قافا میکرد
 آخر کار در مداس سبک بر موزه انداخت و در سال یکبار رود و صدمت بهشت
 هجری معصال شاه حقیقی بر بدخت الیانش نقش او را بارکات برد و در جنب برادر
 مولوی افق که با او نسبت خواهرزاده می دارد تارنج رطلش چنین می نگار و

آن سالک طریقت سید علی محمد	بهر زول رحمت از حق چو سستی شد
سایل شدم ز عاقبت تارنج رطلش را	گفت از سر ارا دت مست شهود حق شد

گاه گاه با قضای طبع موزون ترانه سخن جارفانه مینوشت و گاهی بکمال خود مشهور
 و گاهی به شهود تحریری ساخت شاهد فکرش بر منصفه شهود چنین جلوه کری می باید

چشم من اشکی که ریزد در عطران میشود	کلمه زینت ده چاک کریان می شود
کردیم چاک چشم تبار مزه رفو	ما بسته ایم این در دل راز غم و
خوردند و رفته اند حریفان بر حق عشق	یک قطره کم گشت ز لیر زی سبوح
در هیچ کس صریح کلمه نمیرسد	باشند مدا خشک با و سرمه در کلو
مشهود بجا کس تیری نتوان یافت	از دو د خضاب آتش ایام جوانی

معجز

تخلص غلام محمد علی الدین پسر محمد نذیم الله نایبلی شافعیست وطن اسلامش اولادینه
 منوره و نایبند پانده ابو نه او بیجا بود و او در سن کنیزار و یکصد هفتاد و سه
 هجری در محمد پور عرف رگات چشم بنظاره جلوه گاه هستی کشود اکثر کتب فلسفه
 و در عربی و قطبی و میر بخش مولوی شرف الملک بهادر و میر محسن محمد عاصم خان
 و امیر الدین و غیر هم خواند و بدگاه و تطبیع در علوم جدا گانه استعدادت داشت
 و مواد بابت بهر ساند پس بهر هفده سالگی از انجا بعد از اسس سید و نظر تجار ف
 قدیمی بزرگان خود مشمول عواطف محمد محفو ط خان بهادر شهابت جنگ کردید
 کلام مرزا عبد القادر بدیل علیه الرحمه از علی دل خان که بیک اسطه نسبت شاکرد
 با پنجاب میدشت سند ساخت و با استفاده غوامض و نکات فنون کثیره و مشق
 سخن بحضور مولانا آگاه محمد الله پرداخت در عرصه قلیل فضایل و کمالات او
 شهرت گرفت و بلند آواز که علم و هنرش بهر سورت جناب نواب قدردان
 امیر لاهور بهادر و دوست مکان او را طلبید و از ملازمت خود مشرف فرمود
 برائی رئیس تعلیم فرزند ارجمند خویش جناب غلام عظیم الدوله بهادر در رحمت
 بهر طریقی بخشد سالی چند برین بر نیامد که امیر موصوف کو سن طاعت زد و اوله

ماجدش جناب فی ائبل لاجه جنت آرام گاه اور اجملا زمت خود گرفته بر همان مهنت
 بجای داشت و فرزندان و دامادان خود را هم بشاگردی او گذاشت چون رفته رفته
 جناب اب رحمت مآب بر سندیاست نشست و پرورشی و ابتکارات ایندو مت
 بذات پشرفیش صورت بست خواست که اورا از خدمت مدارالمهامی دربار بنوازند
 بدیکر مناصب مناسب سرفراز سازد مگر سر از اقبال آن حمید و معوض رسید که
 من غلام محی الدینم بندگی کسی درین عالم نکریم نواب معزی الیه یکصد و چهل روپیه شایسته
 او معین نمود و بجد و که تمام بنابر تربیت خلف الرشید خود نواب اعظم جاه و صفوانا
 مامور فرمود کمال تعظیم و اکرام و توقیر و احترامش میکرد و حقوق شاگردی او کاملاً بفرمای
 می آورد و صحبتش را غنیمت شمرند و صواب میداد و در هر امر مغنم می انگاشت مگر بعد
 چندی از مراد استکی خاطر ترک همه کار گفت از نو گردید و اوقات عزیزه را مضر و
 تدریس طلبه فارسی کرد ایند در علم فارسی بعد مولانا آگاه نظیر خود نداشت
 و علم شهر استادی هر عصره روزگار افروشت آخر کار در سال یک هزار و صد و پست
 نه هجری دل ازین دنیا بیدار گشت و در بزم خموشان نشست قاضی عظیم خان بهادر
 ناظر که پسر کلاش بود تاریخ و فاشس چنین تحریر نمود

چون صبارت سوی باغ نصیم

حضرت محی دین ز صرصر مرک

بود سالار اهل فضل و کمال	متصف با سخا و خلق کریم
ما غم آنجناب بی مهت	دل این مضطرب نمود و دینم
با تو غم گفتم با لب افسوس	سال مرگ پدر که ورد عظیم
دیوان قضایه و غزلیات هر دو میدارد و اکثر آن دغمت و منفعت	
می بخار و عیسی فکرش با حیا می مضامین چنین اعجاز سخن می نماید	
در وضع خاموشی است کمال بیان	آئینه وار ساکت و کویا زبان
گندی بال و پر بر فلک را ترک چشم او	به تیر عمره چون پیوند سازد قوس را
صد میکند چون وقف ایام نکوست	یکدور که بی باده تباہ است دل
گفتم بلوح خاطر عشاق هرزه نیست	بهر صفاست آئینه خاکستر آشتا
حسن جانان بی خطر از طعنه بدین بود	از خروش سک چه نقصان پر تو هست
نیت غم نخوت سرگر بهر تعظیم نخواست	مست لای عقل چه دادند شیوه آداب
دل آئینه چون سیاه میل زد و زبانی	مباد اشعه حسنش در بر باد آتش را
مانند موج بپیده جوشی کارماست	دریا همی کشیم جویمانه جباب
عدم شخص خود نماسدن است	غنج را کل شدن فاسد است
فقد وصالش کلف نیاید	خود به محبوب رو نماسدن است

چشم عالی بستان بالا نه بیند از غرور
 کنون که شاید کل هست جلوه پیرایه
 بهر که میگردم جام دل کف دارد
 حسن اعجاز تو تا کو هر راه بسکت
 سره چشم ترا نام خدا اعجاز است
 بالای فتنه خیر تو هر گاه سر کشید
 بگیر او این است سلام وداع خویش
 علاج ضعف دامن نکرد هیچ کبی
 سوی من ای کل خورشید قیامت
 تهنای کنار تو چه پرست عالم
 دل روت وداع عشق تو در سینه ام گذاشت
 نه است است ای که هر سال وید
 ز با افتاده را عالی مقام از پای نه نشد
 ز با افتاد که با هم محبت کم مبین هرگز
 ای تو ای دل منم قلب یک دعاست

که چه اختر بر فلک باش نگاهش بر زمین
 خار تو به کشیدن قصور داناست
 نگاه مست که امشب بباد به پیوست
 موجه نوزد ریای کف تو ریخت
 که یک چشم زدن محشر افغانم کرد
 تو یاد شد ز عالم بالا با رسید
 عشاق چون نماز محبت ادا کنند
 ز لعل خویش که کلفند آفتاب به بود
 که جهان سوز عنت سر و جگر افغانم کرد
 سخن از زندگی ماهی بی آب بر سر
 اینست در فراق تو ام یاد کار دل
 بهر دم قرعه انداز است چشم
 کند بر عالم بالا بکشد خورشید ششم
 که دارد کرد من برداشتن ماه و دوستی
 تا ز جاک جلوم رشک طشتان کرد

مجرم

تخلص سید شاه حسین قادی بر سید شاه عبدالقادر نیلورست سلسله نسب او
از جهت پدر بواسطه سید حسن جعفری الحسینی بجناب امام جعفر صادق رضی الله
عنه میرسد و از طرف مادر بخدمت سلطان الاولیاء شیخ عبدالقادر جیلانی
رضی الله عنه منتهی می شود جدا جدا او سید حبیب الله قادی از بیجاپور برآمده و
در حیدرآباد و چندی در محلی بنده را قامت گزید پس فایز کرناٹک شده
در بلده نیلور سکونت و در زید مجرم در نیلور در سن یکپنجاه و یکصد و هشتاد
هجری در بزم هستی پر تو ظهور انداخت و بعد رسیدن بسین شعور کتب و
فارسیه و عربیه تا کافیه و مشق سخن پیش عم خود سید میران قادی موهوم که در
مدرسه نیلور بود سند ساخت از برادر بزرگ خود موهوم سید محمد قادی بیست و
علی نمود و معیت و خلافت طرق متعدد با اجازت اعمال از والد ماجد خود
حاصل فرمود در سال یکپنجاه و صد و شانزده هجری وارد مدرسه کس دیده
مکانی که متعلق مسجد جامع میلاپورست فروکش کرد و بواسطه شرف الامر
مرحوم نقد ملازمت جناب اب عظیم الدوله بهادر رحمت قاب بدست آورد
بعد چندی عزلت از او پسند خاطرش افتاد و تا مدت حیات قدم از دروازه

سجد بیرون نهاده تعلیم قدریست لایزاله شتغال میباش و به تلقین ارشاد طلب
 همت یکم داشت آخر کار در سن یک هزار و دویصد و پنجاه هجری ازین در فاجعه حلت نمود
 و در زمین عقب آن مسجد خوش آسود انقاس عارفانه او باین نفاست از جرم مستقیم

روید پذیر لاله بسنگ مزار ما	ما سر زندگان ز دل داغدارا
صد روضه بهشت بود فرش راه	مجرم در روز کوچ این کلغدارا
سأغر صهبای وحدت میدهند	مست ساقی مجرم سرگرداندارا
پیر و روشندان یابد طمانت مدام	در پس آئینه آرامی بود سیما
جمال دوست به منی بچشم گریانم	که بی حجاب بود آفتاب در آفتاب
گر به بیند خال رخسار بهار افزای تو	داغ دیگر لاله در کوه و جمن پیدا کند
چون بامید قدمت زنده در کویر	زینهار از منهداد امن خود را کشت
دل میکند جمال تو کامل علی الخصوص	بند است کلبن سنبلی علی الخصوص
ما زوگر شمع تو دل قدسیان ربود	از ما ببرد صبر و تحمل علی الخصوص

معاون

تخلص غلام حسین مخاطب بمعاون خان سپر محمد شریف لدین اوطن است
 دارالنور محمد پور عرفا رکات بود و پدرش وارد مدرسه شده ملازمت آن

امیرالامرا بهادر اختیار نمود معاون در سن یک هزار و یکصد و نود و نه هجری که
 مطابق اعدا و نام اوست در تجارت و معرصه وجود آورد و تحصیل بعضی کتب در
 فارسیه نظم و نثر نزد خال خود عبد القادر از محمد جعفر کوهرستند و شایسته پید
 کرد مشی سخن بی اختیار تخلص هم پیش ایشان گذاشتند و زبان انگریزی بیگانه بآستانه
 بهر سبب دست دادن امتحان و حصول لیاقت نامه از طرف ارباب
 حکومت بتدریس تعلیم اهل فنک پرداخت و از آن باز نامدت دراز و فخله
 و قلع تر بهر و فو و فو کی گنده و دیگر اصلاع متفرقه متعلقه بهر سبب به پیشه منشی گری
 ترجمه نویسی گذرا و قات میساخت آخر الام در سال یک هزار و دصد و پنجاه و هشت
 هجری تبرک روزگار کمپنی بحسن توسل و سیر الملک بهادر ملازمت این سرکار دریافت
 و در میان تمشیت امور متعلقه کجهری انگریزی امور گردید و رفته رفته بمقتضا
 بحال آن او بهر فطری از عهد مترجمی سر رشته دار استجا و خطاب قوم الصد اضا
 مشا به کام دل حاصل گردانید همواره در بزم مشاعره اعظم حاضر گشته فکا
 خود بطر سخن سبجان میکند رانید و هرگاه تخلص معاون از طرف اعظم حاصل
 خلعت فخر و شادمانی در بر کشید در حلیه الطبع و کم سخن و مسدق المستشار
 بود و در هر یکی بحال عجز و انکسار و خوش خلقی و فروتنی میبود آخر کار در سن

یکبار دو صد و شصت و هشت هجری در مقام فرنگی کنده که از مدراس فاصل	مهرای غنای لب از باغ بیرون شش پانصد
هشت میل دارد جهان فانی را بدو کرده بسفودار البغا کراید و هماغا کج	بسکه از حد کدشت خواری تا
را منزل آسایش گزید معاون طبعش بمترجم سخن باین سرشته اعامی کند	عم چون ریگ شیشه است
و مد صبح بهاران عاقبت بنام خوار	عشق تو ز لب سوخت من بمیرد بار
سایه هم دم کند زیار ما	سایه بر سر میکنند بال بهایم زان سب
میرود در نفس شماری ما	خود بخود روشن شود داغ دل عیار
شد سر ز خاکستر من چشم بهلورا	تا معاون از تنم جز استخوان پوشت
استخوانی چند باشد زیر پیرامین را	بشوق دیدن آن ماه عالم تاب در بها
چون چراغ برق کی حاجت بود و غم	بسکه دل شد محو حیرت از تماشای ر
میرد از جا بهو چون کاغذ بادی مرا	گریه با مالک پر نور معاون چه بلاست
رمد چون دیده تصویر خواب چشم کوکبا	طول امل چه سود دهد جز وبال حار
ماند موج اسفند چشمم چو در آینه آب	آب در دین و آتش بکرمی داد
بحریم از کف خود پنبه بکوش است	
اگر کوته است دامن تویم خاریست	
تمتع از من مگر این طرز غم آموخته است	

راز عشقش بود پنهان در دلم از دیر باز	طفل اسکم کرد پیش مردمان سواش
حسن روی تو کجاست مشاطه کند	بنود آتش خورشید بدامان محتاج
تا زدم از صدق دل دست بدان صبح	نعت فیضان حق یافتم از خوان صبح
برقند لبش چشم جهان محو تا شاست	کز حسرت آن هر مزه ام بالی مکش شد
تا عشق او نیست بدل عقل جا گذاشت	چون بچکبوس دست بیک استین کشد
سپیل دنیا کجا و پیر کجا	رعشه دست دست رو باشد
در وطن باشد سفر گشتگان عشق	این سخن بر من عیان از گردش کردا شد
سختی دور بکش ایدل جو خوش آو اصل یا	ببل از گل بهره ور کرد چسان رنج خا

گفتم که اگر بجای دور لفظ دوران باشد خوبت چه خا را با سختی دور	مناسبی نیست همه یاران پسندیدند و معاون هم تسلیم نمود
جدا از محبت تو زندگی بود مشکل	مکن چو سایه مرا از رفاقت خود دور
کره کرد شکفتن زیر لب چون غنچه هر	اگر بیند به کلش در تبسم لعل خند اش
چون سمندر خورم از آتش دل آبی	خانه زندگیم را کند آباد آتش
وصل میسر نشود بی ضرر	رنج به بلبل رسد از خار گل
تا گشت دل شهید به شمشیر نازا	شد پیرهن ز خون همه افشان دستار

گفتم که درین بیت لفظ استین زاید چرا که در پیرین استین هم داخل است
 پس نکرار شدن بیغایده می ماند معاون مصراع ثانی باین طور تبدیل نمود
 و اما من ز خون شده افشان و استین معاون

استیا هر گشته می باشد بقرقوت غیر	زین سبب باید ز دم لقمه خود دگرگو
بچشم طوق قمری حلقه زنجیر را ماند	دل من بیکه شد دیوانه سرو خراگانه

منتظر

تخلص پدشاه قلیاح احمد پسر پدشاه حسن الله قادری فخریت در سال یک هزار و صد و
 چهل و یک هجری در مدرسه از روی خود نقاب عدم کشید و کتب متداوله
 فارسی پیش میر فضل علی مجروح و مولوی اقف کذا را بنید مشق سخن بهیجا از مجروح
 و فارسی از واقف ساخت و نزد شاه نور الله خوشنویس بدرستی خط نستعلیق
 پرداخت اکثر اوقات در محفل میرزا عبدالعزیز و فامیرفت و از او استفاده سخن
 و محاوره این فن میکرد بخدمت پدر خود از ارادت و بیعت مشرف گردید
 حرقه خلافت هم از دست او در حضور مشایخ و فقره اهل بیت در سلک نیم منافع اعظم
 السلام میداشت و غزل طری میخوانست با هر یکی کمال خوش خلقی و مدارا ظاهر میکرد
 هر چند بعضی باین باب و سخنیها نمی نمود اما او هیچ بزرگان نمی آورد در سال یک هزار و

دو صد و شصت و هشت چری بجا رفته ذات الصدور در عین شباب با زین
جهان حلت نمود و در جنب مز ابر پدر خود که در شاه راه سعید آباد محبت مسجد
ضیلت النسا بگیم واقع گشته آسودنظار کی فکرش باین طور چشم در راه قاصد مستحسن
میدار

حیف جز در دوا و وزارت با	کس نیاید بکفاری
بعد قلم شعله رو فراتو بدفن زیر پا	مشهد پروانه دار و شمع روشن زیر پا
سوختن خود را بر آه عشق او پرور ایستاد	گشت ایمنی ز شمع انجمن روشن پا
ز شادی همچو ماه نو بخود بالیده ام کیم	چو دیدم مهربان بر خود دل نا مهر بار
تا زخم تیغ ابروی آن ماه خوده آن	جاریست بر فلک ز شفق خون آفتاب
بهر علاج گرمی و سردی ز روی فقر	مسکور سایه کیشم و مهنون آفتاب
مستعد هرگز نخواهد شد غریق بحر عشق	چون که وی خشک زاهد کرد و در بر گشت
طفل سرنگ چون زیر می قندجاک	بر و روش بکوشه و اما نم آرزوست
جمع خاطر که بود یار برادر چون افتاد	عمر من فوسن کمر در پریشانی گذشت
بزم حیرت ز کان نیست بسا مانع حاج	باغ تصور نباشد به بیمار ان محتاج
بخاتم همچو مهربانین ز روی لطف	بیار تو چو صبح دم و اسپین کند
سر تبر سوز مرا با هر که گشتم آشنا	بخت من از طالع پروانه باشد یادگار

ناید قاست تو چو قری ز جوش عشق غده زخم کزیه کنم هر سحر یک کره از رشته تقدیر خود کشوده ایم	باشد خدای سر و چمن باغبان هنوز باشدم آگاه ز اسرار کل ناخن تدبیر را هر چند مافسوده ایم
مطلع معاون هم با این مطلع تو ارد دارد	
ناخن تدبیر را هر چند مافسوده ام فروخت ما بتاب چشم جام و خند و ج نظر	عقد از رشته تقدیر خود کشوده ایم بی عنشت غمی خواهم دیگر سبک سازم
ایضاً مختار	
تخلص باقر حسین مخاطب بخطاب پدر خود حسن علیجان از اهلا و محمود بحر از عهد کان قوم نایطه و معسران این طائفه است در سن یک هزار و دصد و ده هجری در قعد سیرینک بتن لباس عسری در بر کشید و در عمر پنج سالگی از انقلاب روزگار و برهمنی آند یار مختار غربت شده همراه پدر خود به حج عرف اراکات رسید کتب فارسیه نزد پدر خود و میر باقیان رسیدن حسینی خواند و مشق سخن مهندی پیش در حسین شاکر و حکیم تکل که در اثراتی عمکین تخلص میکرد که از آنجا در سال یک هزار و دصد و هشتی هجری فایز مدرسه کردید و بهین جا توطن گزید بعد چند ی از پیشگاه جناب نواب رضوان آاب خطاب مرقوم	

حاصل ساخت و سراعت با پکیوان افتخار بر فراخت خیال فکر مندی خصوصاً
 مرثیه کوئی بیشتر دارد و شعر فارسی کثرتی نگار و مرثی او در اطراف مالک هند
 و در بهار و اوج خوبی گرفته در محفل مشاعره اعظم داخل و بعد غزل طرخی مایل است
 زمین سخن باین شک گفت که در اختیار خود می دارد

هر که سازد سرکشی همچون جفا شوخ چشم	ز دو میند از هوای خویش بدین زین
تبع کبر کشته بر کش در میدان عشق	سر بریدن از تو خوش از من طبعیدن
در پریشانی غایم صید پنج پیر خیال	داو زلف او مگر تعلیم سیاه و سحر
ای پیش قلاب رخت زک مهوای	مانند شبنم از گل خسار جبت و رفت
حیث و نشاط اهل جهان را ثبات نیست	چون دامن بهار که آمد بدست و رفت
جز بهتی دستی نکردم حاصلی زین صید	چون کند آخر بقیصم ریج چو ناب شد
بجو شمع محفل شب زنده داران طبع	هر زمان مختار روشن تر ترک خواب شد
همچو پروانه بر چراغ خفت	شمع فانوس آسمان بوز
بجز در حرف خط و زلف از بیاض خشت	نخوانده ایم مطول نه مختصر غرض

منور

تخلص سید معین الدین الحافظ منور قاسم خان پسر سید عبدالقادر خوشنویس طالق

سرکاریت در شش کیهان دو صد و هفتاد و هجری در چو شمع وجود مشعل ظهور نور خست
 و در کم سالی همراه پدر خود بدر کس سیده طح سکونت انداخت چند سایل
 صرف و نحو عربی پیش پدر خواند و فن خطاطی و دیگر صنایع که لازم خوشنویسی است
 هم از او پندرسد و چند کتب فارسیه و رساله عروض و قافیه نزد عم خویش سیده حفیظ
 و اطهری و این گذرانید و در شش سخن هم از اینان استغید کردید و در سال کیهان آورد
 صد و چهل و هجری ملازم این سرکار شده بخدمت فتنی گری دارالانثای تنغیند
 احکام عدالت عالیه پرداخت و بعد چند سال بمیدانش از فتنی گری کچری دیوانی
 مال سر فتنی را پرداخت تا حال بر همان عهد اشتغال میدارد و تعلیم مسلمان خطا کار
 نظریه دیگر خطوط و نحو بی بنیاد شمع فکرش با قباس نورالتعانت اساتذده چنین روشن است

خواهم ز خدا طالع آئینه چنین	تسیر به پیغم رخ آن مهر حسین را
مگر باشد هوای شمع روی در سرش ترا	که آتش در جگر افتاد فانی خیالی را
به قفلی که رخ نور بخش نظارت	هزار دین چو آئینه نقش یوارت
و بر روی جلوه چسبان غورشید	سر بر آئینه از بخت در آب تادیه
بکه محو خیال جانانم	همچو آئینه چشم حیرانم
تا هوادار زلف پیچانم	هر نفس موبو پریشانم

رباع

ای دست کهر بار تو بنیان کرم	و اس ز صدف داشته در پیش تویم
موجب فیض تو زمانه است تا ماه	چون فلس نموده و گرفت قدر ورم

مخلص

تخلص سید و رویش پیر سید محی الدین قادری و بنده سید شاه منصور قادری
 سلسله انبیا و ائمه اطهار علیهم السلام و سید صاحب جانی رضی الله تعالی عنه میر سید و از
 اعیان سید محمد خالص باشند و در سن ۱۳۳۹ هجری قمری در دهر
 عقد عدم بناختن کنش و بجز وصول شغور دل کتب علوم نهاد در عربی
 تا شرح طای جامی قدس سره السامی بن مولی سید جمیع الدین خوانده و کتب
 فارسیه نظماً و نثر و فن بیان و معانی عروض و قافیه و مشق سخن از مولوی رستم
 بسند رسانند و محفل مشاعره اعظم باریاب گردید و باضافه مشاعره خود را کامیاب
 گردانید طبع چالاک و فهم رسامیدارد و بره و قبح کلام با همطرحان می بردازد
 با پرزادان خیال تنبیهن اعراض و کرم چوشتی دارد

خون کرد ز بس شوق کف او دلا	آینه ای حال نمودیم خارا
شعبه نیش تا فروغ سوز دل کما	شمع سان در جوش باشد که یه ناکما

کنت چنان دستگیر ناتوانان بشود

کردش جام چشم محمودش

شود آینه طوطی بشنود کز نطق غیرت

بفرض خاکساران چاره بیچارگان کرد

بیشتر مخلص داغ شعله رویان زد کت

از تماشای رخ او کریم من کم نشد

جلوه و ملک آن خانه بر انداز شود

کنتم ز بوسه لب بیکون آن نکا

قسم آمده ز آمدن بیکانند

آتش زیر بابت بروشنی لایق

کلن رای عند لب آغوش خالی میکند

نت غیر کجا صاحب جوهر گیرد

شوم گرمی آن جوهر در نظر شکل میافتد

از جلوه خط کم شده حسن رخ جانان

لطف پیران بود کمال چون

این تماشار و نمودار مرسته و سوزنا

داد بر باد بچو سیاری

سزاوارست کویم سحر کز زیارت را

که ره یابند از نقش قدم کم کرده نه به بها

زان چراغ از او بود پوسته روغن زیت

حیف باقی ماند این شب بزم تباب فانی

نه که از ناله خود خانه بدوش است

محمور فانی که خطر از خار نیست

دلن لب که منع طبعش اندوخت

این کجای عیب مر ابرق بسته گفت

کنت در تو بهار از اختلاط باعث

نیت ریحان ز مر دپی باران محتاج

بی افته اگر مو اندرون دین آب آید

این شعله عجب هست که بر باد خورشید

تیر از دکان مد باشد

یافت فیض خامشی در صحت باکان	بزمیدار و نفس را هر که غرق آب شد
دختر و خنک که اگر بجای بند لفظ ضبط باشد خوشترست مخلص جواب داد که محاوره ضبط داشتن بنظر نیامده کفتم که اگر ضبط میسازد بخواند نسبت همه یاران پسندیدند	عاجزی کن پیشه خود تا بیایی افتخار ^{مخلص} طره از افتادگی کردید در پیش هواری
کله بحبشه آینه موج را بنود مخلص عشق زلف بت مهرم فلک لب خیم دم در خنده می آید ز پیکانش اقطر ابرم میرد تا دلبر آینه رو استخوان میکند از آهن ایجاد آتش خطر لاله یا قوت از خزان نو مردم آشفته بود سرخ باشیم که شگفته و چین بر چین که	چگونه چنین بحین تو بخت زنگ ظهور زمار در کلبه بود از گهانشان هنوز شود آن میزبان خوشتر که باشد نیک مهر در محبت کرده ام سیما را دلال خویش ز آنکه پیدایه نیستان شود از باد آتش ز حادثات تو مکر می شود دل تنگ یا فتم این نکته ز رخسار کل از گردش فلک جو کریان سستتر
حرف النون	نکین
تخلص شرف الدین علی بن جود هریست از نام او ران قوم نایطه این شهر نیز بود فکر نکال بختگی منیر و خلف الرشید و امیر الدین علی در قصبه او کیر	

بتدریسی میردخت و کوسرخ شش استعداد بل شهر استادی میوخت رایتی در کتبه
همین قدر احوال اومی نگار دور اقم سطور هم زیاده ازین اطلاعی ندارد خاتم بنده طبعش
بکاشش فکر چنین نقش درست بر کنین صغی می نشاند

کریه می آید مرا بر طالع فرزانه ها	بغی را مفت بردند از میان دیوانه ها
از برای ساز سوز شعل طبعان شاه عشو	مینویسد بر پر پروانه ها پروانه ها
تمنا بسلم حسرت شهیدم شوق شایم	چون آماده بستم سر با محو دیدام
تا تو ای غورشید بیک دردم جا کرده	دین ام را مشرق برق تماشا کرده
دو چشم بد ز خط سبزه ای مردم نواز	نمی آید عاشق را محبتی کرده

نام

تخلص غلام اعز الدین خان بهادر ستقیم جنگ بهر حامد علیخان کو با برایت
سکن بکینزار و یکصد و هشتاد و یک چری که مطابق اعداد غلام علی است
مرد و جو دشمن دین چنستان همیشه بهار بجو یار هستی پایدار کردید و شایع
برک استعداد با بیاری التفات سازنده ایندیار بهر ساینده کتب عربیه تا قطعه
و میرپزش مولوی حافظ محمد حسین خوانده و کتب متداوله فارسیه و شش سخن
جذبت مولانا آگاه گذرانده همواره منظور نظر تربیت جناب آگاه می بودند

تیزنگ طبیعت سواد معرکه سخن آرائی بکمال میاکی جولان میمنه و کوشید که در زمان
 ریاست نواب عمده الامر ایما در نیر طالعش بروج کامیابی تافت و از پیشگاه
 آنحضرت خطاب ملک الشعرائی دریافت طبع غیورش در مقدمات و نیه
 حدت نام میداشت و پیوسته بر ابطال مذاهب باطله خود میکشید شعر
 عربی و فارسی و هندی هر سه بفرم می آورد و تخلص خود کا بهی سقیم هم
 میکرد اکثر مشنویات مثل خسرو شیرین و لیلی مجنون در زبان ریخته فکر شده
 و بتفظیم کشف و کرامات بزرگان و دیگر حالات اینان نیز پرداخته آخر کار در
 سال یک هزار و دوصد و چهل و پنج نقاب عدم بر رخ کشید و در پرتو
 محو که خود واقعه دریا کناره متصل باغ خاص آرامید اشعار نامیش
 باین خوبی نقش مکنین خاطر داشت

ه

بنده حسینم و شد سرشتکی عنوان	کاکل خوبان بود بسم الله دیوان
که حرفش مانشود خورشید محشر در جزا	این قدر تر دامن دارد اگر دامان
بر فتنه طشت کل خورشید از بام فلک	کرد صبح بهار رنگ رخسار شا
مقیم جان مجنون کرده ام آن خط و کاکل	نشاندم در غبار خاطر این ریحان و نعل
مگر از گشته آن غنچه لب حرفی بدید	که خون آلوده دیدم چو گل سفار بلبل را

چرا در دل بود داغ سویدا	چال خال جانان کرندام
ایمن از آتیب کلکیرست شمع با تهاب	نیت از جور عد و روشن ضمیر از غل
پیچیده نهید تو ز نار کفن انگشت	ناله ز جور تو فراقش مکود
صبح از روی تو با چاکل گریبان بر خاست	نی همین شام ز زلف نقیسه پوش زندگ
که هر شبی نبود هم شرب معراج	بکا گلش ز سد زلف هوشان دگر
آتش بشیشه که رسد باره میکند	دل از نگاه کرم تو صد جاشکست خورد
که شک راه وصل یار کوه میتونی ارد	غم فزاید مسکین سخت گین یار
بازیکه دل زلف نگارست به میزد	چون طفل که رقصد بنب عید ز عشت
سر شکم از پی دیدار جانان قطره زن آید	چو طفلانی که از بهر تاشاز و دمی آیند
بنبه داغ دلم از بنبه مینا کنسید	زخمی تیغ نگاه چشم میکوشش شدم
سرخ می پوشند طفلان جا چهار از زور عید	تا تر ایدیم ز چشم اشک رکنین شد و
مکوبید تو کردید یک نفس دمساز	بروز هر جانیت بی چکس دمساز
بر داغ چرا شد چو دلم پیکر طاووس	گرفت سر لاله رخان در طر و سر
سخت خاطر و اسفند امت ساز و ساز	دلتم شاه و الم آه و صدای کوفت افغانتر
زده بسکه بخوبی قدمی پیشتر کرد	سرور با قد دلجوی تو تشبیه غلط

چشم من در بیا درویش ریخت ز شور خست تر سازد اگر زاهد نمیرنجم نیای حق بغیر از در دل زین سجده کرد بجز عشق ندارد این دل دیوانه یقین هر جا که برآه دلمن رود آنجا	میتوان گفت هست و ریادول بعشق قند لعلش از مریدان شکر کنج به از صد دانه باشد دانه اشکی اگر دانه بغیر از زلف و ربایش نباید که در بخیر وابسته باد هست روان کشتن کشته
---	--

ایضاً نامی

تخلص حاجی الحرمین مولوی تراب علی پیر شیخ نصرت الله عباسی خیر آبادیست
در سن ۱۱۹۱ مینار و یکصد و نود و یک هجری در بلده خیر آباد که از مضافات دار الحکومت
لکهنو است از جمله عدم بر منصفه وجود جلوه گر گردید و بعد رونمایی شعور کتب و رسیده
قاری پیش از سائده عصر گذرانید علوم عربیه از معقول و منقول بخدمت خال خود
احمد علی و مولوی غلام امام رضوی و مولوی سید عبد الواحد خوانده جندی مشق
سخن نزد مرزا قاتل بلند رساند و در کمتر ایام از عمر بهری ذهن و قاده و یاد و فکر فدا
در عرصه کمال کوشش ناموری زد و در امانت و اوقان لایق و فایق برآمد پس بنابر
معاش بکلمه رسید و ساجد بصیغه نوکری اهل فنک در اینجا سکونت کرد بعد
از آن بر قافیت یکی از ارباب حکومت در سال مینار و نود و صد و بیست و پنج هجری

به سفر ایزد اصفهان و شیراز و عراق عرب پرداخت و تا دو سال سیر و سیاحت
 این ممالک نموده باز رخت اقامت در کلته انداخت سالی دو برین بر نیامد
 که بعد مدتی در سه کبزی واقع مدرس مامور گشته عنان عنایت جانب ایشان
 کشید و بتعلیم و تربیت طلبه اشتغال ورزید اکثری بحسن التفاتش بر تبه فراع رسید
 و بسیاری بنظر اشفاقش بحصول منصب افتاد قضای اضلاع روی فراغت دیدند
 نامی حکایتی چند مشتمل بر حالات سفر خود مطابق محاره ایرانیان کتاب وسط النجوم
 در علم نجوم و در المنظوم و منطق تالیف ساخته و تحریر خوشی بر نسخ این فن بطور عتیقا
 پرداخته از آنجا که سعادت دارین در نصیب او مقدر بود در سن چهل و یک هجری بزیارت
 حرمین شریفین از او بپادشاه شرف و تعظیما اختیار غریب نمود بعد کامیابی شریف و افزوده
 تحصیل بركات متکاثره بهنگام معاودت در اشانی راه مزاجش باشند و شکوه بجز
 از اعتدال بر گشت و به هفتم ربيع الاول سن یک هزار و دو صد و چهل و دو هجری در مقام
 سر ریگ بن از یمن کدزان در گذشت جسم او بار چو تره گند قیو سلطان فرزند
 کردش آن کج شایگان را در خاک سپردند نهال فکرش در گل زمین سخن باین
 شادابی نشو و نما دارد

بابل میل چو دیدم ربط چسبان را	ساختم عنوان دیوان لفظ بسم الله را
-------------------------------	-----------------------------------

<p>توبه کردم در آشنائی ما بس سلسله ما بر سر پا داشته باشند نوشداروی لب لعل کسی ما را خار و زخم می شود هر لحظه و اسیر کش لیک من در جرم یارب شد تا شیر کش بجز از طرف بهشتی و کنشتی دارم زلف سیه یار بدین روز سیاه کز کوی تو دور افتادم با دو کا هم یادم آمد روشن قامت بلوئی که</p>	<p>بسکه میترسم از جدائی ما هر کس که سر زلف شما داشته باشد خضر کرباب بقامت فرزند نخریم از من ای کلر و چه پرستی تا خیر شک معاذی طفل نادان را اجابت لازم است من بل جایبت حور سرشتی دارم از بخت ریشکوه ندارم که نشاند کا هیدق من زیت عشق تو ترسم سحر از جفن شما و بگلکشت چمن</p>
	ناصر
<p>تخلص صفی الدین محمد خان بهادر سپه قادر علیخان بهادر است و در سن یکپزار و یکصد نوزده و هشت هجری در مدینه کوه هراتش در سلک هستی اندک و زریه و بجز و حصول شعور آب و تاب استعدادی بهر ساند کتب متداوله فارسیه بخدمت عم خود مولانا اکاه و محجّر گذرانده و سخن را او لایقش آگاه و ثانیاً از زوایق به بختی رسانده و آغاز شبنا همراه پدر خود دست سفر جانب حید را با و کشید و بخدمت مولوی قطب الدین دهلوی</p>	

از فن طبابت مستفید گردید پس از اینجا خود را فایز این دیار ساخت بهین طایف
 توطن انداخت از خضر خود مولوی شرف الملک بهادر هم فایده علم طب برداشت
 و از مکر کثرت محارست علم مهارت این فن در مضار شهرت افروشت و در عهد کبایه
 جناب ابوبصواناماب بخدمت خانسانانی حیدرآباد شرف امتیاز یافته بآن
 دیار رفت و سالی چند بنا بر سرانجام امور مرجوعه خود در اینجا اقامت گرفت آخر کار
 در سال کنهارد و دو صد و چهل و سه هجری بعارضه اسهال کبدی به اینجا ازین چهار
 کدگان رونافت و بدرگاه شاه یوسف قدس سره کجی لحد اقامت آسایش یافت
 مردی بود در کین صحبت و صاحب حسن و مروت بوجاهت ظاهری آراسته
 و به محاسن باطنی پیراسته در خوش تقریری و حاضر جوابی معروف و بخوش
 و خود داری موصوف از ابتدای حال تا انتقال کمال اعتبار بود و به نهایت غرت
 و قار کذا و قات می نمود ناصر فکرش در قلم و سخن بر لشکر مضامین چنین نصرت

راز دل نهفت آخو دیده کریان ما	سیل بیرون برد کج خانه ویران ما
در رک جان زلف مرغول که سودا ریخته است	طره سنبلی بود مهر ناله بیچبان ما
گوئیم از زبان تیغ او آمد نوید اینجا	بهار ارغوان میجو شد از خون شهید بنا
زبان بر کحل بابلیل شوریده میگوید	عبث نالی دلی چون غنچه میاید در اینجا

دود آیت که از سینه سوزان برخواست	بر هوا ابر سیاهی نه بطوفان برخواست
ز رخ قصه زلف و راز فوست نیت	بسان شانه سر با ز بانم و سوسو
ترا ز ناز و مرا از نیا ز فوست نیت	بحال ناصر کشفه دل که پرواز د
شمع آبی کرده ام نذر شهیدان	ناشدم ناصر اسیر عشق گل پیرانی
بجوش آوردم این صهبای جوش	حی بی کیف بر کیفیستم کرد
ست ساغر کشیده را مانم	چشم ست تو سر کرانم کرد
تاب همبزمی اغیار ندارم چکنم	دید چون آینه پیش تو دلم شد سیاه
ز آه خویش میخلم ز پهلوی پهلوی	چو حسن از باو می چشم ز فیض ناتوانها
برکت نیم جانی تشنه کامی ریش	ز شوق آب تیغش میطبد در موج خون
با یک نا قوس کشت ای ناله زارم تو	سینه از عشق تان به صورت بتخانه شد
ناظر	

تخلص غلام عبد القادر مخاطب قباد عظیم خان بهادر پسر غلام محی الدین معجز
 است در سن یکیزه از دود و صد پجری در صورت خانه مدراس بنظره نکارستان
 وجود آینه همتی هم چهره کردید و به مجرد حصول شعور نقش استعدا کتب و سیه
 فارسیه از سر خط التفات پدر بزرگوار خود و میرجعفر علی بلوچ خاطر ثبت کردند

عربی تا قطبی میر و شرح عقاید نسفی نزد مولوی حافظ محمد حسین مولوی شرف الملک
 بهادر و ملک العلماء مولوی علاء الدین احمد خاند و مشق سخن و را ابتدای حلال
 بخدمت مولانا آگاه و ثانیاً پیش پدر خود گذرانند و او ایل بیست نواب عظیم
 بهادر در جمیع مآب بخطاب مذکور و مناصب مناسب و افزایش موجب
 افتخار برافزخت و چندی بخدمت منشی گری دربار و دار و علی کتیبه سرکار
 میر سامانی نیاز بهم پرداخت هرگاه خلف الصدق نواب مغزی الیه نواب
 رضوانا بزیارت جناب قادری و شہر ولی قدس سر اربابا جانب ناکوثر
 شہر مکر بهشت فرمود و عبادت سرکاری را بمرحله انجام و انتظام امور سفر میمنت از جناب
 نمود و ناظر حب الکلم آنجناب قانع و سوانح روزمره می نگاشت و بعد انصرام از اسکی
 بهار عظیم جایی نموده بحضور اقدس گذرانیده علم استبار برافزشت
 سوای این نسخہ مغلستان شرح بوستان و روضہ و لکسا شرح یوسف لیثا
 و شرح سکندر نام بتحریر در آورده و از زیور اصلاح پدر بزرگوار خود مزین کرده در سال
 یک هزار و دو صد و چهل و ست و هجری ازین آسوب گاه خشت و بدار القراء
 آسایش پوست کلامش باین اسلوب منظور خوش نظر است

حق این الطاف بر من بود

تیرم کا زاهد کردی من

<p>قلو شود ز گونا یاب کوش من دیدۀ ناظر ما بر صفت میکرد ناظر شود بسوی چمن چون نگار من چون گشت یار من بخت سز جدو کر بسته ام خاطر خود باز لغت</p>	<p>لعل لبش ز مهر چو طرح سخن کند برق سان میزند آفتوخ نسیم چو کند خندد بد کشتنی صبح بهار گل بر خط و لیران جهان خط کشید ام مثل زنجیر مکن در بدم</p>
ندرت	
<p>تخلص مولوی محمد یحیی علیجان پسر مولوی مصطفی علیخان بیا در خوشدل است در سن ۱۲۳۴ اینهزار و دوصد و سی و چهار هجری در مدینه منوره چشم بدیدار عجایب هستی کشود و کتب فارسیه از اساتذۀ روزگار و مولوی واقف الکتاب نمود و کتب عربیه و طبیعیه از فضلاء و اطباء این دیار و جناب افضل العلماء خوشنود خواند و مشق سخن پیش قدرت گذراند و در اندک مدت در فن طب مهارت پیدا کرد و روی القات بتداو علیلان آورد و اکثر بیمار از امحالیه او سودمند افتاد و بسیار سقیمان را از بندیر افتاد و او بواسطه میر مجلس شعر اخذ دارد و محفل مشاعرۀ اعظم باریاب گردانید و بحصول خطاب مذکور و عطای مهر بکام دل رسید و رسال یکم هزار و دویست و هشت و سه هجری نزد ارباب صدر عدالت کبیری امتحان علوم و قوانین داده و لیاق نام</p>	

حاصل ساخت و چندی با فتای صدر امینی ضلع کنتور و چکنیشینا تباردخت بر
 بعد چهار سال استقلال بخدمت افقائی ضلع سیکا کل مامور گردید و دخت سفر
 با نظرف کشیده تا حال بهما بجا سکونت میدارد و سرانجام امور موجوده خود با حیات
 تمام میدرد رساله مناظر الابدال و قزاقا بدین مقرر از تالیفات اوست و یکدان
 از تصنیفات او قلم بذرت چنین رقم بدیع بر صفحه صحیفه می کشد

بکنارم کر کردی کاش مانتد خا	حضت بوس کف پای تو میدادی مرا
نیاز منهد فرماوشیرینی تو انم بزر	اگر یایم وصال آن شکر لب درین ما
ندانم شمع خشارش چو آتش زدی بجز	که دل کسیر که از دهری موم از گری تبنا
در خیال خشم او از بسکه خواهم رفته است	روز و شب مالند از بادام روغن نرنا
از سر بالین من بگذر طیب	صندلی ز نکم صداع آورده است
تا که می آید مرا بر بقیه در بیجا دل	کین بکنج افتاده راز لطف پریشا برده است
تا بگوشتش آن بت خورشید پیا جانند	اسک از مرغان بکشد و کوهز نایاب
ز قفسه باز می چشمش خدا کند دارد	بیک نگاه بر آشوب قتل عام نمود
تا بدل عشق ماه خدا باشد	چون کتان خاک بپوشد
شمیم زلف سیاه کسی رسیده را	که بوی مشک بمغرم بود چو نمود

کهنهت کل بمشام چو رسید از چمنی یاد رخسار ترا کردم و بنخود شدم

نظیر

تخلص قادر علیخان بهادر منور جنگ بهر خف علیخان بهادر و بنسبه نواب الحاج
جنت آرام گاه است در شش^{۱۳۳}مین هزار و دوصد و سی و هفت هجری در مدراس
دیده رباعی عناصر کنا دو بعد حصول شعور دل با کتساب علم نهاد کتب فارسیه
پدر خود میر مهدی ثاقب گذرانید و علوم ریاضی از سید دیانت علی خان مستفید
گردید مختصرات عربیه از اساتذہ این دیار خواند و در سنه جدا گانه مثل
انگریزی و اروی و ملکی بهم مهارتی بهر ساند مشق سخن چندی نزد ثاقب
و از حسن لیاقت اعتبار خود در همچنان افزود و در سال یک هزار و دوصد و شصت و
شش هجری بزیارت حرمین غرضین زاد بها الله شرفا و عظیما پرداخته بساعت
مقصوده خود را مشرف ساخت و اندرون دو سال مراجعت کرده باز خست
اقامت درین ملک انداخت بکنتی بنا بر تربیت اطفال اهل اسلام عموما تربیت
و نامش در سده اسلامی نهاده پیوسته به تعلیم ایشان مشغول می باشد و همواره بترتیب
اینان اوقات خود مصروف می سازد و افکار نظیر در نظر سخن سخنان نیز با منظوم است

فانز میگردید چنانچه رفته دایم این سخن
مشکل مرکب است آسان در بلا تن داده

بخت بخشش نباشد در غنچه‌هاش نظیر	باز گیر و لعل از دریا مستاع داده را
از گریه ام چو شمع شود سوز دل فروز	نیز یک عشق بین که کند کار آتش آب
حسنت کس غیر خاک از کردش دوران	شیشه ساعت کند خوراته و بالا حبش
بزم روشن که ان میت بسامان محتاج	خانه دیده نباشد بجز افغان محتاج
رشته اش شاید ز تار و لعل زاهد خشن	میکنند گل دانه های سجه از زمار شمع
بیره باطن را ز روشنی بجا خبر خلاص	میرود از مهر و ایم سایه راه انحراف
آزلب غنچه این سخن کل کرد	خون دل میخورد اهل کمال
سایه آساراه کوی او بسرمو ده ایم	کر چه در افتادگی از تیره بختی بوده ایم
دین بی نور شود کرم از محفل می	هست تار کیم چون خطا ساغر در چشم
فته در دامن سکنین دلان بادش ظلم آخر	بکاه آسیا خود دانه را ساییده سائید
شغی زلف و رخس را پای میبانشد یکی	کرمی رفتار مهر و سایه میبانشد یکی

والله

حرف الو او

تخلص سید محمد موسی بسم ملا سید محمد باقر موسی خراسانی است در ملک خراسان
جای عدم جا که کرده پیر این هستی بر قامت رست نمود و پیش والد خود در فرز
لفظ و نثر تربیت یافته کوی سبقت از معاصرین بود بعد رحلت پدر خویش وارد

هندوستان گردید و چندی در آنجا سکونت و زید پس بحیدر آباد رسید
 در آنجا متاعی بل شده مدت در آنجا کمال عاید و ثروت عین و عشرت گذرانید و از آنجا
 اقامت بر بار کی سفر بار ساخت و فایز شهر نکو گشته طرح توطن انداخت
 در اقسام شعر مهارتی داشته و در نشر چند رساله در عروض و قوافی و کتابی نوچه در
 فن انشا نگاشته در سن پنجاه و یکصد و هشتاد و چهار هجری ازین روز کار نا پایدار
 و امن افتاد و خود را در صف روحانیان رساند تحقیق نماید که در صبح وطن اعظم مولود
 فخر خنده بنیاد حیدر آباد بزبان قلم رفته و نقش این مغالطه با اتباع معنوی
 کلمه گشته که ناگه صورت گرفته و اله با پرزادان خیال چنین شیفته دارد

ماه تابان کرده رنگت تصویر ترا	شد ملک زیر کین حسن جهانگیر ترا
نفعی بگر خشی سودای خال را	روغن کشیدم ز دوا بادام چشم ترا
ممود که چه باغ است استین مرا	ز دایع عشق تو تا گشت شایخ گل دلم ترا
کردی لبم ز کس ستا آشنای	عالم سیاه کردن آنز لطف بس نبود
کنه دزدیدن چشمش مرا سان میکند	مباد این نازش جانب دیگر نشان چو
میکند از خلوت آینه رم شمال ما	بسکه نبها آهوی چشم کسی آید بخواب
روم از خود ز کف تنگویی نزارب	بسکه نو قمشد بسو نزارب

از تیزی نگاه تو آموزش ستم
تا خیالش بدلم جلوه مانوسی رخت
حالم آبت ز اهر قفسستان عجیب
مرد عسرت تا تو رفتی ظالم از مجلس برون
بی مغر از پاسبان نفس باشد آبرو
خلفه از شوخی عشق تو ز کهوره چشم
بچنین کر غنچه لعل لب خواهد گفت
هر که ضبط نفس کند چو صدف
رقص بسمل کند از ناله زنجیر دلم
غور پیشه شو آبرو مده بر باد
بیت بیش از نفس حاصل کتی چو جاب
کرد دل را ابروش غیب از ایام لطیف
دل گشت ز شوق زخم صد چاک
باز لطف تو دل چه کار باد داشت
بر نیاید که از ضعف ز جشم بی تو

دارد که بر نظاره کند خنجر آفتاب
چون خاخن جگر دیده بیاوسی رخت
دست و پایی میزند هر کس در آب فدا ده
کردن مینا چشم شوق شمع ماتم است
تالاب کنوده است بنای جاب بخت
اسک چون کودک خاک کرده بدامن گستاخ
بیل تصویر از شوق تو کو یامی شود
عفتد های دلس کهر کرد
ای پری شو خن دیوانه مبارک باشد
بجویش آب جو باله جاب میگرد
تا کنویم نظرو صفت کار آخرت
زخمی این تیغ میگرد ز زخم خسته ز
شمنیر بدوش دیدش دوش
من حلقه بکوش دیدش دوش
باشارت تو وابسته شقای بکشم

لا اله الا انت خدایم دل و کل زخمی و زکریا	در همین دل بچه تقریب شود و ابیه
غمزه بیباک و کنه است و بسم این	شوخ جاد و فن من طرفه بسیار آید
قلم ای قاصد از شوقش قم ساز و چهار	که دل حرفی نویساند مکه حرفی زبان حرفی
ز تب از غولش رفتم در خیال ز کس ستر	مرا بهیاریم خواب فراموش است پندار

ولا

تخلص سید ابوسعید الخاظم بخطاب پدر بزرگوار خود سید ابوطیب خان
 ابن سید زین العابدین امامی عم حقیقی شیخ عاصم خان بهادر مبارز جنگ
 است ذات شریفش در سن ۱۱۹۰ بکنار و یکصد و نود و هجری در رحمت
 آباد مجبوره و جو در اشیر از طهر رست و بتلاش مضامین منقوشی ایجاد
 بر چار بالشت کونین مربع نشست اکتساب کتب متداوله فارسیه
 نزد امیر الدین علی و مشق خط نسخ پیش محمد صبغة الله نایب علی عرف
 شاه صاحب درادگیر نمود و تحصیل مختصرات جریه بخدمت مولوی
 شاه امین الدین علی در سیلور فرمود پس از انجا رونق افزای
 خط مدرکس گشته از شاگردی جناب مولانا آگاه خود را مشرف ساخت
 و بنگاه کتب تحصیلیه فارسیه مشق سخن بخدمتش پرداخت چنانچه آگاه نظر بر

کمال لیاقت او این تخلص عطا کرده و از راه قدر وانی این بیت تخریر آورده است

خط وانی بر ابرو سیر جلیل والا	اولین جوش بهار است گلستان ترا
-------------------------------	-------------------------------

خط استعین پیش عبدالمجید خان و خط شکسته نزد محمد اسلم خان شایان شایسته
و درین غن علم بختائی در مضار شهرت افزاشته بعد رحلت آگاه عنان جرات
جانب قریه خویش که بفاصله یک تیر بر تاب از رحمت آباد است ناخست
و مدت دراز در آنجا سکونت بر نموده انداخت دست به بیعت جناب سوارخانه
رفیع الدین قندهاری دکنه قدس سره اولاد در طبقه نقشبندیه و بنیاد طریقه
قادریه داد و مدت به بور نشین این برود در میدان ریاضت قدم نهاد در سال
یکهزار و دویست و پنجاه و دویست و هجری از عمر کثرت حزن و ملال انتقال فرزند
کوچک خود سیدی سید احمد کمال و ارشدکی را در دل تقدس منزل جاداده آواره
دشت غربت گردید و به نیت سیاحت امصار رخت سفر باز باین دیار کشیده
سید محمد یحیی خان بهادر اکبر خلب فرزند سید محمد عاصم خان بهادر مبارز جنگ
که از بنی اعلام او بود حق صلح رومی بجا آورده بهمت بدالجوی او کاشت و او را
از غم آواره کردی و دره فوردی باز داشت چندی برین بر نیامد که از دست
محب میکرنگ او حافظ یار تنگ بملال زمت این سر کار در رسید

از حصول خطاب کامیاب گشته در سلسله اساتذۀ راقم السطور		
ه		حسن الشلاک و رزید لراقه
	مداح سخو رزافان	اکنون قلم کهر فشانست
<p>سبحان الله زبیدی استاد کامل در یاد دل که بغیض بنیان تربیتش دامن دل عالم مانند صدف ببرزخ اهر فقرات شرمین و از پر تو خوشید تعلیمش حبیب خاطر جهانی چون کان بدیشان ملو از لعل آبدار نظم رنگین مشک کردنش دور چار سوی آفاق با ستادی علم و مستفیدانش نزد جمهور بلعابه همه دانی مسلم اعظم اگر از مصطفیٰ فیض جریحه سخن نمی چشید صهبای کلام او باین خوش و خوشنمیر سید راقم اگر از مایه صحبتش زک استقاده نمیرد سخن او باین شیرینی از کجا در شهرت برود عالم میکشود افکار زحمت از نظر رافقتش زحمت اینکیز دلتها و اشعار و لایمین التفات و الالبش عربز مخنها دید اگر روی اصلانش نمید نظلم او پسند طبایع نمیکرد بد هر کس که بخشدش سبق روشن کردنش لیاقت و انجمن برافروخت و هر که از تعلیمش منفعت مایه فخر و مباهات پیش نکته سخنان اند و حجت با برش بر مبطر التفاتش بر کلام احوال همه شاگردان کیسان و کوشش تلازمیکه بر ریزی عیامتش صدف در دستغنی از قطره دزدوی دیگران اند</p>		

این بیانش استعاره از تصویر مضمون پیش نظر و از حسن قیاسنش بچشم رسان
 بسکه معنی جلوه کر نظم را بادانی میخواند که دلخایه و می کردید و نشر را بطرز زنی زبان
 میراند که انشراح خاطر از ان بهم میرسد و تاریخ دانی بی نظیر جهان و در
 خوانی معیذیل زمان مشنوی مولانای روم و در زبان او و کتاب شاهنامه محفوظ
 بیان او کلمات الشعر ابر نوک زبان میردشت و خزانة طاهره را در محراب سینه
 خود نقد راجع دل میندشت خط شکسته او که حسرت در دل مرغوله مویان
 به پیچ و تاب بسته و خط نسخ او بر صفحه رومی سبز خطان قلم نسخ شکسته
 اقسام نظم داد و سخنوری داده و بنای شریف کمال پستی و درستی نهاد و مشنوی
 بحر غم که چکیده خامه محشر بهنگامه اوست هدایت در دو عالم در حبس
 میخلاند و مشنوی آیه رحمت که ترواش یافته کلمات کرامت سک اوست
 نیز از ابواب مکرمت بر رخ نظار کی میکناید چنستان دیوان اعجاز بیان او
 که مجموعه گهای قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات و غیره باشد
 رنگ و بوی بهارستان کلام فصاحت انجام واقف اسرار خفی و جلی سیدنا
 ناصر علی قدس سره دارد و استقامت دست و پاهای دیکر مشنویات مختصره
 و نازک و ماغازه ابو جهمی آرد بحر رحمت که از در غرر احوال فیض نثار

جناب خواجہ رحمت اللہ رحمہ اللہ معلوم است از محیط اعظم خاطرش جو شس زدہ
 آشنایان دریای شر را کہ ہر کران بہای طرز خاص عطا کردہ و شرح بعض قضای
 عرفی کہ ہنگام تدریس این شغفہ پریزادان خیال از قلم مریم شکم او بہ بسط
 تمام نگارش یافتہ طبایع معنی با بازبان شرح مالاکلام در آورده رسالت
 چند بر طرز ظاہوری باین خوبی نگاشتنہ کہ دیدہ ہنرمین تفرقہ در میان نگاشتن
 و تراش ہر دو دشوار پنداشتہ آری بچشم انصاف رونق ہر دو یکی است بی اشتباہ
 چون دوم دیک نگاہ از آنجا کہ حکم کل من علیہا فان ہر ذی حیات باز بر
 خاکدان رخت اقامت برداشتن است و چارناچار این میہمان سراگزادہ اشتن
 سال بگذارد و دوصد و شصت و چہار ہجری ہشتم ماہ صفر بعارضہ فالج بہ جوار
 رحمت نامتاسی الہی رسید و در صحن مسجد معمور واقع میتال پیشہ در جنب
 مزار عم بزکوار خود مدفون گردید جناب خوشنودہ ظلمہ تاریخ وفاتش العاقبت
 للمنفین فرمودہ و مولوی راقم قطعہ سالش باین طور رقم نمودہ ۳۵

رخت بر لب چون سوی عقبہ
 رفت پیہات زین جہان والا

کلمہ سنج در موزان سخن
 بی دل شاد گفت با قف غیب

ایضا منہ

سر خوش عصر ابو طیب خان	کرد زین در افنا چون حلت
راقم از پیر خرد سالش خواست	گفت با لطف بخدا در جنت
<p>با وجود کبر سنی مزاجش چون نوجوانان بمزاج و ظرافت مایل بود و در گفتگو بعد انداز اشعار بر محل و امثال بے مثل بیان میفرمود همواره او را عزیز خود بخداست سخن مصروف می ساخت و نادام و اسپین نقد فکر از دست نیندخت چنانچه صبح رحلت خویش که شام غربت ازان هویدا و آثار رخ پیدا بود اگر چه طاقت تحریر و یارای تقریر در آنوقت نداشت اما به والا بهمتی کار فرموده این فرد مجسم را و راقی بخط لرزان نگاشت ه</p>	
دارم این امید اعظم وقت مرگ خوشتر	سرو قدت دیده سیر عالم بالا کنم
<p>اللهم نور زراه واجعل الحجة منه اه لراقم ه</p>	
چوسه و باغ استعداد والا	براه شعر کوئی پای افشرد
ز دست ساقی سرست آگاه	بزم دهر صهبای سخن خود
بمیدان وسیع نکته سنجی	بر استادان عصر خود سبقت
بهست بهمت خود نادام مرگ	عنان اشهب افکار بسپرد
دو صد رحمت بر و از حق چو جامی	بران زاد و بران بود و بران مرد

هر چند کلمات کبینه آنجناب بسیارست و فضائل و بییه آنحضرت بینار لاکن
منظره محافت طوالت کلام کمیت تذخرا م خامه ازین وادی یافت و
این رباعی ذوق فیتین را در کلمه و صفش کتفی یافت لایقه ۵

مفقود ز ما نیست مثال و الا

خارج ز بیانیست کمال و الا

این نظم فسانست ز حال و الا

کرشبهه بخاطر زنایم و الا

نغمه داود اهنک قلم عجاز رقم او به نشید فصاحت و ترائه بلاغت

باین قانون اوج گیر است

کلمیم طور سینه ای تجلی کن ز بانم را

آهی ساز روشن چون ییضیا بانم را

کرامت کن اثر برک خا آساز بانم را

آهی بعد مردن نیز رکن کن بیام را

غم ابرویش از لب گاست جسم ناتوانم را

شدم همچون کمان یک استخوان پهلوانم را

کرامت کن از چون بیت خود هرگز نیوانم را

سینه پوش است یارب غم تو حرف حرفم را

بیت بیت ابروی او مطلع دیوانم را

مذرف او بود بسم الله عنوانم را

نیر و سک کوی نوا استخوانم را

کنده بیان که به پیش تو حال جانم را

سر بر بندر جسم چو اکر کفنم را

از بسکه سوخت رخت لعلی غمائی

یکسر کرده شده است بلب کفنم را

تجالت نیت از تب شوق که از انم را

اسیر عشق فرگانش شدم از شوق لقا
 چه عیسی بر فلک از دست مردم ردا
 و تم در دو خطش بوس لعلش آرزو دار
 اقامه ای صاطینت مایه جمعیت است
 چنان گویم که مستور است حسن بجان
 بسایه از تو اضع پیش می آید کریم الهی
 بشوق سلک دندان محمد جالب آمد
 بسکه گریان بوده ام از سبز رنگان
 بت دل آخر نماید فتح باب عا
 باشد از شوق دلباش در عدم هم فکر
 هست دور از خلل امیزش صا هر روز
 نرم خنی سبب امن بود از ظالم
 که بر شده از بدر چه عجب
 فکر قتلش کرد شاید دلربای غنچه
 عالمی را میتوان از خلق خوش نشیگر کرد

بلی هر خار صیاد هست مرغ رشته بر بار
 عروج از جو زادن میشود فی الفودان
 بلی بسیار شیرینی خوش آید طبع نیکی را
 هست آرام از بس آئینه مایه سباب
 که ذرات جهان آئینه باشد آفتاب
 مرا این نکته روشن شد زخم گردید فدا
 بخوانید الغرزان بر سر من زود پسین
 بسره میروید زهر شکم بر یک دانه ما
 میکند فیض خموشی کل بد امان غنچه را
 دیده ام وقت غم سرد در کربان غنچه را
 نتوان خنجا جدا چون که فتد شیر در آب
 نشود زخم نمایان چو زنی تیر در آب
 لعل از سکت مینوود در یاب
 ز رکب دارد برای خون بهای غنچه
 بوی گل زنجیر میکرد و بیای غنچه

کز خار رست ز سر بر آید
 بسان اکر سوزان درون خاکستر
 فروغ شعله حسن تو چون بیان کردم
 خاک در خاک بشوق کف پای یار است
 چون گلک مصور بره عشق تو جانان
 و لکم ز راحت یاران بهینه خورند
 اگر چه سوخت مرا آتش غم زلفش
 ز بسکه کاست غم هجر او مرا دالا
 چو یک شیشه ساعت ز سینه یارم
 چیرت زده روی تو کردید مکر مهر
 روید از دانه هر اسف در خنی زخا
 زبان خامشان کویا نشود از افتر آخ
 آبل بصیرت از سخنی ریخ بر بند
 مس را جو ز بروی محک کس نمکند
 نفس به بنگام پری بیشتر غافل شود

چون شمع فغان شعله زشت
 شهید عشق تو دوشینه در کفن میوخت
 فیکه وار زبان دوش در دهن میوخت
 دل دیوانه بکارش جگر میبارست
 اسکی که چکید از مزه ام نقش تو بر کف
 که ربط من بجز زبان چه شاخ چویندا
 ولی رنگ رسن سچ تاب من بهشت
 ز من چو بیکر تصویر بر سرین بافت
 غبار کینه ز جوش صفایا یان
 از خط شعاعی همداندر دهن انگشت
 بسکه در راه تو از شوق خد میوخت
 که صبی راه عهد آورد یکسر بر سخن تهمت
 مودر میان دیده کم از نوک خا فریت
 سنجی بغیر قسمت کامل عیار میت
 مینو دمسک مبتلای خواب سبکین و صبح

خوش از بخت سیاه من چندان میشود
 اسکم از شوق لبش قطره زمان می آید
 کنت حسن از پرده طاهر صورت جانش
 خاست بود و از سعه حسنی کیس و نام یافت
 صنف بری بیکه غاکشت در اعضا
 صاف طینت را شود عرفان فروز ^{بعد} از
 جان کند تعجیل رفتن چون شود قامت
 قد رول من شناخت اکنون
 کامل شود چه مرونه کرد و بجایه بند
 از بازی دغای سپهر کینه دوست
 و آهاز تواضع بکلی صید تو نکرد
 تا بیم بیان پیش او مطلب خود
 دل بعضی خال او خواهد ز لعلش بویا
 چون دانه که در رو باشد و زخمت مستور
 و آفت دان مکن بر نعمت دنیا هر

در شب یلدا چراغ افزون فروزان میشود
 به سحر طفلی که پی قند ووان می آید
 عشق در جوش و خروش آمد دل دیوانه
 چاک زد و عشق بخون انگیخت و دل نشاند
 حلقه قامت کمان آسیای من خانه شد
 این سخن از خم مرا به کام شغل ^{در} رسید
 سر عشق یارب بجای باشد که او بر بل رسید
 آینه بدست خویش دارد
 آرد چو باز بر نشود آشیانه بند
 مهتم بیان مهره ششدر بجایه بند
 قلاب خم از بهر شکار است بیند
 قدم وار کر سر نباشد نباشد
 شخص تر یا کیت اکثر ز غمت آهنگ
 اسکم بود ز جانان پیوسته جلوه مسموم
 بنود ز بخیر آخر شهید بر پای مکن

نمی افتد بغلت هم نگاه چشم قائلش
 جز سیاست نبود کار ریاست جاک
 بگر از چشم بصیرت رفعت والا شمع
 هست از بیت بلندی چید یواز اثرش
 کی بود و لگنت او هیچکس را جاک
 مبتلای رنج کرد هر کس از اولاد خویش
 آید به سایل از لب همک بواشک
 اصلا ز کرم جوشی غبان مجور فریب
 تا صفای رخ او داد رواج حیرت
 عشق فایز کند آخر بحقیقت ز مجاز
 چون درخت نو که سر بر میزند از جیب
 کرده ایم از سر بر روی تراد بنا دار
 کل کند شوخی ز لب از مطلب بکین
 کی توان بردن از ان مهندوزن کام
 اندرین عهد است الفت بسکه سامان

مگر بچشم رقم کردن از ان بر کشته فرکانش
 نشود خانه روان تا نرزی آن اقط
 می نهند عرش برین بر تارک خود بارش
 میشود طفل نکود خانه دان چشم و چراغ
 و مبدم شیرینی لعش بکیر دباغ
 پیر کو هر چاک می سازند بهلوی صف
 از جیب خشکسال بر آید سما خشک
 که جیب آفتاب بر آید سرب خشک
 همچو تصویر پس آینه ماند تمثال
 میرسد شبنم افتاده مبر از بر کل
 هر دو دست خود ز رنگ بر بریم فواید
 حسن این بیت بلند از متراداف و زواید
 خود بخود و اید شود و بچرخ بکسر نامه
 میگرداند دل و طاهر بگوید رام رام
 تیغ قطع آشنایها شود دست سلام

<p>سعی شهرت مرد را سازد غیری انفعالی و سگیر عاجز و امانده شمشیرست من عرض جوهر مرد را سرمایه آفت بود و لکن از گل داغ عشق بستان میزند اسک رسیده بر سر مرغان چکیده به را بود کجا شناسد مرد و سیاه چشمش نداری از سلام دست خود بر سر ایزد از رخنه دل کوهر آهسته بمن گوید</p>	<p>دیده ام و الا کمین را از برای نام غم خاک کشتن بهر دیگر کار اکیست و من خانه از تحریر و الا با بزنجیرست و من ز جوش اسک چشم من بجان میزند چون طفل کوچ که در شود مرگ دیده هر کودنی نکرد و از بخت کحل آگاه که بر شمع مصرع قد تو ای نادان شود صد امن نهان باشد در گوشه تنها</p>
<p>مخفی نماید که معترض در ترجمه جناب الانوشته که دیوان بلاغت عفو ان او درخواست کرده از آغاز تا انجام مطالعه کردم در مقامی از راه فرستید باید نی عجب که صرف کند از باب پیشتر</p>	<p>کنشتم ام از بسکه والا جاه مدرسه سخن</p>
<p>و نیز به تقنین مصرع مرزا صایب که رابع سیل قلم و سخن است میگوید شود دیوان صایب مقابل مصرع والا بعد مدح سرانی این سخن و عالیجناب که بالا گذشت بخدمت فضیلتی و زکار بطور الخطاب عرض میدهم که حکم کلام الملوک ملک الکلام والا جاهی مدرسه سخن</p>	<p>که چون مصرع بلند افتد بدو میزند فصل</p>

بر جناب نواب نورشید رکاب سلم است و در اثبات دعوی مقابل بودن یک مصرع این سخنور بادیدوان امام اهل سخن یعنی مرزا صایف کر شعر مرزا جلال اسیر کافی باشد	
با وجود آنکه استاد فصیحی بوده است	مصرع ضاقت اندیک کتاب من شود
ع بین تفاوت ره از کجاست تا بجا انتهی میگویم اگر چنین شاعر عالمی رثبت والا دستگاه حکم بجزو للنساء مالا يجوز لغيره ارسو فخر که سنت سینه شعراست خود را و الاجاه مدرس سخن گوید یا یک مصرع خود را برابر دیوان صایف اند صورت وقوع نموجاهد و عجبی ندارد و چنانچه حافظی در قصیده میفرماید	
این قصیده در جمیع سبعیات	ثامن است از غرائب اشعار
بر در کعبه کر یا ویزم	کعبه برو ضاقتی است
ز دقتانک افعای میکند	امر القیس افکنه از کار
و در تحفه العراقین میگوید	
کر زین سخنان سحر کردار	حسان عرب شد جزو دار
با کنش بزوی ز عالم پاک	یا حسان العجم فدیماک
و نظامی گنجوی علیه الرحمه میفرماید	
مخزن اسرار نظامی است این	بر شعر اداع غلامیت این

و امیر خسرو رحمة الله میفرماید	
و بدین خسرویم شد بلند	از زلزله و زلزله نظامی گفت
و جامی قدس سره میفرماید	
عدد چو نظامی و چو خسرو هزار	باید از جام سخن جوعه غوار
و عیسی شیرازی میگوید	
مازش سعدی پشت خاک شیراز از برون	اگر نبود آنگاه که هست آن موله و ما و برون
هرگاه خاقانی امر العیسی را که بفرموده سرور عالم صلی الله علیه و سلم بر او شعر التماس و باتفاق بلغا مقتدای شعرای جاوید است از کار انداخت و حسان بن ثابت رضی الله عنه را که در حق او حدیث اللهم ایده بروح القدس شرف و رویت هدای خود ساخت و نظامی و خسرو و جامی و عیسی چنین سخن نموده باشند افتخار حضرت و الابر صایب محل اعتراض نیست از آنکه صایب در میزان قدر ایشان حکم پاستکی ندارد و صایب هم فخریه میگوید صایب از گلشن فردوس شود ستغنی	
آشنایه هر کس که بدیوان تو شد بتر و فیک آشنائی و یوان صایب ستغنی از گلشن فردوس سازد اگر مصرع جناب و الا از دیوان صایب که بمراتب ادون از خود و سر	

است استغنا بخشد چه دور و مقام استعجاب نیست بے قصور

ولا

تخلص مولوی سید حمید الدین المحاطب بے ستعد خان بزرگوار طیب خان والا
در سن یکپزار و دو صد و سیزده هجری در رحمت آباد ظهورش بدستمان وجود
صورت بخت و بجزر و حصول شعور بکتاب تعلیم کتب درسیه فارسیه مشتمل
و در عربی تا کافیه از خدمت پدر بزرگوار خود بسند رسانید و از مولوی سید خیر الدین
فایق نیز مستفید گردید پس از آن وارد مدرسه کشته بجهت تحصیل علوم بحکمه که تادمه ملک
العلماء مولوی علاء الدین لکهنوی سراج العلماء مولوی محمد سعید اسلمی و مولوی تراب علی
خیر آبادی و مولوی محمد حسن علی مایل و آمد و در چرب زبانی و تیزبانی از اکثر طلبه
مدرس الشیخ فایق برآمد مدتی در زمره طلبه مدرسه کبیری انصاری دشت
و بعد از آن بسبب تنگی مزاج و غوغای طبع ترک آن گفته بقریه خود که متصل موله
او است رفته بهمت کشت و کار کجاست هرگاه محفل مشاعره اعظمیسم بالاعتقاد
رسید و لافایز این حرف شده بوسیله جمیله و آل باجه خویش از ملازمت این سرکار
خطاب و بهره اندوز بزم مشاعره که بار خود را مشرف گردانید بعد چندی رخصت
و ایچی گرفته روانه قریه خویش گشت و هانجا نیز در بهم رمضان سن یک هزار و

صد و نشت و شش هجری ازین جهان گذران در که نشت فکر محبت اندیش

او با دلربایان خیال چنین ولادارد

انت مال تیره ساز و دل	دید و باشی خطر طبع ز را
یا قسم از فتنه کار بهای خال رویار	عقل بالادست باشد قامت کوتاه را
چون ذره را کشد رخ کلکون آفتاب	از خود در دم چو شبنم مفتون آفتاب

وحت اعتراض نمود که آفتاب فت طلوع سرخ میباشد و در آنوقت ذره یافته
نیش و لا جواب داد که استعاره رخ کلکون با آفتاب هنگام ذره کشیدن
از انواع مجاز مرسل است و آن تسمیه منی باشد بوسی که در زمان منی هسته بود
گفته که تعالی والذوالیتکامی امواکم یعنی بدیدیم تیا ز مال آنها بعد
بلوغ و بر ظاهر است که بعد بلوغ یتیم نمی باشند و این بیت عطار

همچو درم خدای پاک را	آنکه ایمان و دوستی خاک را
----------------------	---------------------------

آدم را بشت خاک تغییر کرده و طاهر است که آدم قبل از وجود خود خاک بود حکیم جوهری

مخمل باده گشاید تو خوش است امشب	قلقل شیشه می سر فروش است امشب
---------------------------------	-------------------------------

بنیش استفسار نموده که مراد قایل از مصراع با چیست و لا گفت که قلقل شیشه می
سر فروش است امشب شیشه می خاموش است که شراب نیز زید پیشش اعتراض نمود

که هرگاه قلقل شیشه برآید ریشش می لازم است پس خموشی چگونه صورت بندد
تا در کج و تکرار فیما بین هر دو واقع شد راقم گفت که معنی این بیت بخاطر م
چنین رسیده که جفل باده کنان با وجود می خواری بی یار خموش است ای
شور و غوغا میکند پس در مصورت کو یا قلقل شیشه می سر بر فروشتی منماید
ای بجای شور و غوغا که لازمه شراب خوار است خموشی میدهد همه یاران

بسنده ندو لایم شکریه بجای آورد

ولا

روز خاشاکش انب نار است	هنرم عیب میکند عاقد
بنجه مرم صفت سرتا قدم سید عیبت	دست بازونی که کا هی عقد کس و نکرد
که صف آرا شده بر میکده زندان گستاخ	بیت مزگان که با طراف چشمش بدو است
خواهم قدمی پیش نهیم جانب پس شد	دیگر چه کنم سگوه که از طالع معکوس
بید چوبیش الف بر زمین کشد	بهر افکش قامت او تا جین کند

مطلع شاعر هم ازین مطلع قریب افتاده

ه

تا پیش رسیده الف بر زمین کشد	مانی اگر شبیه بت نازین کشد
کین خط سرنوشت جبین کنین کشد	نام آوری اگر طلبی سر سجده باش
میشود از فیض سختی همچو موم آهین دراز	جو کرده و سنکدل را بر سر آویز

ولا

تا آرزو دلف کسی کامران شدم	فرمانروای کشور هندوستان شدم
عمریت همچو جاده برای فاده ام	ای من فدای روتو کاهی گذر کن

رباعی

جان نهراست پادشاه آفاق	بر نیزه سرش رفت چو مصحف بر طاق
جبریل بدره یاسیمان تخت	یا احمد مرسل است بر پشت براق

وفا

تخلص میرزا عبدالباقی الشریف الرضوی کسب جام میرزا محمد شفیع خان وزیر براق
 بدین گلیا یکان از بلاد عراق عجم است وطن اسلافش اولاً عراق عرب ثانیاً
 خراسان و اصفهان بوده و آینه وجودش در ارض بغداد شریف در ۱۲۰۴
 کهنه زود و صد و چهارم هجری از غبار ظهور آب و تاب حاصل نموده تا عمر بیت
 ساکی بخت و الدخود از علوم متداوله تربیت یافت و پس از فوت او
 تحصیل علم معقول و علم ابدن شوق دیار عجم کرده عنان غرمت جانب اصفهان
 یافت در اینجا پیش علمای عصر مثل ملا علی اکبر و مرزا محمد اسمعیل و مرزا
 و غیرهم استفادۀ علوم عقیده و فنون طبیعیه ساخت و نزد محمد کاظم و آقا علی
 صاحبک الشعرا ی شاه ایران به شوق سخن لایما عقیده سرگرداخت

بعد از نه سال سیاحت بعضی از ممالک ایران شتغال در زیدیه بفارس
 و از آنجا متوجه هندوستان گشته در حیدرآباد دکن سکونت گزید مدت دراز
 در صحبت نیز الملک بهادر بعزت و احترام گذرانیده و رفته رفته بدو کار طالع
 فیض کنج و خباب مستطاب نواب صالده بهادر ادام الله اقباله شرف بلایافته
 ندیم و طبیب بوده سر اعتبار فلک افشار رسانیده پسر و پسر^{۳۳} پسر^{۳۴} پسر^{۳۵} پسر^{۳۶}
 چهل و هفت هجری تقاضای آنخورد فایز مدبر رس شده رخت اقامت انداخت
 و در سرکار کمپنی بخدمت مشی کری کو رننت ایجنت مامور گشته علم لیاقت بالیه
 و استعداد شایسته در مضار شهرت افراخت الی الآن کار گذار همان عهده میباشد
 و سر برایی آن کمال خرم و احتیاط میدهد اگر چه از عمر زاکت روزگار و ناصفا
 بعضی اغیار خط استعفای خدمت پیش ارباب حکومت فرستاده اما نظر بجز
 تردد و کار دانی او بمعرض قبول نیفاده چندی در محفل شاعره اعظم داخل
 بود و بفکر غزل طرحی مایل بشیر سیل طبع بقصیده گوئی دارد و بسوی تغزل
 کمر میبرد از دغوشن و لیس هفت قلم است و پیش از این فن با ستادی

سلم و قاف از سخن طراز بدین آئین خط و افنی بردارد

مینت کر بار قیام هفتین ای بیوفا	برتن از غیرت خلد هر کج چون سوز
---------------------------------	--------------------------------

سکن خوبان دل زار و قابو دو کونو	بخت و از خون بین که بود در دل سکنو
خورشید را بجنس تن سنجیده ایم صبح	دییم چون ستاره مقرون آفتاب
هر نکته که بود نهان در دلم عشق	لیک یک مر شک بر رخ من جسته جسته
خوبی کب فروغ برد ما هم مدام	مست بدر یونگی همچو که ایان صبح
بنظر بازی چشم و رخ و زلفت اند	ز کس سنبیل و کل طرف کشتا کستان
چو مرغی که ز قفس میزد بجزر تیشیان خود	ز چاک سینه دارد دل نظر بر زلف جانان
تا که شد لبر چهار ابرو وفا	کرد نسخ نه قلم زان چار خط
تخل ز ابرو و چشمیت دو ساحر بابل	که هر چه این کشد آن زنده کرده از دم تیغ
صفای دست تو ما زدم که کشکان را	بتن زخون اثرنی نشان غم بر تیغ
ز وصل یار جدا افتاده می کریم	سرنیاز بهر در نهاده میس کریم
صبح چون طغیان کند اسگ جهان بپای	آسمان کرد زمین از چشم انجم زای
کی سرب خود نما کرد و شراب معرفت	رتبه صهبای صافی از کجا دروسبو

واقف

تخلص مولوی شاه میران محی الدین قادری براد حقیقی شایق علیخان شایق بسیر
 شاه احمد ابو تراب قادریست درس بکهنه از گوشت و صد و پنج هجری در قصبه ادکیر

ناظم وجودش پندشش جیت پرداخت و در هر سالی همراه پدر خود
 چون مصراع حبسته از انجا برآمده چندی در کالتری اقامت و زریده فایز
 مدرس شده خست توطن انداخت کتب فارسیه اول از شب بیت قصیده
 ارشاد جناب مولانا آگاه که امت بنیاد و نایا از فرد منتخب دیوان یقین حضرت
 معجز مسمی غلام محی الدین بسند آورده چنانچه این بیت در شان معجز رقم کرده است

میکنند کار میجا شعر سحر ایجاد ما	تا غلام محی دین معجز بود استاد
----------------------------------	--------------------------------

مشق سخن بغیض نیکین صحت مطلع غزل حقایق مولوی سید خیر الدین فایز بنیک
 رسانیده و از حسن تربیت مستزاد قطعه ایجاد و تکوین ملک العلماء مولا علی
 بتحصیل علوم عربیه خود را در حرم پشمان نامور گردانیده دست ارادت
 بدامن مقطع سبط تلقین سید شاه منصور قادری تقدس کرین که خال عینی اوست
 زده خرقه خلافت جمیع سلاسل از دستن پوشید و با شهادی سلوک معرفت
 حتی الوع بجدتش کوشید درین فن ریاضت پاکشده و میکند و طالبان لطف
 را ارادت طریق نموده و مینماید پیش از بیعت بسمل تخلص میا خت پس پایا
 رشد خود قبیلش پرداخت چنانچه در یک غزل مبنی مقطعه که دارد کشته
 کنایه این مضمون دران می نگار دهم سر مخفی سے انالحتی کے نہایں اقد

جب تک شیخ میرا حضرت منصور تہا ذائقہ از استعداد روزگار
 از مستحسان و مقتان ایندیارت و بر خدمت مدسی فارسی مدی اعظم
 از سرکار امروزدین آبادی کوشش ہر استادی مینواز دو اوراجاست احد
 الحکیمین محفل مشاعر اعظم بودہ الفضال رد و قدح فیما بین شعرا می سازد و اورا
 اکثر مردم قریب و بعید بفضیلتش در شعر و شاعری بہرہ وافی میرساند و
 طلبہ دور و نزدیک ہمین تعلیمش در سخن سنجی در شہرت بر خود میکشاند
 استاد فکرش طالبان سخن را از مضامین نزاکت یدین آئین واقف میسازد
 بکہ در عین تعلق گشت آزادی را
 از خصم ناالحق شد بدست مرعصا
 ز حیرت ہجو آب کوہ از رفتار بار آید
 تا بقای نفس بیان نے
 کرد مارا چون نقش با واقف
 چون برق دم خندہ رخس کرم عتقا
 فرض شد بر من زکوۃ از جان نقد تو
 ز طعن خفگیران رونق شوم فروزند

سایہ مان کار بمانند باغم و شاد مارا

حضرت منصور قفا تابو د مادی مرا

کنند آئینہ دار آب کر سرور و انشا

شورمانیت اختیاری ما

مادی خلق خاکسار ما

این شیوہ کہ آموختہ آن دلبر مارا

کرد ناصا بصاب آن یاریمین تن مرا

بشمع کفکوی روشنم کلگیرند لب ما

چو دیدم حاضر واقف میان لف دلف	طلوع آفتاب هست دایم در دل شب
تا سرم باشد ترا هنگام کشتن زیر پا	دارم از عمری برنگ سایه مسکن زیر پا
چیرغم آید ز حال عارض هر رنگ او	با چنین بخت بیامش هست کشتن زیر پا
چشمم بجز پیر سر سپید نشد	اسکم مگر لبشت بصبابون آفتاب
غیر معنی فهمم کس واقف ز حال من نشد	رازها دارم در روکنینه پنهان چون کتاب
آیدم یاد مکر روی زرافشان که	دل از دیدن انجم بحر و شست آب
چون مردک ز ترک نزد تمام سر	آسایشی بسایه مرگام آرزوست
بیسوز دل بنای عمل استوار نیست	دیوار خشت خام که پایدار نیست
بی شقت نفقند گوهر مقصود کف	مدتی سبک بی لعل جگر سوخته است
خاموشی است موجب سر سبز درون	صد بار این سخن لب خویش بسته گفت
آتشخ چشم چون بکارم نشسته رفت	سیلاب سنگ خانه مردم سگت رفت
سیر کارم عبث هم گردش صحرا بش	گشته ام پیدای برنگ سایه در دنیا عبث
مرد میدان گشته منت کس واقف	بهر آبت کجا تیغ بباران محتاج
اهل صفار از کس کینه نباشد بدل	کی تواند نشست کرد بد امان صبح

بیت مخلص هم باین بیت توار یافته

<p>جا کنند زینهار کردید امان صبح دخت زربوسه و دهر لب جانان کشاخ</p>	<p>کینه جهان باریافت در دل بر نواز شیشه سان تا بکلو نوش نایم خوش نیان چشم کریانم رخ آن سحباب آید ز بس محو لب میگون ساقی کشته ام یار</p>
<p>گفتم که اسگ خون فشان سبج جان بظریا مده اگر مصراع ثانی با سبطه بسته شود خوبست ع ز چشم خون فشانم و مبدم بوی شرب آید یا هم یاران پسندیدند و واقف هم تسلیم نمود بنده اعظم هم درین زمین طرح غزلی دارم و پیش</p>	
<p>چو کل شکفته از دست تو هر جام نرا آید بود همگام باران چون بمنزله آفتاب آید بلی ماطل تم می شود وقتی که آب آید که کردد عید میخو اران چون همگام سحاب آید کنه دزدیده می کوید برو اکنون خواب آید همچو شمع کشته واقف بر می ندانم چه شد این مردک از حال تو در بند سوخت</p>	<p>واقف و واقف و واقف</p> <p>و باغ دور جی ساقی ز تقسیم تو آب آید چو بند قشقه را در هر دو ابرویش دلم آید غبار خاطر از کزیه ستانه زایل شد کشد چون سر را در چشم جانان تنبیه گویم بگویم ما جرای خویش پیش او اگر اعظم دوش در بزم حرفیان پیش آن خوشید چون نور که کرد پی یکدانه پهر سو</p>

<p>قیان شال ناله و آه خن کشد مدت عمر و چندان شود اکنون و آن بماشاے عالم بالا سو خم از بکده خاکستر دل نیابند بهر سیر رفت نشان تو ای خورشید و بکه میگیریم بیا در دشمن چشم که</p>	<p>دل هر چه بکشد ز رخ آتشین کشد قا قلاغم سهد با تیغ دو دم منظر اند دور بین دلم رصد باشد آتش دارم کز او کسیرین سیاحت دیدم ام را این دل صد باره به خط لایق حلقه ماتم سراسر حلقه گرداب شد</p>
<p>و اصف اعراض نمود که حلقه ماتم اکثر برای موتی است نه جهت زنده در حال لایق این بیت عونی خوانده عادت عشاق بیت مجلس غم داشتن یا حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن و اصف قبول کرد واقف</p>	
<p>صلح کل باشد طریق خاکساران جهان برزو بازوی اغیار میکشی مار بر یک شمع در دیرو حرم منز لکبش ماند ما ز دارم نشان نشستی اعمال خویش در ره عشق ز فیض دل سوزان دایم ناتسار و سوز من اظهار خط</p>	<p>سایه یکسان می فتنه بر خوب نیست کار مکر ز تیغ بیا موحشی تو این دست دل سوزان من داند مکر نیک نشتر رحمت حق را بر اینگز دستبقال خویش شمع سان بهر سفر هست مرا ز آتش زود تر در آب شوید یا رخط</p>

کجا بختو خوریز اور سدوم تیغ	که طاق ابروی یار است قبله خم تیغ
تا قبل اعتراض نمود که از مصراع ثانی این مطلع جهان معلوم میشود که ابروی یار قاتل تیغ است و این درست نخواهد بود و اقف جواب داد که معنیش انیت که طاق ابرو بار برستش گاه تیغ است ای تیغ او را قبله خود دانسته برستش می نماید و الا برستش واقف این مصراع خواند ابروی او قبله حاجات نمیشد و من باطل پسند طبایع کردید	واقف
پسند گمان تو دهمی آب تیغ الطالم	پس است واقف مارا اگر دهمی خم تیغ
تا قبل اعتراض نمود که از مصراع ثانی این بیت جهان مفهوم میشود که تشکی واقف بسیار کم است که نمینخواهد و این در مذہب عشاق معیوب است واقف جواب داد که مطلب است این است که بجای جان بکشته ام که اگر غم تیغ هم دهمی کفایت میکند تا قبل قبول	واقف
گر رسیدی تو در سینه بگرد و سیران	چون خلیل است و لم بسکه میبکشان تا و
اہل جوهر در خوشی کا میتا نصرت اند	از زبان تیغ هر دم این سخن بشنود ایم
تیغ او بسکه بود تشنه خنم که کلو	نرنگشته است پس از فوج چو ماهی از خنم
ز آسان با سنگ کرم من آتش نهان بود	سوز در یک شعله کربان و آستین
گفتم که اگر بجای لفظ زان سان کلمه از لبس بود معنی بیت چنان گردید و یار پسندیدند	

واقف	و واقف تسلیم نمود
دارم بدست لعل درخشان و استیز	دایم ز فیض کریم چنان خون فشان
گفتم که لفظ استیز درین بیت زاید است چرا که از کریم چنان خون فشان حصول لعل ممکن باشد و حصول استیز عقل سلیم قبال نمائید قدرت و دیگر نکته همان اعتراض اعظم پسندیدند و واقف هم بعد رد و قدح بسیار معترف گشت واقف	
همچو شبنم از که از خویش بریزد آبرو که بشوید پای خود نشاء من در آب ج	کز زنده خورشید لاف حسن پیش روی سرو در محن چمن بکیر خزان می شود بود چون بدر راه من اگر بالیده بالید
گفتم که در مصراع ثانی غم علت کا مید کیت در مصراع اول نیز چیزی مثل نشاء و غیره بطور تقابل علت بالنیدکی باید پس اگر این طور بسته شود خوبست نشاء و بد رسان بخشی اگر بالیده بالیده الخ واقف تسلیم نمود واقف	
بناشد منزل آرام در دنیای دوزخ	چهارزادیده ام مانند خور کردیده کردید
گفتم که دنیا و جهان هر دو کیت پس لفظ جهان در مصراع ثانی زاید واقع شد اگر چنین بسته شود خوبست چو خورشید درخشان دین ام کردیده کردیده واقف تسلیم نمود واقف	
از چرخ چشم تو دارد غنچه و نباله	ساحران را بهر کشتن جاش شیرینست

<p>سلطان نیم روزم کرد و اگر سیر هزاران حیدر انگیز برای دادن مانی ندیم حیران چو دیدم بر رخ افشان بیک</p>	<p>از چشم نچو ایش جام شراب بینی مگر ستم بخوان چرخ دون ناخواه بهمانی که نور تازه دارد از چراغان هر تابانی</p>
ایضا و فا	
<p>تخلص میر قربان حسین بر میر منور علی و بدو واسطه بنیره سید محمد موسوی و له است در شش کهنه اردو و صد و دوازده هجری در بلده نهر نکر مینای عدم بنک ظهور شک و در خود سالی مختار غربت شده در مدرکس قایم نشست صرفه نگو عربی بقدر ضرورت و کتب متداوله فارسیه و مشق سخن بخدمت مولوی حسن علی مایلی و برهان خان مائذی و مولوی راقم و غیرم بسند رساند و نسخ طبعیه پیشتر حکیم غلام دستگیر خان لایق خواند بسعی معتمد خان بهادر اگر خود را شریک محفل مشاعره اعظم ساخته و بکفر غزال طرح برداخته و در سخن کوئی چنین بیروانی دارد</p>	
<p>مانند حدس تخم چون ز دل فغان از رخ خورشید ثابت دیده ام بر آینه در فراغت بسکه چشمم همچو دریا جوش زد چون موج بسا مل ز دم سر به حصول است</p>	<p>یارم چو برق کرم ز آغوش جت و رفت زین طراوت گل حنک آه من بر آب سرزمین هند کو یا خطه پنجاب شد از بحر عنایت کیت که خود را بدر آرد</p>

پیش آن سرور و جوان جهان پر کار حسن	پی دعوی شچویند بنیاد است خیزد
فقیل حرم رشته پروا کنی آرد	روشن شود شمع شبستان مینه

وازع

مخلص حکیم شاه زین العابدین قادری مایل بر غلام محمد مایل نا بلی المصطفی برضا حیدر
است پدر جدا و حافظ محمد بر فاق نواب سعادت الله خان بهادر از دہلی برآمده
در بلده محمد پور توطن گردید و او نیز در ایجاد رستگاری کثیر از دود و صد و چارده ہجرے
صداع عدم بصندل ہستی و فہ کر دیند کتاب علوم فارسیہ شوق سخن از برادر
بزرگ خود شاه حسن علی قادری مایل و محمد اسم خان شایان ساخته و نزد حکیم
غلام مصطفی بہ استفادہ کتب طبیہ و طب پرداختہ و در عربی تا مبتدی پیش شاہ
زین العابدین قادری و حکیم مذکور خواند و از انجا وارد مدرسہ ششہ ہجری در
تفسیر حدیث از خدمت سراج العلماء و افضل العلماء مولوی محمد شہناہ الدین مدرسہ
بندر سائن علم خیر و کتب بر بخوم و رمل و غیرہ از ماہران عصر اخذ کردہ و در کمال ارادت
بہوی عطا اللہ شاہ قادری آورده و خرقہ خلافت از دست سید شاہ احمد قادری
پوشیدہ و در علم سلوک بقدر طاقت کوشیدہ چند رسائل مثل فتاویٰ حمیدہ و رسائل
لیتہ القدر و صدقہ الفطر و تحمیل المہام فی الصیام و تبصرۃ النواہب و تکمیل الحجۃ

بیان السنه والبدعه وکشف الیقین فی رد شبهات المحدثین و مرآة الخی نگاشته
 و می نگار و اکنون در ایلیور سکونت میدارد بار در محفل شاعره اعظم باریا که دین
 و از ملازمت سرکاری بکام خود رسیده طلب فکرش مزاج سخن را یافت از ستیاری

ساده لوح از آنکه از بختی خلق نیست	یک نفس باشد متاع صد غبار آینه را
بهوشیاری ظلمت افزای نگاه باطنی است	بیعت دست بسو کشف الغطا باشد را
در شهود آن پر کشتهها مرقب بوده ام	بیخودی ناکه جنون اینجست فتح الباشا
از خیال زلف پچانش فدا دم در بلا	کی بر آید کنشی آنکس که در کرداب بند
برای صید و لها میکشاید شانه زلف او	چو صیادیکه دامی شتر دانه بسته

واصف

معهده
 تخلص مولوی محمد مهدی لبر محمد عارف الدینجان رونق است در سن ۱۲۱۶ مکه زار و در وصفه
 بچری در مدینه از بندهم آزادگی یافت و بعد فراهی سامان شعور عنان غریمت
 به نقیسه و حشیان علوم متفرقه تافت کتب فارسیه شش سخن پیش بر نمود
 کذا ز ایندو علم عربی از صرف و نحو و منطق و معانی و عقاید و فقه و حدیث و تفسیر
 بخدمت علمای ایندیار مثل مولوی سید عبدالقادر حسینی و مولوی عبدالرحمن و
 شیخ محمد غلام و مولوی یوسف علیخان و مولوی قاضی الملک بهادر و مولوی

مدار الامر بهادر بسند رسانید در زبان انگریزی هم چهار پید کرد و استعداد فانی
 درین فن برپا کار آورد در عالم طفلی باید خود از مدرسه برآمده چندی در
 اضلاع جداگانه روزگار بسر برد و در عمر هفده سالگی باز وارد این ملک گشته
 پای فاقات افشرد در اوایل حال نویسنده حاجی الحرمین مولوی تراب علی نامی
 مدرس کمپنی بعید، تعلیم نوجوانان ولایت فکند ملازم گردید و درین خدمت
 هفت سال کامل اوقات خود صرف کرد ایند پس ترک نوکری گرفته مدد معاش حاصل
 ساخت و بتدریس طلبه و تالیف و ترجمه رسائل پرداخت درین اثنا بار
 جانب تر جالبی عرف تهر گرفت و از مولوی سید جام عالم و اعظم برخوردار
 دست ارادت باو داده خلافت طریقه علیه قادییه و اجازت و عطا از او گرفت
 و رسال کنیزار و دو صد و شصت و دو هجری تو سلی میر مجلس شعر داخل مجلس شاره
 اعظم شده از ملازمت این سرکار چهره اعتبار افروخت و رفت و رفته
 از خدمت مترجمی محکمه عالیّه و اضافه مشاهره مایه مباهات اندوخت کتاب
 دلیل ساطع مشتمل بر حل لغات هندی و دلیل الشعرا محتوی بر الفاظ و محاوره
 فارسی حکایات دلپسند و رقعات و اصنی و کزار عجم یعنی مختصر ربیعان قاطع و
 اطمانه و اصنی و تذکره معدن الجواهر در عبارت فارسی تحریر نموده و به طبع رسیده

العابدین ترجمه جلد اول رنخار و ترجمه آداب الصالحین خلاصه التکلیف در عقاید
و تحسین اخلاق و مطلوب لاطبار ترجمه موجز در زبان هندی در شهرت بر سر خود کشف
فایده مخفی نماند که دخل و اعتراضی و اصف بر کلام شعر اکمال شوخی و بیجا در تذکره
خود نوشته بود اکثر از اجب مناسبت مقام درین رساله نگاشتم و تمهید
بر اجوبه آن نگاشتم اکنون خدشات باقیه که بنام دیگر سخن طراز است مع چند باب
در اینجا رقم میارم و بیضای طبع کنه فهمان میپردازم هذا وان الشروع

في المرام بعون الله المنتقم العلام

قولها قال سيدنا امير المؤمنين علي رضي الله تعالى عنه

خا على تهذيب الاخلاق ربا ع

انا ابن نفسي وكنيتي ابدو	من عجم كنت ومن العرب
الف من يقول ها انا ذا	ليس الف من يقول كا نا بي

استی میگویم که تعریف رباعی برین دو بیت صادق نمی آید زیرا که اگر رباعی از
شجره اخرب است ابتدایش مفعول باشد و اگر از شجره اخرم بود ابتدایش مفعول گردد
این شعر ازین هر دو وزن غایت شاید که معترض بر طریقه عوام که از قصود فهم
بجز مقارب ثمن مقبوس انهم را که فاعل فعل چهار بار باشد گشته بجز میخوانند و دو

بیت و المطلع را در هر وزنی که بود رباعی می نامند سلوک ساخته و همچنین دو بیت و المطلع
 با ذل فنج و طاسیرانی و غیر هم را رباعی نوشته با طهار عروض دانی خود برداخته
 تبیخه باید داشت که صاحب تذکره مرات الجنال فن عروض را از عروض سنی
 بی تغییر عبارت امده بحسب فهم خود چیزی انتخاب نموده که ازان طالب عروض
 را چندان فایده نیست و تذکره مذکوره که در اینجا است مطبوعه سرسیت و دران از
 سهو مولف و طبع اکثر جا در نقل غلطیها واقع شده خصوصاً در علم عروض اول
 و بریان اجزای میزان بیت مثال و تذکره مجموع لفظ علن بجای لفظ علی واقع گشته
 اگرچه وزن هر دو یکست اما نظر بر معنی مثال مجموعی آن که کم آرا علی را پس
 جبل ستمگه باشد درست نخواهد بود دوم و در پنج سدس احرم اشتر مقصود
 مفعول فاعلن مفاعیلن بجای مفعولن فاعلن مفاعیلن تحسیر یافته و در غلط نامه
 آخر کتاب اشاره بغلطی لفظ مفعول و صحت لفظ مفعولن نموده سیوم و در بحر
 متدارک مثنی سالم که وزنش فاعلن است بیت بار مثالش

خط و خال ترا سنگ ختن خاک ره

حسن و لطف ترا بنده شد مهر و ده

لفظ ختن بخای شخه و تهای فرشت بجای لفظ طبعین بحکم فارسی یای مثانه تحتانی از
 غلطی ناسخ است زیرا که از لفظ ختن مصراع ناموزون میگرد و چهارم و در بیان

انواع شعر نوشته که کلام منظوم هشت قسم است غزل قصیده ترجیع رباعی
 قطعه فرد مثنوی ستمط و اشده هر یک مع تعریف جداگانه بقید قلم در آورده و متصل
 آن حال مستزاد هم بیان نموده پیش قسم شده معلوم نیست که ناسخین از سهونده داشت
 نوشته اند یا غلطی از جانب مولف است اغلب که خطای مولف باشد زیرا که هشت
 بجای نه نوشتن و مستزاد از فهرست مذکوره ترک دادن جرات ناسخین
 نمی نماید پنجم در تعریف مستزاد نوشته که مستزاد آنست که بعد هر مصراع
 فقره زیاده کرده شود مثالش هـ آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما در بسته
 بود محکم یعنی نبود پیدای ناگاه و لوق آدم یعنی لباس آسمانی پوشیده بر آید یعنی
 که شده بود پیدای برین هر دو بیت تعریف مستزاد صادق نمی آید بل از جمله
 غزل است از آنکه در مستزاد بعد هر مصراع یا بیت فقره دیگر لازم افتاده
 است و درین دو بیت یافته نمی شود و مثال مستزاد اینست هـ
 آن کیت که تقریر کند حال کد را را هـ در حضرت شاهی هـ که غفلت بلبل چه خبر باد صبا
 جز ناله و آهی هـ مثال دیگر هـ رفتم به طبیب گفتش بیا هـ از اول شب تا ببحر
 بیدارم هـ و در نام حیات هـ با کجمله تا کجا بغلیطه هایش قلم فرسایم مثنوی نمود از خروار هـ
 کافیت تعجب از و اصف روی نماید که علم و فن و قافیه صنایع شعری از مرآت الخیال

باندک تغییر الفاظی که کتاب نقل بر داشته از آن خود ساخته و غلطیهایی مذکور
 را با وجود ادعای نقادی و صراحتی بازار سخن عین است درست بنده است و بدین
 دیگر آنکه بیان اوزان رباعینه از عروض سیفی تحریر کرده و بجا آن التماس
 نموده و در اقسام زعافات آن نوشته که هفتم فاع ادل و دلیل در لغت یکشوی
 و نصف پایان زبانت و چون فاع را از مفاعیلین بگیرند ادل کوینا حق میگویم
 که این محل عبرت است که با وجود دعوی لغت دانی و تالیف دلیل ساطع و غیره و نیز
 فن بدلیل از راه رست و در افتاده چه دلیل بمعنی راه و راه نمانده و آن در بنیام
 مناسبتی ندارد بلکه لفظ ازل بر آهوز باید از آنکه زلل بمعنی نقصانست کما صحیحه صایران^{الاشعرا}
 قول وفات اثر شیعای شیرازی در سن عشرين و مائه و الف واقع
 گشته انتهی میگویم که در سه و ازاد بعد عشرين و مائه و الف واقع است
 در ترجمه میر آزا بدکر مصنفاتش قلمی ساخته که تسلیه القوافی قصاید آزا بدستجا
 بستا عربی و دو دیوان عربی قریب سه هزار بیت نوشته انتهی میگویم که بودن
 دو دیوان عربی از میر محض غلط است او هفت دیوان عربی دارد که در اینجا حاضر است
 و حمد ایاتش ده هزار بشمار آمده چنانچه او خود در دیباجه آن هفت دیوان که سوم
 بسبعه سیاره است تعداد آن فرموده حیث قال وهذه الدواوين

السبعة سوى امرأة الجمال وهي قصيدة نونية في وصف
اعضاء المعشوق من الرأس إلى القدم وسوى المزدوجة
في بحر الخفيف وهي مشققة على سبعة عشر حكاية
وجملة ابیاتی بعد اتمام الديوان السابع بلغت عشرة آلاف

در ترجمه مرزا بیدل نوشته که چون مرزا علیه الرحمہ بعلم خدا داد خودش از خلق
معانی بسوی احداث مبانی چند محاورات تازه پرداخت در دیده دل بیندازان
چون مردک چشم منزله حاصل ساخت اما مصطلحات مختصره او در چشم بنگاش
عجم حکم شعر منقلب و شعر زاید که چون قذی موجب رحمت خانه دیده است بهر ساینده
لاجرم بآهوی کیش کمر بستند مولوی آزاد بکلامی که فاضل علامه مصنف طبع بود
در خوانه عامه بدو این سنده مستحکم وجه پاکیزه ارشاد میفرماید که قرآن شریف
با وصف آنکه کلام اعجاز نظام قادر علی الاطلاق است مطابق محاوره فصیحانه
نازل شده تا بفهم قریب تر باشد پس در زبان فارسی اگر چه محقق کامل چو بیدل
باشد چون الفاظ تراشی کند چگونه اهل محاوره او را سلم دارند مثل مرزا در شریک
فرزند خود نوشته است هر که دو قدم خرام میگذشت از انکشم عصا بکف تراش
خرام کاشتن غریب محاوره است اما خان آرزو در جمع النهایین تا ویلات زیبا

و توجیهات بسنیده بکار برده نظایر مرزا از کلام اهل لسان مثل قول ظهور
 عفو کارجم درو و انموده بر صحت این تصرفات و ایان قلم و سخن که بندی نژاد
 باشند دلیل انی و بران ملی ثابت میکند اما خود تصرف در مجاورات نمیکند
 انتهی مفاد کلام المولوی حقیر و باره خان جرات پرواز عرض میشود که مثل سایر
 چیزیکه بر خود پسندی بر دیگر پسند که گویا ترجمه حدیث شریف که یومین
 احد کم حتی یحب لا خیه ما یحب لنفسه بفارسی زبان نزد علما
 کشته عجب است که در دل فیض منزل خان آرزو و قعنی و منزلی نداشت است
 میگویم که خود تصرف نکردن خان آرزو بنا بر این نبود که آن فی نفسه بدست بگه برای
 که از استقلال مجاوراتی که اکثر اشخاص بدان علم ندارند و زبان جهلا افتادن چنانچه
 پس این طعن و تشنیع که ترجمه حدیث شریف در دل خان و قعنی و منزلی نداشت
 بروی متوجه نمیکرد چرکه او عمل برین حدیث فرموده امرنا انکم الناس
 علی قدر عقولهم نفوذ باشد من سوا الفهم و باید داشت که بعد مرزا بیدل اکثری
 از اشخاص مجاوره دان لغت عجم در میند پیداشد مثل خان آرزو و غیره که برای خام و
 اعتراضات نا فهمان دادند پس اگر خان آرزو همچنان مجاورات را در استنهار خود
 می آورد همان آتش معترض در کاسه اش سیو که در گلول شاه ناصر علی انداخته

فایده در اینجا بقضای مقام رساله موجزه جناب مولانا آگاه طالب الله نراه مثل
 بر جواست اعتراضی که برین بیت واقع شده می بخارم و بی بده بسم الله الرحمن الرحیم
 بر بنفش شناسان مزاج سخن و نکته یا بان و قایق این فن هویدا و بر سرین باشد که مغرور
 لغوی و مرکبات اصطلاحیه هر زبان سماعت نزیقاسی هر که متبع غیر لسان خود کند
 او را از تقلید اصحاب آن محاوره کزیری بود اصل بر قیاس خود کار نه بند و بر ضلالت
 استعمال آنها لفظی مغرور باشد یا مرکب نتراند و بر صاحب زبان و مقلد آن هم
 لازم بود که در تحریر نظم و نثر دلپذیر تقلید زبان قلم ادبای آن کنند نه تقلید لفظ ایشان
 زیرا که بالاتفاق یکسان تازان مضمار زبان و آن بسا باشد که در محاوره کسان سهل انگارها
 کنند و فصیح را گذاشته غیر فصیح را بر زبان آرند لکن در محاوره قلمی اصلا تساهل جایز
 ندارند و این مضمون در کتب معتدیه عربی و فارسی مبسوط نمایان اندراج دارد و مقصود
 اینست که مدار صحت استعمال بر زبان کلک که هر سنگ ارباب کمال باشد و لایحه آنها
 فیما بین خود اعتماد در انساید تا بمجاوره سوقیه عرب و عجم چه رسد و از مر آنکه محاوره عجمه
 و قیاسی نیست ادبای بلاغت انتهایی عرب اتفاق کرده اند برین که در تحقیق
 الفاظ لغت و صرف و نحو با شعار بلغای جاہلیت و صدر اسلام با کرامت
 استشهاد کرده اند نه با بیات مولدین یعنی آنها که بعد از خلط عرب عجم نشو و نما یافته اند

چه بر محاوره اینها بسبب اختلاط مذکور اعتماد نمانده لهذا درین فنون ثلثه اشعار
 اینها را سندی سازند و اینمعنی را در کتب شواهد تفسیر و حدیث و غیره مباشرتاً نگاه
 داشته اند مگر آنکه در معانی و بیان و بدیع سندی نتوانند شد چه مرجع آن بعقل است
 و اختلاط مذکور بآن محل نیست خلاصه این تقریب و احسن التخلّص این تشبیه
 آنکه زبان زرد خاص غلام است و میرزا در خزانة جامعہ و خان آرزو در مجمع التقریر
 و مرزا قیقل در شجره الامانی آورده اند که در کلام محقق کامل مرزا عبده القادر بیدل
 قدس سره خلاف محاوره فارسیان واقع شده زبده عبارت آزاد است که مرزا
 در زبان فارسی چیزهای غریب اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند مثلاً
 مرزا خنسی در مرثیه فرزند خود دارند در اینجا میفرمایند سه هر که دو قدم خرام میگذشت
 از انکشم عصا بکف داشت شایسته کلام و خان آرزو فرموده که چون مرزا از راه
 قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت کاره لیسان آنها که از
 اهل مهند اند در کلام این بزرگوار سخن ندارند و فقیر در صحت تصرفات صاحب
 قدرمان مهندس سخن ندارد بلکه قایل است چنانچه در رساله داو سخن بر این ثابت
 نموده هر چند خود قصر فیمکنند احتیاطاً شایسته کلام لیکن هیچ محل مطعون را
 در تذکره خود معین نموده و قیقل در فرع چهارم از شجره خود بعد سطر چند گفته است

این کلام است آنچه از مرزا بیدل علیه الرحمه نقل کنند که در مرثیه پسر خود محاوره خرام گاه
 ایجاد نموده و سبب غلطی که درین محاوره واقع شده هندی بودن مرز است
 اگر از خاک صفایان یاد دیگر بلا دیران می بود احد زبان به تشنیع او نمی گشاد آتی
 کلامه مختصراً رقم سطور کان الله له فی جمیع الامور کویده منشأ هجوم ایرانیان بر طعن
 تشنیع مرزای رفیع الشان یکی هندی تر او بودن آن بزرگوار و دیگر سنیت هندی
 آن عالی مقدار است والا اگر این نامدار از ایران دیار میجو و او را بر فلک نیم می
 بر آورند و نسخه باطل السحر بنظم او را بجا عجز میر شانه از عهد ابوالحسن رودکی سمرقندی
 توراتی که مرجع کافه شعرای ایران و تورات تا این زمان احد از شعرای ایران
 بنظمی آید که در کلام او انواع لغز شها هم از رو محاوره و هم از جهت عروض قافیه
 و غیره واقع نشده باشد زهی انصاف که ایشانرا بگذارند و فقط با مرزا آوینزش نمایند
 این گفتگوی طولی دارد حالابر مطلب آیم و گویم نقل ایراد مذکور از مردم ولایت بر
 بیت مسطور از قتل چندان سبب بود لکن عجب تمام از میر آزاد است که سر سر از آن
 گذشته و متعرض جواب نگشته بلکه خود هم راه تعجب پیورده و تکثیر سواد اینها نموده جواب
 با صواب از سر بشنود و باضافه کار بند شو محقق نماید که خرام گاه کاشتن بقسوق
 بمحاوره ندارد و استعمال هر دو لفظ بجای خود صحیح باشد و متعارف نیست

خوام بکاشتن بود و آن خود مجاوره تعلق ندارد بلکه راجع بعقل و ناشی از علم است
و تفصیلش باختصار درین محل آنکه استعمال مذکور بینی بر استعاره تخیلیه است
و تعریفش آنکه استعاره تخیلیه است که فقط مشبه را ذکر کنند و چیزی از لوازم مشبه
برای آن ثابت نمایند و این اثبات امریت که دلالت کند بر تشبیه مضمر چنانکه ثابت
گوید و تا مائشای دمانت کرد ویران غنچه را و شاخ گل دستی است در زیر زرخندان
غنچه را و تشبیه کرده است شاعر غنچه را در دل خود شخص متخیر و مکران معلبت
ملاحظه قصور خود از مشابهت و هن محبوب چیزی از لوازم مشبه به که آن کد شتر
دست زیر زرخندان است جهت او ثبت نموده چنانچه این بیت الفوری

مرا بخوابد آنکه بود فعل مرکب	از ناخن محاق ابد چهره حسته باد
------------------------------	--------------------------------

و در بیت مرزا طفیل که مشبه است مذکور شده و مشبه به که باغبان پیر است محذوف
کر دیده و باره از لوازم که کاشتن و عصاب کف کاشتن است مذکور شده و خام را
به تخم و انشت را بعصاب تشبیه داده و به مشبه در اول وقوع هر دو بر زمین و در ثانی
اعتماد است و در حقیقت این بیت از ابیات بدیعه مرز است لیکن بی انصافی و
نا توان بینی راجع علاج نمیدانم که ایرانیان در کلام ملاحظه و ترشیزی که استاد
مسلم الشوت ایشان است و در کلام را بر ایهم جرم را در و نموده و عفو را کاشته

چه گویند بکدام خرام و تخم هر دو حی اند و جرم و عفو عقلی اگر جرم بخارج نیز مستحق بود
 او بنص فانه اشتم قلبه بدل تعلق دارد و آنچه قتل و ریختن گفته که عفو کاشتن
 و جرم درودن ظهور نیز از خرام کاشتن برزست لیکن حقانیت که حجاب
 هر تصرف که در محاوره زبان خود کند مقلد از ادران مجال گفتگو نکست انتهى تعلیه
 صرف عایانه و ظهور بخت ایمانه کار بسته چه اصحاب بان اگر چه پیشوای شعر
 باشند همچو عارف نامی شیخ نظامی و ولی کریمی شیخ سعدی شیرازی و خاقان
 شروان زبان دانی فضل الدین خاقانی و سید آمدیکه نازان مضار سمنو حکیم
 اوجده الدین انوری و امثال ایشان هرگز نمیتوانند که در محاوره تصرف کنند تا سچو
 ظهوری و صایب چه رسد لیکن درین بردوشبیه که قرین انجم اصلا خلاف
 محاوره نبود و نیز مرز اصایب آفتاب و طوفان را کرده و تاثیر که کنار کرده گفته
 اگر بارسانی بر صایب تاثیر اعتراض کند آفتاب حضور صاهو فان و کرده کنار کرده
 گفتن خلاف محاوره است و هرگز روا نبود بر فطرت خود خندیده باشد و اگر استقامت
 عجیبه که این شعرای ایرانی و تورانی و هندی بر رسم زندان دو ورق صغیر هم دو
 فت کبریا بخامد و السلام علی من اتبع الهدی
 قول اول نواب بدرالاسلام خان بهادر فرزند گلان نواب نورالدین خان خنیز

محمد شاه پادشاه در شاهجهان آباد بامارت و ایالت بسیر و آخر بکوبا موافقت
و هما بجا بخت پیوست مرقد شریف او هما بجات من کلامه

بهر حالت کسی را همتم محروم نکند کفم که بود خالی بوسه دادم و سیاه

انتهی میکنیم که با وجود ادعای اینکه در هر امر داد و تحقیق میدهم و انشعبه عام
سکندری نخورد اینچاورد و مقام غلطی فاحش کرده و آن اینکه وفات نواب مرحوم
در شاهجهان آباد واقع گشته تا بوقت او بکوبا موافقت و دفن کردند و بینی که بنام او
نوشته از کلام او میت بلکه میت مذکور در شام غریبان بنام سید ایتنا زخان
خالص قوم است زمانه اول مقدم بر زمان این کتاب و آن تالیف مذکور بطالع معترض بوده
در ترجمه و حافظ شیرازی نوشته که حسان الهندی میرزا و انتخاب اشعار و احوال
بر مناجاتیان و خراباتیان حواله کرده چون کلام خواجه پیر از اقتباسات و تعلیقات
جبر فاضل سخن بر سر کرازه بره برگزیدنش باشد چون آزاد فی الغالب استیفاء
مضامین تازه بود از کلام خواجه بسیر که گشت حقیر دو دو چراغ خورده چند ابیات
از دیوان خواجه که بکینه معرفت انتخاب کردم و بخوانم که محدثم از آن خواجه پیر بیا بیا
میشناسم و هر کان سخن بجانم بسکه ایزد داد قوت طبع نهاد مرا
انتهی میکنیم که با وجود اعطای منصب جدیدی به میرزا و خود را فاضل نقاد سخن بر

و عارف کلام اهل تصوف قرار داده تفوق بر میر آزاد حین بر ما بران این فن
 یکو روشن است چنانچه نسبت است با باب شهره همقارانه
 در ترجمه اخیر و نوشته که امیر شیخ خود پیاده رفته چنانچه بجا آورد انتمی میگویم
 که این محض غلط است که حضرت شیخ تا اخرجیات بظاهر از مدعی حرکت نفرموده مگر
 بطریق طی ارض که اولیا الله را میباشند اتفاق ج افتاده و امیر همراه بود چنانچه از
 موقوفات بزرگان چشت قدس سرار هم ظاهر است شاید که معترض طی ارض
 که اصطلاح صوفیه است پیاده روی تعبیر کرده

قول رافع کشمیری شاگرد ملا ابوالحسن ساطع کشمیری بود و بانواب مصمم الدین
 خان دوران خان بهادر سرسبز نواب و برابریت سه هزار روپیه بخشیده
 کفتم چو کاسه کرداب بچنان غایت | بان محیط کرم کر چه شناسنده ام

انتمی میگویم که این عبارت بعینه از خزانه عامه است لیکن فرق همین
 است که دو هزار روپیه از طرف خود بر صده رافع اضاف کرده
 در ترجمه این شیخ بران علی لکنه سی شاگرد مرزا فاخر مکی نوشته که در اوایل عاشر
 تخلص میکرد اکنون بر وزن تخلص اسناد همین اختیار گردانته میگویم که لفظ
 اکنون محض نجاست از آنکه اکنون نه از همین نشایت و نه از مکیین مکانه

درین بیت زین خان کو که اکبر بادشاہ سے آرام منسید ہا این چہ سنج ک غلام
 ما رشتہ مرا و بوزن در آورم یا نوشتہ کہ مضمون این شعر خوب است
 ولیکن مجاورہ آرام من خالی از غائبیت راحت بمن نیندہ ہجرت می پسندم
 انتہی یکویم کہ اگر بجای راحت و صمت کفنی لایق پسند عالم شد سے
 در ترجمہ سعدی شیرازی رحمہ اللہ علیہ نوشتہ کہ وی معاصر حضرت قدوۃ العارفین
 زبدۃ السالکین سلطان الاولیاء غوث الاعظم رضی اللہ عنہ است انتہی یکویم
 کہ این سخن اصلاً تحقیقی نداشت و معترض با وجود ادعای تحقیق پی تحقیق بزودہ و شاید آنچہ
 در عالم سبا و گلستان محرف خواندہ کہ شیخ عبدالقادر گیلانی رحمۃ اللہ علیہ را
 دیدم کہ روبرو ہزار حرم بنیادہ ہمی گفت آجہ بران عمل نمودہ حالانکہ اجماع محققین
 صوفیہ و اہل تواریخ برین است کہ وفات حضرت محبوبیت مآب در سن ۵۶۲ با صند
 و شصت و دو و ہشت چنانچہ این بیت مشہورہ بران ولالت دارد سے

سینش کامل و عاشق تو لہ	وفاتش دان معشوق الہی
------------------------	----------------------

وفات شیخ سعدی در سن شش صد و نو و دو یک است چنانچہ در خسرانہ عامرہ
 ازین مصرع ایامی تاریخ وفاتش نمودہ ع ز خاصان بود زان تاریخ سند خاص
 و غیر شیخ وقت وفات پیش بعضی یکصد و دہ سال مجودہ درین صورت ولادت
 ۴۹۱

شیخ پس از وفات آنحضرت بعد نوزده سال و چند ماه واقع گشته و نزد بعضی تنده
 حیات شیخ یکصد و دو سال است چنانچه صاحب آنسکه ه فارس بدان تقریر
 کرده حیث قال که دولت شاه سمرقند نوشته که جناب شیخ صد و دو سال
 عمر کرده بعد از دوزده سالگی سی سال در دارالعلم شیراز و بلاد مختلفه تحصیل علوم
 پرداخته و سی سال سیاحت مشغول و تحصیل معارف میکرده و سی سال در
 خارج شهر در بقعه خود که بحیث خود ساخته عمارتی بسیار عالی مشتمل بر طاق و دروازه
 مربعه که با کیوان همسری و بار و منه جهان دم از برابری میزدانند و اختیار
 و عبادت پروردگار مشغول بوده انتهی پس محاصر بودن از کجا ثابت شد و در نسخ محجبه
 کستان هم لفظ ویدم نیت بلکه دیدند یا شنیدم نظر رسیده
 و پس بیت مرزار فیج سودا سه ساختم از حال اول آگاه و یار از دست رفت
 کرده ام کاری بنادانی که کار از دست نوشته که ساختن در اکثر بر صنعت
 چیزی اطلاق کنند لهذا اگر دش بجای ساختم اولی بود و تکرار لفظ قباحت
 ندارد انتهی میگویم که ساختن بمعنی کردن بسیار آمده و تکرار لفظ بلا ضرورت
 معیوب است اوجی نظیری راست ه ساغر بغیر داد و دوز شکم خواب ساخت
 آتش بدگیری زد و ما را کباب ساخت

درین بیت شوکت بخاری از زجوش کریمه ما کا هواره مبتلاست

بیاض دیده آهوست شیردایه ما	نوشته که مولوی آزاد گوید که دیده
----------------------------	----------------------------------

بیاض ندارد بلکه نام سباه میناسند را قمر و قمر کو بدخیل که دیده آهوی سرین

ولایت بیاض داشته باشند پس آهوان هند را بر غزالان دیگر اقلیم بنیاس

توان کرد انتهی سیکویم که معترض معنی بیت شوکت و عبارت آزاد اصلاً نفهمید

توجیه بجا کرده آفرین بر سخن فہمی و دعوی نقادی او باید دہنت که معنی بیت شوکت

اینست که از جوش کریمه ما کا هواره بقرار است از آنکه شیردایه ما بمنزل بیاض دیده

آهوست که آن ناپید است و میر آزاد تفسیر قول او میکند نہ ازین فقرہ اعتراض بر قول

این نیست ^{مبادی} جیتو چون منع کریمه و خندہ شدہ است کار خود خندہ بعد

کریمه بروز کار خود که در تذکرہ آشکدہ عجم بنام اہلی شیرازیت معترض آزاد

بنام شعلہ سید محمد دارد ستانی نگاشته

و در ترجمہ مرزا محمد علی صایب بعد از قلم بعضی ابیات التزام مردمک و چشم

این عبارت نگاشته کہ روشن خاطر بلند نظران والا کہر باد کہ از مرزا این غزل

بصفت التزام چشم و مردمک است و ہفت بیت پاکیزہ دیدہ شد اگر ضعف

قدر شناس باشد گوید کہ ہر بیت ازین غزل در سر و زبان امام اہل سخن قویع و قبیح است

انتهی میگویم که در غزلیات بلاغت کایات مرزا این غزل را بنده دارد که بذریعۀ آن از
طرف معترض استحقاق امامت پیدا کند چنانکه معنی بیت از آن تحریری باید

مردم را سیر کن در حلقه چشم کما	که ندیدی در میان جرکه آهوی تنار
غیمه لعلی است در دشت بیاض آن مردک	یا ز ناف روز روشن شد دل آشوب
مردم چون خانه لعلی است در کمال جان	که برای سجده اش صف بستند از هر کما
بود اگر چه سیل مان از پر و بال پر	مردم دارد ز نور خویش خبر زنگار
در سواد چشم او بنگر نگاه کرم را	که ندیدی برق در بار سیاه نوها
کرده از یک سستین صد دست فرکانش	تا یقین چشم سستش هر طرفی اختیار
این غزل صایب با قبال سلیمان	از زبان خادم سحر آفرین شد آشکار

مولانا کاتبی مینا پوری التزام شتر و حجره که گچی باد یکی کمال نباین دارد در هر
کرده قصیده طولانی نهایت فصاحت و لطافت گفته هر آینه منظر
بالمصاف معترض امام ائمه اهل سخن خواهد بود بهفت بیتش این است

مرا غمی است شتر بار با بجره تن	شتر دلی حکم غم کجا و حجره تن
که زیم از شتران سپهر و حجره خاک	که حجره راست شترهای مست پران
چه نقش آب و شتر بر جدار حجره کشی	شتر مند که این حجره میت جای وطن

کجاری شتر و حجره در رمی که بود شتر بهره مران یاد کن ز حجره کور بنده بر شتر حص رخت حجره چشم درون حجره نشین زین شتر بر کس هست	شتر خباز ز زمین حجره رخت حجره کفر که حجره چون شتر مست باز کرده دهن که رخت حجره کرات و شتر آستان برون حجره شتر مست و ساریان شتر
<p>و روشن خاطر باد که از کلام دلگشای این خاتم رسل ثلثه شعر آنچه درین کتاب نوشته شد انتخاب یکدیگر یوان هست و مرزا صایب سوای استادی فن سخن و در طریقت و حقیقت نیز مذاق دشت و بفرست چنان معلوم میشود که میگو صاحب نسبت بود و انتی میگویم که اطلاق رابع رسل بر مرزا با اتباع بعضی اختراع خاتم رسل ثلثه از طرف خود و استشهاده آن در ترجمه انواری باین دو بیت میاکی</p>	
در شتر تن پیمبرانند فردوسی و انواری و سحر	قولیت که جملگی برانند هر چند که لابنی بعد
<p>که از مصراع اخیرش بوی کفر می آید از این تدبیر بعید است و آنکه مرزا را عارف کامل صاحب دل قرار داده محض سفاکت است از آنکه در دانستن مسایل تصوف و اشعار مذاق صوفیان تفاوت بسیار است مرزا اگر چه بعضی جا بتقدیر عرفا سخن بنظر آید گفته است اما محقق نیست که مذهب اهل تشیع دشت چنانچه صاحب مرآة الیوم</p>	

در ترجمه شش نوشته که وی در عنوان شباب بر رسم تجارت بملک هندوستان
 رسید و ملازمت صاحب قرآن ثانی شرف کشت لیکن بسبب حب الوطن بکجا
 نبرد اخت و چندی با ظفر خان حسن بنزواری که از حمله امرای عالیشان بود بنا
 اتحاد مذہب و مذهبش برار گردید انتہی و آیین بیت او هم بران ولالت دارد
 اعتبارات جهان از درم و دینار است فلس کبرتن ماسه بنود مردار است
 که در مذہب شان مایه بی فلس حر است خلافا للجمہو کما فی الرسالۃ الصبیحۃ
 و آنکه تعریف حسن مبانی لطف معانی مرزا میکند در آن هیچ سنگ نیست و او
 مسلم الثبوت شعرای زمان و معتقدای بلغای دور است اما بسبب زیاده گوئی
 کلامش بپست و بلند واقع شده چنانچه از وضو و اعتراض تاج الامرای ماحد واضح کژ
 درین بیت صداقت محمد مایه کنجای سه پس از مردن یکنین و اگر بود کافی حد کند
 که گذارد هوای لعل او از من بجز نامی یا نوشته که در مصراع اولی بجای پس از
 مردن اگر پس از مرگ خوانده شود در نظر حقیر درست تر می نماید چه اضافت
 مرگ بسوی قایل ضرورت انتہی نمی گویم که مراد از مردن مردن قایل
 است بقرینہ لفظ از من بجز نامی پس حاجت اصلاح نیست
 در بیت صہبایر عبد الباقی از اولاد خواہر مودود بشتی قدس سرہ

چون توان پیرهن آئینه بیرون عالم خلع بدن خواهد کرد
 گفته که مصرع دوم اگر چنین خوانند حسن باشد مع جان ماترک بدن خواهد کرد
 انتی میگویم که معترض معنی بیت نفهیده محل بر ظاهر کرد و معنی این است که خطا
 بسوی حق جل مجدّه کرده میگوید که اگر تو این تعینات امکانیه را که دران خود را مخفی
 بگذاری و بر منصفه ظهور جلوه فرمائی عالم که عبارت از جهان تعینات امکانیه است
 خلع بدن خواهد کرد ای بکتم عدم خواهد رفت چه ظهور عالم موقوف بر بدنت
 خواه لطیف باشد خواه کثیف چنانکه سعدی علیه الرحمه میفرماید

چو سلطان وحدت علم برگشد	جهان سرنجیب عدم درگشت
-------------------------	-----------------------

قول میر طغیلا محمد بکرامی بعد تحصیل علوم در بکرام رنگ اقامت ریخت
 گاه گاه به طرف کجرات و کشمیر و دیگر جاها بطریق تفرج میرفت و زود مراجعت
 میکرد و قریب هفتاد سال سنده تدریس را آرایش داد و در سن اربع و شصت
 و مائیه و الف در بکرام رحلت یافت انتی میگویم که میر که از سادات اترک من
 اعمال اگر است هاجا در سن ثلث و سبعین و الف متولد شد و در سن پانزده
 سالگی باراده تحصیل علم از مولد خود بکرام رسید و از فضیلتی کرام و علما مجاز
 تحصیل برداشت و بعد تمیل و تحصیل در بکرام طرح اقامت انداخت و چون که عمر

میرفتا و دوازده سال شد پس بعد سفرهای متوالیه و انقضای ایام تحصیل از کجا هفتاد
 سال برسد تدریس شست و اگر از هفتاد سال مدت عمر اراده کرده باشد
 پس بجای آن قریب هشتاد سال نوشتی بود - در ترجمه عالی نوشته که در حیدر آباد
 زیاده از دوازده هزار سجد واقع است انتهى - میگویم که این خلاف واقع است
 چه تحقیق پیوسته که در آنجا زیاده از هفتصد سجد نیست درین بیت میر عبد الولی
 ه ز پاک بینی آئینه سخت حیرانم که بیدرنگ کند در کنار خود با نوا میگوید که
 حقیر بجای پاک بینی پاکبازی و بجای بیدرنگ بی حجاب اولی سیدانم انتهى میگویم که
 لفظ پاکبازی را با آئینه مناسبتی نیست و پاک بینی مناسبت تمام دارد و بحجت عدم
 مانع بیدرنگی هم ثابت است پس اصلاح نازیباست و در صورت تسلیم مناسبت پاکبازی
 با آئینه ترجمه با مرجم است و درین بیت عزلت ه عقوبت سفله زردار را مفر
 سازد و بر یک شمس سرکش تر بود از قطع بینی مایه نوشته که این شعر اگر چه خوب است اما
 لفظ
 بینی نسبت بشمع غرابی دارد انتهى میگویم که هرگاه شعر اشع را شخصی قورز داده باشد
 و مرد و یا برای او ثابت میکند اگر بینی هم ثابت نمایند خللی ندارد چنانکه مرز امان
 درین بیت اشع را شخصی قرار داده است ه

شمع میگوید یا بن بزم با سوز و کداز سر بریدن پیش این سکین و لان کجاست

پس در بیت عنایت فراد از بینی کل شمع باشد که مانع روشنی میشود بعد دفع آن
 بلند میکرد و درین بیت عیسی ص ^ع یافتیم در کذری نقش کف پایش را چون
 رخ خود یافته ام جایش را مینویسد که چهره میگویم که کذر معنی کذرگاه نیامده لاجرم
 اگر جهان گویند بهتر باشد ع یافتیم بر مرده نقش کف پایش را انتهی سیکویم که
 لفظ کذر اینجا بمعنی کذرگاه نیست و معنی اینست که یافتیم در وقت کذر خود از کذر
 کف پایش را پس حاجت تبدیل نباشد

درین رباعی امیر علای الملک ^ع	شب چشم تو بر بستر کل خواب کن
---	------------------------------

زلف تو بر وز سیر مهاب کند ^ع روزا هر کس بسوی محراب آرد
 جز چشم تو گوشت به محراب کند ^ع میگوید که چهره میگویم که باندک تبدیل
 مصرع ثالث رباعی فصیح تر میشود ^ع هر کس بسوی محراب رخ خود آرد
 انتی میگویم که مصرع امیر بهتر است از تلاش آن حقیر از آنکه در لفظ رخ خود
 بسبب اجتماع دو خای معجزه ثقی است و لفظ خود را بد

درین بیت عاقل مهر و رخا ^ع روزا که تحصیل ارم طاعت نمخواند
 خدا کار سازد از کسی رشوت نمخواند ^ع میگوید که مصرع اول اگر چنین خوانند
 و پسند حقیر است ^ع روزا که جنت محبت طاعت نمی خواند

انتهی میگویم که لفظ تحصیل که در مصراع عاقل شده بر جاست از آنکه تحصیل جنت
از خدا محتاج طاعت نیست زیرا که حق سبحانه و تعالی در کار سازی از کسی رشوت
نمیگیرد و در مصراع اصلاحی معترض لفظ تحصیل را مقدر باید گرفت و ظاهر است
که در اینجا اظهار از انصار افضل باشد پس حاجت اصلاح نیست

در ترجمه شاه ناصر علی قدس سره نگاشته که جرات پرداز عرض میگویم که شیخ با
والا فطرتی و تیزی ذهن که عالمی در وصف آن رطب اللسان اند شوق تعلیم
اهل لسان و متبع کلام فیض آیین ائمه سخن در مرند داشت چنانکه از اسلوب اشعار
پیداست و از جمله آیه سخن آنکه عالمی خوشتر است به چین خرمن کمال است و رابع
ثالثه شعر امر از اصایب باشد و چون شیخ به شیخت کار فرموده بدو تذکره داده بود
بلکه چون سیده او را به پیغمبری دیار سخن سنجی می نمود داشت از کلام فیض انتظام
هرگز استفاده نکرد لاجرم چیز با بر و ستور ماند انتهی میگویم که معترض تشبیه شاه
ناصر علی بامیر کذاب با وجوه اعتراف خودش در ترجمه او باین عبارت که در
قصیده کنی پادشاه حمید الدین مجذوب برخورد کرده که هر نایاب خدا دانی بدست
و تشبیه صایب با پیغمبر خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و هجیه و سلم داده و پیوسته
سرانی کرده از حد ادب و جاده تدین با بیرون نهاده با اینکه خود در ترجمه

مانع ازین تشبیهات شده فکر علی مافرا آری ه

بر بلند ان سخن بسوی خود است	لقف بروی ملک برو خود است
-----------------------------	--------------------------

درین بیت غالب شیخ اسد الله ه روز محشر عبارتست مانه
 دامن بو تراب میخواهد میکوید که مصراع اول بدین طووع کرد عصیان برو ^{حرف}
 پسندین حقیر است انستی میکویم که در مصراع غالب خللی نظر نمی آید تا
 محتاج اصلاح کرد و بالتسليم لفظ بروز حشر با طهار اضافت ثقیل است اگر
 اصلاح چنین بودی که روز محشر عبارت عصیانم پسندیده فصاحتی
 درین بیت مطیعا از تبارزه عباس آباد اصفهان ه عندلیب چمن جا
 کر بیان توام چشم بر رخه دیوار کلماتم نیت نوشته که مولوی آزاد
 مصراع دوم چنین اولی میدانم چشم بر رخه دیوار گلستان توام حقیقال
 مطیعا را خوشتر میدانم امید که یاران غور کرده میان ما انصاف دهند
 انستی میکویم که بر ما هرا ن سخن مخفی نیست که رتبه مطلع از دیگر ابیات بلند تر است
 و چون که آزاد فرد را مطلع ساخته و مضمون آنرا نوعی تنازکی بسته البته حق بجانب است
 درین بیت مستغنی کشمیری ه درین چمن به میخانه هم اندولی باز بلیلم سخن
 آشنایم گوش آمد گفته که حقیر ا مصراع اول بدینگونه دلچسپ است و درین چمن

همه بیکانه صورت اندولی یا انتهی میگویم که هم معنی هم دیگر آمده و اثبات بیکانگی صورت
 و معنی بهتر است از بیکانگی صورت فقط پس تبدیل لفظ صورت زاید است
 قول ~~ناصر~~ ناصر نواب نظام الدوله ناصر حنک شهید انتهی میگویم که این طرفه
 غفلت است که با وصف بودن ترجمه نواب ناصر حنک شهید تخلص باقیاب
 در حرف الالف باز نام نامی او در حرف النون رقم کرده بعضی ابیات تاریخ
 شهادتش در هر دو ترجمه داخل نموده اگر تخلص ناصر بارقام نام والا لیش در حرف
 باعث شده بایستی که احوال نورالدین محمد خان که انور و دل و موسویان که منور
 فطرت و موسوی و تاج الام که ماجد و حسین تخلص دارند مکرر آورده
 درین بیت واجب میرحسان قنوجی در جهان واجب مرا استبنا
 عشرت مفت میت تا جگر صد باره کردم طره با بر سر زدم یا گفته که مصرع دوم
 این شعر در نظر حقیر چنین اولی است ع جاک کردم تادل پر خون کلی بر سر زدم
 انتهی میگویم که بر سر زدن طره های جگر صد باره تجنی است صحیح که حاجت تبدیل ندارد
 در ترجمه وحشت محمد ثنائی نوشته که او مرد شوخ مزاج بود خوشگو گوید که وحشت
 برین مصرع شیخ ناصر علی ع چیز نیکه ندیدیت آنهم ما یم بار و بروی شیخ
 اعتراض کرد و گفت که چیز نیکه ندیدی عضو مخصوص اندام نهانی زمان می باشد

آنهم ظاهر شما خواهید بود انتی میگویم که شاه ناصر علی حب قانون تصویف
کلام میکند و حاصلش اینست که وجود مطلق بدون مظاهر رنگ نبودنی کرد
ما آنرا در خود می یابیم چنانچه مولانا افضل الدین کاشانی میفرماید

ای نسخه نامه الهی که توئی	وی آنکه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تونیت هر چه در عالم	از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

و چه که حشمت از قبیل بهایم و شیهت مبضمون آن زرسیده اعتراض مجمل
کرد و همین حال کسانیت که همچو اعتراض را پسند نفعود بالله منہا
درین بیت واقف شیخ نور العین می نویسی کس مکتوب لیکن بدکامی
چو بر خرد کبوتر از سر بامت پرد هوشم نوشته که حقیر میگویم که اضافت
بر خاستن لبوی کبوتر غرابی دارد و کبوتر چون پرداز بامت از سر میرد هوشم
تکرار پرد درین مصرع عجیبی ندارد انتی میگویم که نسبت بر خاستن لبوی طویو اصلا
غرابی ندارد چنانکه طهوسی گوید که خود گشت کل شبانه او به بلبل کراز
آشیانه برخاست و صایب گوید که کل تمام آغوش گردیده است بنزدار که
باز مرغ غبی بال چبری از آشیان برخاسته است و بعضی اساتذہ نسبت
بر خاستن لبوی رنگ صبا هم ثابت نموده اند چنانکه اشکی قمی گوید

کبری نقاب سوی چمن آید آن نگار بر خیزد از جالت آن رنگ فیهار و قشعر
 گوید دهر باغ گل بلبل که خاری از صبا گیرد چه در کوشش پی بر حید غاشاک
 بر خیزد الا آن قد انحصرت الاعتراضات و انتهمت الجوابات
 بحسن توفیق الله العالی

تبسیه بر کشته بختان انصاف پسند واضح باد که هنگام تحریر این اوراق
 سه نسخه معدن الجواهر و اصف که یکی را بدست خود نوشته با پنجانب
 که را نین بود و دیگر دو نسخه که بنظر تصحیح خود در آورده بمیر مبارک الله خان بهادر
 راغب سید غلام دستگیر مترجم سوپریم کورن و خستاده بود نزد خود میداشتم
 تا احتمال سیان و سهو القلمی معترض بخاطر ناظران این رساله راه نیابد و هیچگونه
 معذرتش مقبول سخن فغان نشود کلام بلاغت انجام و اصف باین صفت موصوف

به که کا هیده شود مانند خار ستن را	تا نشود خاک ره آن یار پیرا هن را
------------------------------------	----------------------------------

فوحث اعترض نمود که هر چیز فربه که لاغر گردد آنرا کا هیده گویند و این صفت
 در خار یافته نمیشود و چنانچه خلقت لاغری دارد پس تشبیه نا درست است و اصف
 مصرع اول را بنیتور تبدیل ساخت عجب که کرد و ناتوان مانند خاری تن مرا
 فوحث گفت که اگر بجای خاری کا هیه باشد خوب است و اصف قبول نمود و میگوید

که مصراع اول و اصف بخل است و حاجت تبدیل ندارد چه معنیش باین طور
درست میشود که تن من بهتر است که کا هدیه شکل خار کیر و تشبیه تن با خار فقط در آن
نه در کاستگی کاش انیمینی بجا طر و اصف خطور کرده و اصف

کشتی جان نادر آب تیغ او اکتد ام	باد بانی کشته موج جوهر آهن مرا
گر خوش چشم یا پیش مره آواز شد	چون ستمهای قریبمان کرد فریاد مرا
ما همایم را که آب چشم من کرد دیده تر	یا دکن غیر از جواب خشک که دادی مرا

فرحت اعراض نمود که ردیف این بیت زاید است و چنین زیادتی در غیر
مطلع جایز نباشد بعد با حقه معترف قصور گشت و اصف

چو آن سرو چرخ افان کره هوا شعله میبالد	بها ل فاقم بالیده شد از گرمی تبها
شعله بکشدانش استبا سگ تفرقه	اختبر بد کردن دارد فلاخن زیر پا
دیدم چو سح تیغ جگر کون آفتاب	در یافتم علامت شبخون آفتاب
خوانده ام نقش هر آرزویاض کردن	شمع کا شانه ام آن کو هر گوش است مشب
عاشق که سگرین دهنش را چو پسته گفت	تشبیه تان بربان کشته گفت

فرحت اعراض نمود که لفظ تازه در اینجا بیجا است چه بسا کس آنرا بسته اند و اصف
جواب داده که مراد من از عاشق در اینجا کسی است که این تشبیه ایجاد کرده فرحت

گفت که این تاویل دوازده کار است چه هر کس که چیزی تازه پیدا کند بالضرورت آن تازه باشد
پس تازه گفتن را چه فایده دارد و اصف ظاهر ساخت که معنی این بیت بدین
طور هم میشود عاشق که سکرین دهن محبوب را همچو پسته گفت تشبیه تازه یعنی
تشبیه که نه زبان شکسته خود گفت و این صورتها نون تشبیه تضاد صحیح میکند
چه تشبیه تضاد که نه را تازه و مرده را زنده توان گفت مولوی راقم گفت که برای
تحقق آن تشبیه قرینه باید و در اینجا به سبب چگونه قرینه یافته نمیشود پس چگونه درست
تواند شد و اصف لفظ تازه را بلفظ ناقص تبدیل کرد و اصف

حیف باشد چاره‌جویی مجنون نکند	آمده با این فراخی دامن صحرای عشق
جذبۀ عشق نظر کن که پس از مردن من	حاکم آویخته بادامن جانان کستخ
مطر باریده ساز است درینجا در کار	دختر ز رنده در مجلس زندان کستخ
تا گنج روانی بمن اید و ست هوس شد	ذکر تو بیای که هر تار نفس شد

فوت هم قریب باین مضمون بیت خوبی دارد ه

نادم زدم از دخت دندان نگار	هم رشته سلک کهرم تار نفس شد
بیل که طلب کار فروزینۀ عشق است	بجیده رخ از خرده کل طالب حس شد
فوت اعتراض نمود که هرگاه بیل طلب کار فروزینۀ عشق باشد از خرده کل چراو	

خود پیچیده طالب خس گردد و اصف جواب داد ببلبل که خوش فاشاک بهم میرساند
 از برای همین است که آتش عشق افروزد و رحمت گفت که از خس آتش عشق اشتعال
 نمی یابد و اصف معترف بقصور خود گشت

شایان کوش کل کهر اشک ببلبل است	کی نوبهار منت در زمین کشد
جا کرم کن بخانه چشمش بن تیر	تا خضم از پله تو گمان کین کشد

گفتم که اگر در مصراع ثانی مضمون لغوی بجای اثبات بسته شود خوب می نماید
 و فای این مصراع رساندنی پیش از که خصم بر تو گمان کین کشد، گفتم که درین مصراع
 ما قبل کاف لفظ آن باینیش بداهته این مصراع خواندنی زان پیشتر که خصم

گمان کین کشد، همه یاران تحسین کردند

خواب بخت من نخواهد دید رو افق طالع	رشته آمال صرف پردای خوابند
در شوق بوس لب او خوردن دلم	باشد برنگ شیر و شکر در جهان لذت

رحمت اعتراض نمود که خوردن دل کا بی نظیر نیامده و اصف این بیت را خواند

هر که با کج سیکه ارد ما دل خود میخوایم	شیشه ناموس عالم در بغل داریم
نماید اینک که کنم دیده باز بر عالم	درون برده چشم است آنصم ستور
ز کرد و نسیه کاسه میدفع نتواند	که باشد لب کزید نه از ناکا می ناستر

کسیکه از تو سپرده ره عدم بر تیغ	بهادر اساس حیات خود ای صنم بر تیغ
<p>وقت اعراض نمود که در مصراع دوم الف اساس در تقطیع ساقط میشود و این درست نخواهد بود و اصف معترف بخطای خود شده در فکر تبدیلیش بود که راقم گفت که اگر بجای نهاد لفظ هند باشد وزن از دست نگیرد و اصف قبول کرد و اصف</p>	
<p>بسکرتش ز خط سبز مور کرد هجوم ثابت من شد بچمن جلوه کر من چشم اینکه با انداز جانانی شود حرف الهاء</p>	<p>دامن یار ازین رو چرا کرد و رنگ تار کل کل شده زمار کل پرد های دیده را از اسگ داوم شست هزار</p>
<p>تخلص شیخ عبدالقادر المخاطب بقادر علیخان بهادر پسر شیخ امام است و وطن بزرگانش دارالنور بجای پور و سکن پدرش محمد پور مجمع السرور در شش مکنیزار و دو صد و هفت هجری در بلده نیلور غنچه وجودش در چمن هستی از نسیم ظهور بشکفتنی رسید و در ابتدای فطرت بابیار صحبت خواجه سید شاه محمد حسینی آب و رنگ استعدا بهم رسانید من بعد کتب متداوله فارسی پیش خواجه سید شاه علی اکبر حسینی همشیره زاده خواجه موصوف سید ابوطیب خان والا وسید منان حسینی بنیاد محمد اسلم خان شایان و غلام حسین جوهر و مستعد خان</p>	

ولاخواند و احيانا افکار خود هم از نظر ایشان گذرانند در اوایل حال چند سال بدی
تعلیم نوجوانان ولایت فرنگ اوقات خود بسر برد و پس از آن تابیت و
پنجسال در ضلع نیلور بمبت بلازمت و خدمات سرکار انگریزیه سپرد و از باز
سال بعد تحصیلداری تعلقه کاولی از مضافات نیلور ماموریت و در انتظام
امور سرکاری و سربر آسمان از اقصای آن سرحد بدیانت شعار و کارهای
مشهور چنانچه در صدد حسن خدمت سربراهی راه چین آمد و شد مخلات ضیاء الملک
بهادر مرحوم بکصول خطاب صدر ازین سرکار در انامل و اقران مایه اعتبار
اند و خت و در بزم همسران و مجلسان شمع امتیاز و افتخار فروخت خدمت دارد
صادر زیاده از مقدار خود میکند و مراعات در حق مقیم و مسافر از منعمات میداند
دست بیعت بدامن شاه محمد ملتانفی زده و خرقه خلافت هم از او حاصل کرده خاطر
محبت آثار او با بر دکیان افکار باین طور هم از است

آه رسای خویش عصا میشود مرا	بی طاقته چو راه نمیشود مرا
مرکب زد و شن باد صبا میشود مرا	نازیم بضعف خویش که مانند بوی گل
کر بیان چاک بر سر خاک در جها حشره دارد	چو پرسی ای پریر و حالت دیوانه خود را
غمی هستی کز از رخسار گلگونش تو نسک	چمن را اعتبار تازانگی از پایه افتاد

<p>دلت همراز شد محو هوای گلشن دنیا بیاد لعل لبهایش چو لاله خون دل شوم صبا شوخی مکن با طره زلف نگار شیر هزار افسانه خود گفت یک حرف نشنیدی مژگان نیامده است چون کس هم مرا در حجاب لعل رو خویش نهان کرد ای جنون دیگر چه نام بلبل با در چمن بر لب دشنام و در دل کینه و چین که آید بر فرازم آن بت نیرنگ مانوس مگر از دیده من آن پر پروخت برشته چنان در رفت تو یافتم تعلیم تنیالی حرف الیاء</p>	<p>ولی بر سوافایه شاد خند دنی تا مگر سراپا آتش و چون آتش با قوت خاموش چو بوی گل ز تحریک تو از سر سیر در شوم بسان حلقه گوش تو عمری خانه بردوش دار در بر آیدین تو انتظار چشم بهر ماصبح وطن شام غریبان کرد چون کلم چاک کریبان تا بدان کرد بهر دلجوی عاشق طرفه سامان کرده بر آید از نی هر استخوانم بانک ناخوش که جنبش های ثرکانت با هم در آغوش که سیامت در پهلو کمن طفل دستان یکدل</p>
--	---

تخلص میرعلیمردان پسر شیخ موسوی واله است طلاق و جودش در شهر حیدر آباد
 به حکم ظهور رسید از کسیر تربیت پدر خویش در عربی و فارسی عیار استعداد
 کامل هم رسانید در عهد حکومت حیدرعلی خان بهمت بالاگهات شافیه

بکمال اعتبار شرف ملازمتش دریافت بعد چندی حسب الطلب جانا و ابوالجاه
جنت آرامگاه بدریعه قرابتی که با محل خاص مغری الیه داشت بجایان که
عنان غنیمت کشید و از باریابی حصو و معالی القاب شرف گشته بنا بر تدریس
سیف الملک بهادر خمارا مور کردید دیوان قصاید و غزلیات و غیره تا مرتب
و در سال کنه ر و د و صد و شش هجری در مدرسه سفرناگزیر پرداخته خاطر الفت
ماثر او باد لر بایان خیال چنین بیکانگی و یکدلی دارد

خو استم هر چند پنهان عیب خود سازم	طفل اسگ از بقراری میکند رسوا را
چو آسیا به تمنای رزق سرگردان	نمود کردش این کنسبند کبود مرا
چاک چاکت دل کیدل ما از غم عشق	تا نشود شانه و بوسه خم کسوی ترا
آینه مشربم ز روشندی خویش	عکس جمال دوست بود در کنار ما
کی بجهد چشم آساید بریتابی حیر	طفل اسگم از انزال باد منم خورده است
با خانه بدوشیم برایش زنجیر	چون سایه شب و روز وطن همفرما
خوش صله بود قامت موزون چون	این مصرع بر بسته زد دیوان بهار است
نزاکت را تماشا کردیم حکام خاسیر	فد کرد سایه مرثکان بر امش خار با کرد
کز خضر قصد از من زلف تو بکنند	تا روز خضر نیز بپایان نمیزد

زینگی کلایب در دم یکدل
گریه میجوشت ز بس از دیده ام
کی توان دید بسوی دگری که بجزش
آه و ز کباب لمن گشته نمکسود

کهریزه کرد شیشش آبرو دارد
یل اشکم شد کفن مانند شمع
موج اشکم شده ز بجزر پایی که هم
بر لبم اشوخ تو خفتن دان شده با

یاد

تخلص مولوی خواجه حمید الدین بسره خواجه عالم است مهر و وجودش در شهر
حیدر آباد بساط هستی چید و بغیض صحبت میر عبد الولی عزلت استعدا داشته
حاصل گردانید دست بیعت بخدمت شاه غایت الله اجینی خلیفه جناب خوا
رحمت الله رحمها الله داده و از نظر التفات مرشد ابواب فیض باطنی برود و لیس
کنشاده و تالیف کوئی مهارت داشت کامل و طبیعتش همواره بظرافت مایل در بار
شطح بکنای عصر خود بود و باستانان این فن بطرح فرزین نامی نمود وضع
در دیشانه و آئین قلندرانه میدشت و از کمال بے تکلفی باندک روزی راضی
بوده بهمت بزیراده طلبی میکاشت هرگاه نایره شوق زیارت حسین شریفین
زاده الله تعالی شرفا و تعظیما در حجر دلش اشتعال و زنده از جید آباد و اردستان
گشته بسواری سقینه الله خود را بان اکنه مبرکه رسانید بعد حصول شرف

طواف و زیارت باز مراجعت جانب مدرّس کرده چندی درین دیار
 رخت سکونت انداخت و بیک ناکاه از عمر و ارستکی خاطر طرف وطن باو
 خود تاخت از انجا در سال کنیزار و دوصد و شانزده هجری بسفر آخرت برداشت
 و فردوس برین را منزل خود ساخت کلامش باین لطافت یاد از خوشتر
 فکری او میهد

یاد علیت و ردمن و خزان من	نادعلیت و ردمن و خزان من
هرگز تعمیر پر سیدم ز من و خست گرفت	دیده ام در خواب شاید چشم آهوی که
مطرب از اشعار جامی و هلمانی هم بگو	الفی دارم بحشمت و ابرو که

تاریخ تولد و وفات حسین اکرم الله تعالی صلی الله علیه و آله و سلم

سر بدست حسن هم دل نجم حسین	جان نجم و دل بدست کی از قولیز
هم سر نجم و سر سینه پیاره بدان	که طلوع قرین است و غروب شمسین

و تاریخ رحلت خویش پیش از جاده پیمانی ملک بقا فکر نموده روشندل
 و صاف طینتی خود طاهر نموده و هویدا

جای تاریخ بهر این عاصی	خوانده باشید فاتحه اخلاص
الحمد لله که انصاف این فسخ بر حرف اخلاص گردید و قلم از کسانسی تحریر را رسید	

Reserve



ف
۱۹۱۵۰۱۹

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH**

This book is due on the date last stamped An
over-due charge of one anna will be charged for
each day the book is kept over time.

۱۹۱۵ ۵۵

۳۴۳۴

